

رسالة مولانا جامي المصنف
و ديوان مغرني

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في
العلم نوراً وفي القرآن
هدى وفي الدنيا والآخرة
جزاءً عظيمًا
والحمد لله رب العالمين



٤٨ ٤١

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم
 بعد از کتایش مقال بتایش خجسته حال دانی که معمای حضرت
 ذاتش در ملائیس اسماء چون حقایق اسماء در کتب معما جلوه نمائش
 یافت جلوت عطر ذاب و معالی کبریا اسماء و پس از کز ارض درود
 فرخند و درود پیشوائی که هر اسم را اسماحتی که برابر با رباب و ایما
 که معما کتایان نظم سلسله وجودند شکل نمود در بطر نمود او سمیت
 کتایش بدیقت صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و احبابه نموده میشود
 که چون منشی این نامه نامی عبد الرحمن بن احمد الحامی صلی الله علیه
 علیه جرعه من جام نواله و در سخن کاس انضاله بشر ف مطالع خلل
 مطرز و منتخب آن که در فن معما و لغز رقم زده قلم لطافت نگار بدائع
 آثار مدون و ناس صاع و مروج این بصاعت قدوه ارباب
 دانش و زبده اصحاب پیش سرف المذ و الدس علی الیزدی
 من الله تعالی علیه ما شرف تحفه و علینا شرف بقاء و بقاء نه ف
 کشته بود مشرف کشت الحی هر یک از آن دو بکر حمله نشین بکر را سر
 جو حوری یافت کز فردوس اعلی نماید جلوه برابر با معنی برخ
 پیرایهای ناز بسته بصدر حمله عت نشسته و رضوان معطر
 خجسته نازنا فغیب مبر آذینان از وصله عیب طراز حله نال
 این کرده که لم یظنهما ائیس و لا جان اما چون بحلیه انجام زویر اختصا
 اراسته نبود اقدام استام امهالی ایام بران اقدام نمی نمود لاجرم

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد از کتایش مقال بتایش خجسته حال دانی که معمای حضرت
 ذاتش در ملائیس اسماء چون حقایق اسماء در کتب معما جلوه نمائش
 یافت جلوت عطر ذاب و معالی کبریا اسماء و پس از کز ارض درود
 فرخند و درود پیشوائی که هر اسم را اسماحتی که برابر با رباب و ایما
 که معما کتایان نظم سلسله وجودند شکل نمود در بطر نمود او سمیت
 کتایش بدیقت صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و احبابه نموده میشود
 که چون منشی این نامه نامی عبد الرحمن بن احمد الحامی صلی الله علیه
 علیه جرعه من جام نواله و در سخن کاس انضاله بشر ف مطالع خلل
 مطرز و منتخب آن که در فن معما و لغز رقم زده قلم لطافت نگار بدائع
 آثار مدون و ناس صاع و مروج این بصاعت قدوه ارباب
 دانش و زبده اصحاب پیش سرف المذ و الدس علی الیزدی
 من الله تعالی علیه ما شرف تحفه و علینا شرف بقاء و بقاء نه ف
 کشته بود مشرف کشت الحی هر یک از آن دو بکر حمله نشین بکر را سر
 جو حوری یافت کز فردوس اعلی نماید جلوه برابر با معنی برخ
 پیرایهای ناز بسته بصدر حمله عت نشسته و رضوان معطر
 خجسته نازنا فغیب مبر آذینان از وصله عیب طراز حله نال
 این کرده که لم یظنهما ائیس و لا جان اما چون بحلیه انجام زویر اختصا
 اراسته نبود اقدام استام امهالی ایام بران اقدام نمی نمود لاجرم

رضوانم

و در چند از آن و کتاب افادت انتساب انتخاب کرد مشتمل بر فواید
 و معاصد آن با فواید سرعه و زواید لطیفه که در معنی کدام اندراج
 نیافته و بر توانشاری بران نشانه عبارات روشن و اسرار
 ستیخ نه در اطناب بشابه که باطلال انجامد و نه در انجاز ستمه که
 باخلال پیوندد و شرح بالقیاب مهانون و دعاء دولت روزافزون
 حضرت نادرشاهی که خرد خرده بین روانی دارد و عقل نکته دان
 ادب نمی شمارد که نام حجه فرجامش نگاشته خامه سکه زبان
 و کوش زده هر دانا و نادان گردد لاجرم در ضمن چند معما بروجا ستار
 و ایما اندراج می باید نام ساه اندر معما کفیه زاکل آن در رس و
 در ناسفه به نامش از خواهم بگویم اشکار از سکوته اندر زبان من رگا
 آن که را اینک اخفای کنم درج درج معمای کنم مست شاه اندر
 سکوته افرون جو کوه مجو او خود کو یکی اندر سکوته ماه و مایی را کشد
 زابر نوال جو د او خواص کرامت ماه و سال از کتایش نه کردون کو کوه
 دل بیکند و سهمس جرج بر شد زیش نازک دشمن دو نیم زیر
 بائس زان کند جانرا زیم که نه بود لی بهایش کسی بر در اوی بهیا
 باشد بسی خاک بائس راز اوج اسماں مه جو سندر ج نهید بخود بران
 چون جلالتش را یکی دم شد ظهور کوه رادل رف ارجا مجو طور خون
 ز نام او معما نام یافت نظم را باید زمد حسن کام یافت ای در
 اوصاف کمال بطول لال نیست در مدحت عبارت را محال

شاه
 ابو القاسم

خلد ملکه

ما بر
 بهادر
 خال

هر چه گویم زان فروں بینم ترا از حد فکرت برون بینم ترا من چه اندیشم که
 افتد در خورت ای مه و خور خاک بوسان درت شمع مصر معلای
 تو مهر سایه جتر فلک سایت سپهر خاطرت اینست بس نور پلس
 راز فردادی در و بنموده فاش بش طبع پاک آفریده پیش هم
 تیر آتش مرده کشته مهرت انس جان انس جان جمله عالم قائل
 حکمت روان ایزد جوں در خور در شناسی شناخت رات ارتض
 من الله بر فراخت کثر اعدا نسب از تیغ غریب ز اکل با او
 ضم فتح قرب حاسد از سهم تو هر جا در جهان همچو نام اندر معما
 شد نهان تیغ او را همچو طبع زود یاف جوں معما در یکی عت
 نکاف دید در یا بخش بیوست تو زد کف نجلت بروی از دست تو
 با گفت کو بحر و دعوی میج زانکه نبود در کفش جرباد میج صدمه را
 سال مداح خرد کر برون از راه مدحت سپرد عاقبت با صد محال
 محسوس معرف کردد بجز خونت باز کردد تو بس اندیشه بی
 زان مسافت اندکی ناکرده طی چون ندارد غایتی مدح و ثنا اختصار اولی
 نماید بر دعا من ندارم جز ثنا خود بنه جز دعا خوش نایدم اندیشه
 جوں ثنا خوانم فلک تحسین کند وردعا گویم مکل آمل کند بر زبانها
 جز نای او مباد ورد جانها جز دعای او مباد دولت بی شهادت او نشد
 تا بود مکل بقاء بادش بقا کمال من ناکجا ک یومالم تحج ربنا فاقبل دعانا
 واستجب امد واری لعنات بی علت حصرت باری عوع و علا آنست که

خلیه

حوں اس مخدوره که خلیه خلل موسوم می گردد بزبور افسری و سه
 عقد و خلجالی آراسته کشته از خلوت نگاه عت و نواری بجلوه کاه عرص
 بر جناب شهر یاری خرامد جمال جالش پس قبول نظر و خند اثر آن
 حضرت رواجی دیگر گیرد و فروغی هر چه تمامتر پذیرد این شامد
 برده کی بصد برده د ری از جمله ناز می کید جلوه کری از چهره کشا
 زلف و زلف کره اینها هم جیب تا تو در وی نگری والکلان
 علی الملک المتعال از بیده از آما **الف** در بعضی قسم معنی
 و سان مراد آن بحسب کمال و نقصان و حوں اراده هر یکی ازین
 امور مذکورده در مقدمه که مکرر افسر برین مخدوره را بنما به نشاند
 حوهرت در افسر قصد بران بکل رصع مناسب نمود و التایید
 من الله الودود **رصع** معنی کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی
 از اسماء لطیف و مراد دلالتی که سلامت فطرت و استقامت من
 بصحت آن حکم کند و قرون میان آن لغز که عباراتست از کلامی موزون
 که دلالت کند بر ذات شی از اشیا بذكر صفات و علامات آن بر وجهی
 که او را جدا کرد اند از جمع ماعدا آنست که در معما لازم بود که مطلع نظر
 ناظم اسمی باشد از اسماء و در لغز اسطرلاب و در لغز واحد است که
 دلالت او بر مقصود بذكر علامات و اوصاف او باشد و در معما آن
 لازم نیست پس هر کلامی موزون که دلالت کند بر اسمی از اسماء بعد
 صفات و علامات آن از آن حیثیت که مدلول او اسمیست از اسماء

در عدد معمای سه شده سود واران حب که دلالت می کند بر سی ار
 اسما ملاحظه صفات و سماء و اوقل لغر محسوب افتد چنانکه در
 اسم تقی جیسب آن نامی مرکب زان سه حرف که دو کوهر هر یکی را
 زیور است حرف اول تارک یار اکللاه حرف آخر یار مارا افسر است
 اول و آخر جود انستی ترا دانش آنها با وسط رهنبرست **ر ص** هر
 معانی که در سب با اراااااا دلالت می کند بر محصل حرف
 خد بار است خاص که بعینه اسم مقصود است یا بر تصرف در اسمی
 از اسمایی که از اعمال معمالی یا تصریح یا تخیر بعد از صرف حاصل آمد
 بروحی که در معن مقول سود بان اسم می تواند بود که آن صرف بر داده
 کردن حرفی بود یا بیشتر را اسم مقصود چنانکه در اسم بابر نامی که او زافر
 خود با خبر بود جامی بگو که نام نه محروم بود ح س ک بلس که اسمی که
 از بر داده کردن حرف خ که افسر خور کنایه از انس لفظا محسوس شود
 جز این اسم نمی تواند بود و چنانکه در اسم بها خون نوشتم در شکوه نام
 زان شکوه حاصل آمد نو بهار وی ساند که آن صرف نقصان بعض
 حروف باشد چنانکه در اسم نارون برون آرا از معانی نام می گفت آن
 موزون هینها بود و بس آن دم که آمد نام او بیرون نوشیدند
 که اسمی که بعد از اسقاط ر و که ارکله بیرون فهم میشود همین لفظ تا
 مانند نارون است و گاه باشد که آن صرف عمل قلب واقع شود
 چنانکه در اسم طاهر حوام خود بر نشان صاحب تابر می شود مشکل

کردم

نمود آن طارک اندر پریشانی بند این حاصل و تواند بود که صحیح باشد
 چنانکه در اسم غیاث ان شوح که دی زد و در دیدار نمود برداشت
 نفاب زلف و رخسار نمود کفتم که ز نام خویش نقشی بنما زد خند و
 عناب شکر بار نمود و چنانکه در اسم طاهر کی رود نام آن ب از
 خاطر که یکی نقطه می شود ظاهر و ممکنست آن صرف بتبدیل حرف
 بدتری وجود گیرد چنانکه در اسم بها کفتم جامی گفت کرامی کو بی کفتم
 که ترا کف جامی کو بی بر حرف نخست نامش آن دم که یکی افزون
 کفوم کف جامی کو بی و جریاااااا اعمال معمالی درین صفت ظاهر است
 و صاحب فکر صائب و طبع صافی را همین قدر کافی و الله هو الکافی **ر ص**
 قسم نخستین از معما که دلالت می کند بر محصل حرفی حد بار است خاص گاه
 آن دلالت بی واسطه می باشد و اکثر معمای درین صنف واقع می شود و گاه
 بواسطه که در معما کی درج کرده سود که مضمون آن بر سبب تقیید و یا مشعر
 باشد با سببی از اسمها چنانکه در اسم بابر کفتم ای طرف لب در بار فتحی رخ نمود
 جای ضم زان در که سقیم حاصلش نام تو بود و چنانکه در اسم علی حوس س
 مام ماهی ان شوح ملیح در عربی و گفته شد آنها بصریح جامی ز سر فکر ازین
 رمز دینی نامی بدر آورد زنی فکر صحیح و چنانکه در اسم حسن کبی که
 عرضه کنم مهر خود باین درگاه ز نام خویش بمضمون ان شوی الکاه و چنانکه
 در اسم امین یار ما چون پای در میدان نهد پیش از یکی نامش از مضمون
 او مفهوم گردد بی شک و چنانکه در اسم برهان بر دجامی ره سوی در بان

اینکه در این کتاب
در بیان معانی
و احوال و عیال
و در بیان معانی
و احوال و عیال
و در بیان معانی
و احوال و عیال
و در بیان معانی
و احوال و عیال

عجب ریزی شنید که از آن فکرت در آن نام لاری می پدید و حوں
سلوک این طریق غزالتی دارد اگر در معانی اشارتی بحصول الهم مصیون
آنگاه در معانی درج است و افع سود به آن اولی و انش و درهم اول
باشد **رصح** ای که در معانی و رتس بحصل حروف اسم است که بمنابه
ماده است و دلالت بر ترتیب آن بحسب تقدم و تاخر که بمنزه صورت
است چنانکه در اسم **بار** رشتوق تو بر کنش بلبل زباغ چه حاصل
ز کل نه توجر ز دوداغ و اگر رعایت کیفیت حرکات و سکات که از تسمه
صورتس با آن جمع شود موجب مزید حسن و کمال لطافت گردد خواه
آن کیفیت مذکوره در ضمن ماده بحصول میوند چنانکه در همین اسم صبا
بر دنام تو و من ز رشک فرو ریختم صدره از دیدن اشک و خواه بعد
ارحصول ماده اصلاح بدید چنانکه در اسم شاه **بار** در انشای شایبان
ماه جوں بوشید رخ دیدم که خشم شد دامنش با طوف خور از رشک نالیدم
رصح هر چه از حروف و کلمات تنظیم معما در آید انب جنان می نماید که اگر
در معنی معمای مدخا باشد خواه در سلسل ضرورت که اسم بحسب ماده
یا صورت بی ملاحظه آن تمام نشود چنانکه در اسم ابوالقاسم ابرو و خال
قامت بنما رخت نهان کن نقشی ز طوف ان لبش از دهن عیان کن
و خواه در سلسل استحال که بحسب معنی معمای ضروری می نماید اما حال
کمالش را می فراید چنانکه در همین اسم کو قلم از بهر نام شه ز نو نقشی کن
ای دل اقلام بیوسته بنام شاه خوش عمارت از بهر نام سه دلالت

و در آن وقت که داشت از او
و در آن وقت که داشت از او
و در آن وقت که داشت از او
و در آن وقت که داشت از او
و در آن وقت که داشت از او
و در آن وقت که داشت از او
و در آن وقت که داشت از او
و در آن وقت که داشت از او

می کند بر آنکه نظم ارموز معماست و این اسحان است نه ضروری اما آنچه
در معما برای رعایت معنی سعی مذکور سود و روحی که از آن در معنی معمای
مدخل نباشد می باید که ایراد آن بطریق واقع شود که موهم خلاف مقصود
نباشد حوں لفظ زمینی ماه و زمینی خور در اسم سلطان **بار** مهر و مهر را
طلب آنست که سوسه پس در ماه رخسار تو پیشند زمینی ماه و زمینی خور
و اگر ایراد لفظی موهم خلاف مقصود ضرورت افتد می باید که در انشای
عیالانی که ادا مقصود بان کرده می شود مختل نگردد تا بعیب راجع
نشود چنانکه در اسم **بار** ندانم چه سان از سر کوی **بار** صبا بردی جیب
دام غبار **رصح** دانسته شد که حسن و لطافت معما با محبت مدلولست
که اسم مقصود بحسب حروف و رتس و حرکات و سکات ارا می فهموم
گردد و یا بحسب دال که الفاظ و عبارات معما سمل برامی باشد که
از آن در معنی معمای دخلی نبود پس اکل اصناف معما ان باشد که طبع
هر دو فصلت افتد چنانکه در اسم **بار** کو صبا بر روی ان لب بر کنش
جنم و بای از کل بکش کم جو و را و فرو ترا پس مرده است که مشمل
رنگی پس دو فصلتش باشد خواه در فصلت بحسب چنانکه در همین
اسم تو کر نام با عاشق خود نکفتی قبا برد نام تو چون قد نهفتی و خواه
در فصلت دوم چنانکه هم در اسم ای صبا بیدار شو چندی کنش
نیست باقی بای کل کم جو و را و فرو ترا پس مرده است که معما سمل
بر هیچ یک پس دو فصلت نباشد و اگر معما برین هیچ واقع شود

چنانکه در اسم بابرها در خان و حو در آمد دست بر رخ بس که جان میهن
 کرد بابرها زد دست او تهی شد ایجن و الله للوثاب دی المن **ر ص ح**
 نموده شد که با نظم معمارا با حار باشد اردو کار یکی بحصل داده و یکی تکمیل
 صورت پس اعمال معمای ترسه کونه تواند بود بعضی خاص بحصل داده
 و بعضی خاص تکمیل صورت بعضی عام که خصوصیتی ندارد یکی ازین
 دو جانب بلکه فایده آن سهیل و سیم عمل دیگر سب حواء تعلق نماده
 داشته باشد و خواهد بصورت و قسم اول با اعمال تخصیص مذکور خواهد
 شد و قسم دوم با اعمال تکمیلی و قسم سوم با اعمال تسهیلی لاجرم خواهد زو
 مقاصد که بیان احوال اعمال سه کانه است در ضمن سه عقد صورت
 انتظام می پذیرد و حو هر قسم ارقام عقود سه کانه متمم است بر
 در فواید و لای فرایده که بالما س تفکر سفته گشته در رشته عبارت منظوم
 می گردد اگر انرا بشمط که بحسب لغت رشته در دانه است و آراء سطر
 بقدر عبارت از در یکانه است موسوم دارند مناسب می نماید و لای
 والله اعلم بالحقایق **عقد نخست در اعمال سهیلی** و آن چهار سطر است
سطر اول در عمل انتقاد انتقاد عبارتست از اشارت کردن بتعیین
 بعضی حروف اندراج یافته در نظم از برای تصرف کردن در آن عملی از
 اعمال و اس اشارت یا مخفی و احداست یا بشت و بر هر تقدیر مشار
 الله معین است یا مبهم و مبهم یا در کمال ابهام است که خصوصیت
 بعضی دوز بعضی ندارد یا مخصوص است بعضی اگر چه مقصود متعین

و هر یک ازین اقسام شش گانه بطرف مختلف و اسالیب متنوع واقع
 میشوند و بنی بر بعضی از آنها امر است تا گزیر و بهو علی بایشا و در هر قسم
 اول اشارت کردنست بحرف واحد معین چنانکه از حرف بحسب کلمه
 باول و مفتوح و سر و زوی و تاج و بالا و امثال آن تعبیر کنند و از حرف
 آخر کلمه باخ و نهایت و بنای و بیای و نظائر آن نشان دهند و بالحد
 هر چه مشعر باشد بطرف مبدأ و جانب علو اشارت باول کلمه تواند
 کرد و بمقابل آن از حرف آخر نشان توان داد چنانکه در اسم سمس
 کرد دست و مد پیاست افکندن سه باشم سه سه و ران خنید افسه
 و چنانکه در اسم شجاع چون ز شب پاسی شد آمدن شکل بالایش بخشم
 ز ختم صد کوه سیراب در بایش بخشم و محس نالی و نال و امثال آن گویند
 و یکی از حروف مابین الط و یس خواهند چنانکه در اسم باور که چه دل مایود
 بعد جیهانی دادیم تمامی که ندارد ثانی و ترس فاس دل و مکر در کرد و
 وسط کلمه اراده نمایند چنانکه در اسم ایلس چون بردل شکسته تا حالیا
 خسود و رحمی نکرد جامی ازین عاجز است و چنانکه در اسم سلطان عبد
 اللطیف ای کرده نهان ز سایل خا خطا و ریزه احسان و تمنای عطا
 چون مست دلت بر کرد عدل محیط و آن صورت حیف را خطی خواهد خطا
 و حو از مایعات دردی در زیر و صافی بر بالاست ازین اول کلمه و از آن
 آخر توان خواست چنانکه در اسم بابرها در یاف حو حامی در میخانه را با
 او بگو در داده بهلوی صافش نکرد آن را بجو و از بدایع صور انتقاد

[illegible]

ناله سوزنم که رقیب افتد در صدم
خون بیکم که روی زردی خد است

9

رجاءك وادعائك

دل

عجب از حمید سازان درست دیگر از اشرار دارد است

[illegible][illegible]

دارغاب این تصویر مثال الم

عجب آنکه در این عالم بخت دیدار اوست
و اینست که یکبار در میان ما
و اینست که در میان ما
و اینست که در میان ما

گاه باشد که اشارت بجای از نهادن کبریا و خلق
شود و خدا که در اتم مرتبه است
الطرحه پس که بنا بر این اندرز تو
بدرجه یک برسد به ذریه که در صورت ان
بی خود ماند بهرادر کار او تو
منه
و از بدایع صور غیر مذکور کسان مثال در کسود
به نمانت سودم از مشک اندکی بالای عود
ریز بکافی مشک را با و صبا اید بود
منه
از نهادن صورت این مثال در اتم مرتبه
بودن و من ننگ ترا از خسته میم صغیر
از لعل ذاب نقطه بر صغیر
بکشد و همان یک دو حرف از اسرار
شد نقطه آن و همان بر جبهه دوم
منه

بختیاری در اسم حسنی
 بنی خیز و زرع الملی خوشه بختی
 رز خوشه را بختی داند و بختی
 مرد و مرغی داند بر جامه بختی
 عکس بختی این مثال در اسم
 و از نواد این صورت است
 وی خایه ز صبح تا بنام است
 مانند از حال و خطت داند
 و خط تو ز در قلم او است
 نوبت حال شد سیاهی بنام
 بختی بختی بختی بختی
 بختی بختی بختی بختی

ساسدی توان بود که بعضی آن تذکره جهت فوق مایک کرده سود
 حناک در اسم صحیح سحر مارا کف کوهر نای علوی روی داده لک
 از و نوسند کسب اها جو اندر می فساد و از غراب صور اسقاط
 این معاد را اسم عمه نوسم عم سوی بار از ان سان که نامده خامه بر کاغذ
 دوباره چه سکی بست که بست حروف بلب و وجهی که علم در انای
 ان سس از کسار مطلق محل کسب است سود جز با سقاط نقطه منظور
 فدی تواند بود که صرف مذکور نقل کردن نقطه باشد از محلی محلی گاه
 نسبت خوف واحد بدان طریق که نقطه فوقانی را حکانی سارند حناک
 در اسم حکم ماه نوحون دید کا فساد ارحم اروی دوست حال با مان
 کف کوی حسن در حوکان اوست و گاه بست خوف متعدد حواه
 بعد از اسفال نقطه خوف مقبول است بعضی نقطه های مقبول عنه باقی ماند
 حناک در اسم فرخ چون کنشادان مک که کر را فیه خود نک که رب
 سرین نهد بانی ز نام او خیره و حواه هیچ نقطه باقی نماند حناک در اسم
 خالده حال خود بر طرف دانات کون کردم نگاره صورت حال مرا ار
 طرف دانا رسیده آره ارداس بطریق براد فذل حواسه سد است
 و بعد از رک لفظ حال ماحرف تذکره طرف دانا عمارت است لفظه
 ذکه صورت حال سارند با نسبت خوف اسفال می نابد و اسم مقصود
 حصول می شود و ظاهر است که اسحاق حسن اسم اری سال نوحه ذکر
 می توان و نامه سمن کل حسن و او ان سبط سابع در عمل اسعاره و

اسم
 نامه
 یا بعکس

در حقه جسد و در حقه روح
 در حقه جان و در حقه قلب
 در حقه عین و در حقه فاعل
 در حقه قوه و در حقه فعل
 در حقه اثر و در حقه معلول
 در حقه سبب و در حقه مسبب
 در حقه معلوم و در حقه معلوم
 در حقه معلوم و در حقه معلوم

در حقه معلوم و در حقه معلوم
 در حقه معلوم و در حقه معلوم
 در حقه معلوم و در حقه معلوم
 در حقه معلوم و در حقه معلوم

در حقه معلوم و در حقه معلوم
 در حقه معلوم و در حقه معلوم
 در حقه معلوم و در حقه معلوم
 در حقه معلوم و در حقه معلوم

در حقه معلوم و در حقه معلوم
 در حقه معلوم و در حقه معلوم
 در حقه معلوم و در حقه معلوم
 در حقه معلوم و در حقه معلوم

در نکر باری و از جانب سلی طلب آن لفظ سلی طلبان در مصرع اول کسب
 معنی معانی معر و است و کسب معنی سعی مرکب و نوسند نماند که مراد
 عمل نه حد است که حرف بت با خوا و ملحق سد باشد تا سقاط ان از
 حروف سلی طلبان سلطان حاصل آید و می تواند بود که کسب معنی سعی
 جزء مفردی باشد که در سبیل احوال استقلال بدرفته در نظم اندراج مابد
 حناک در اسم شری علی سبع بالن تر است بر از معارض به بست چون
 ناست قدم کوسع را کردن بنه سک بست که لفظ بالن بد و جزء احوال
 نامه است و از جزء مانی حروف ملفوظ مراد است و محسن لفظ سمس
 بد و لفظ سفل کسب و مقصود از نهد و حروف ملفوظ است و محسن نماند که
 عدم ثبات قدم در مصرع آخر اسارت است با سقاط حرف آخر از اجه
 حاصل آمده است در مصرع اول من الله التوفیق و علیه الممول و گاه نماند
 که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد توان داشت معنی معانی مذکور
 کرد در نظم بار عات اتصال و رست و حیدر اسارت تخصص و بعضی
 ان نوعی که مقصود بی مصاحبت اغیار بنظر شعور و ادراک در اند ضروری
 باشد و ان نوحه مختلف و صور کونا کون متصور است زیرا که می تواند
 بود که ان مخصوص و بعضی ملاحظه امور معنوی واقع شود حناک در
 اسم بهاء نوسه ناداده به با جوی نخست آنچه میجویی حوکان نام تست
 و می تواند بود که نسبت نامور لفظی محقق گردد حناک حروف اسم مقصود
 مثلاً اگر در صدر مصرعی واقع شود بی سبق غیر بعضی نه است بعضی گردد

ختاک در اسم ساه بابر ساه بابر ثانی قاطع شد ز خاسد که خواهه ثانی
 مبین حامی کز و بر تر نو ششم نام ساه و ختاک در اسم بابر بابر دید
 دلام خون می رکب و نوسم نام تو بالای دید و ختاک در اسم تاج
 بطریق کلیل و رکب و ماحیان مس دل با وس کر و و نام او تاج جهان
 بود بستو عیار ماحیان در مصرع آخر نظر معنی معمای کله باج است
 مصاف بلفظ ثانی و سک بس که اسمی که در مصرع اول تاج لفظ ثانی
 است پس اسم باج است و اگر ختاک در آخر مصرع واقع شود معنی
 بدست معنی کرد ختاک در اسم ساه بابر و دوسم من سوخته دل کم
 خفم و ز کرب هزار در هر دم سقم ان مه که رساندم ز غم آه بابر سد
 شاد و نابس ازلی غم کفتم و اگر ختاک در وسط کلام اندراج مایه معنی
 بدست و نهاب معنی کرد و اس معنی می ساند که نظر کلمات سابق
 و لاحق وجود که ختاک در اسم رسم از زمین خون سیر رسم کل رخ
 نمود و در میان سیر و کل جامیا نام مس بچو و می نشاند که بسبب کو
 بحق بدرد خواه ان حروف مصرع مذکور کرد ختاک در اسم بابر بابر قد
 توی دوزدانام و راز فاف تا فاف ای سته نام و حواه لعه مصرع
 ختاک در اسم لقمان و لوقی ماند از عاشق میکن و ز اغاز سخن و در دو چار
 افتاد نامش جاما فکر می کن و از غراب اس اسلوبیست معنی بدست
 و نهاب اسم مقصود بوسله کلیل ختاک در اسم تاج و در محتاج جان کو قصه
 جان و ز محتاجان طلب کن نام جانان و در همین اسم و همین ماده لظایق

در اسم ساه بابر ساه بابر ثانی قاطع شد ز خاسد که خواهه ثانی
 مبین حامی کز و بر تر نو ششم نام ساه و ختاک در اسم بابر بابر دید
 دلام خون می رکب و نوسم نام تو بالای دید و ختاک در اسم تاج
 بطریق کلیل و رکب و ماحیان مس دل با وس کر و و نام او تاج جهان
 بود بستو عیار ماحیان در مصرع آخر نظر معنی معمای کله باج است
 مصاف بلفظ ثانی و سک بس که اسمی که در مصرع اول تاج لفظ ثانی
 است پس اسم باج است و اگر ختاک در آخر مصرع واقع شود معنی
 بدست معنی کرد ختاک در اسم ساه بابر و دوسم من سوخته دل کم
 خفم و ز کرب هزار در هر دم سقم ان مه که رساندم ز غم آه بابر سد
 شاد و نابس ازلی غم کفتم و اگر ختاک در وسط کلام اندراج مایه معنی
 بدست و نهاب معنی کرد و اس معنی می ساند که نظر کلمات سابق
 و لاحق وجود که ختاک در اسم رسم از زمین خون سیر رسم کل رخ
 نمود و در میان سیر و کل جامیا نام مس بچو و می نشاند که بسبب کو
 بحق بدرد خواه ان حروف مصرع مذکور کرد ختاک در اسم بابر بابر قد
 توی دوزدانام و راز فاف تا فاف ای سته نام و حواه لعه مصرع
 ختاک در اسم لقمان و لوقی ماند از عاشق میکن و ز اغاز سخن و در دو چار
 افتاد نامش جاما فکر می کن و از غراب اس اسلوبیست معنی بدست
 و نهاب اسم مقصود بوسله کلیل ختاک در اسم تاج و در محتاج جان کو قصه
 جان و ز محتاجان طلب کن نام جانان و در همین اسم و همین ماده لظایق

دیگر و عبارتی اظهار ای که هر ساعت جو حامی نام ان سرین لقب
 جوی از محتاجان آنرا از محتاجان طلب سک بس که لفظ محتاجان
 که سبب از خلل یافته است در هر یک از این معادلات میکند بر دایه و
 نهاب اسم تاج که در عبارت محتاجان اندراج یافته است و می ساند کم
 بعد از این طرف مذکورده معنی نذر ختاک در اسم بهاء ای دارد در سکوفه
 نو بهاره نام بار ماس کفتم اسکاره و بر ذکی بوسه نماد که مقصود از اظنا
 کلام در این مقام تبت است برینوع اسالت و ام نه سان انحصار و انضباط
 و موالحادی الی سواء الصراط **سمط مانی** در عمل سیمه و اس عرف اس قی عمار
 از روح کردن اسمی از اسماء حروف در نظم و اراده بهای او یا اشارت بچو
 و اراده اسم او و اس اسم که با اندراج او در نظم اراده می کرده باشد عام تر
 از آنکه یکی از اسماء مخصوصه باشد چون الف و با و غه مایا لفظ حرف که
 موضوع است بازاء مطلق حروف زیرا که می تواند بود که کله حرف را است
 کند و بواسطه قرینه حرفی معنی اراده نماد ختاک از اسم حرف مای او خوانند
 و می نشاند که اسم ان حرف معنی خوانند بواسطه معنی ختاک اسار حرف
 معنی کند و مراد اسم او باشد و متضمن هر دو قسم است آن مثال در اسم
 مجده کو مخنون از خود حرف و از و حرفی بیوش و زاک هر چیز می نشاند که
 جز با امل بیوش ظاهر است که مراد از حرف اول دال خد است که سها
 و از حرف آخر نون مخنون که از فصل اسم است و در حون اسمی از اسماء
 حروف مصرع مذکور کرد و مراد از و می ساند که بحسب معنی سوری

در اسم ساه بابر ساه بابر ثانی قاطع شد ز خاسد که خواهه ثانی
 مبین حامی کز و بر تر نو ششم نام ساه و ختاک در اسم بابر بابر دید
 دلام خون می رکب و نوسم نام تو بالای دید و ختاک در اسم تاج
 بطریق کلیل و رکب و ماحیان مس دل با وس کر و و نام او تاج جهان
 بود بستو عیار ماحیان در مصرع آخر نظر معنی معمای کله باج است
 مصاف بلفظ ثانی و سک بس که اسمی که در مصرع اول تاج لفظ ثانی
 است پس اسم باج است و اگر ختاک در آخر مصرع واقع شود معنی
 بدست معنی کرد ختاک در اسم ساه بابر و دوسم من سوخته دل کم
 خفم و ز کرب هزار در هر دم سقم ان مه که رساندم ز غم آه بابر سد
 شاد و نابس ازلی غم کفتم و اگر ختاک در وسط کلام اندراج مایه معنی
 بدست و نهاب معنی کرد و اس معنی می ساند که نظر کلمات سابق
 و لاحق وجود که ختاک در اسم رسم از زمین خون سیر رسم کل رخ
 نمود و در میان سیر و کل جامیا نام مس بچو و می نشاند که بسبب کو
 بحق بدرد خواه ان حروف مصرع مذکور کرد ختاک در اسم بابر بابر قد
 توی دوزدانام و راز فاف تا فاف ای سته نام و حواه لعه مصرع
 ختاک در اسم لقمان و لوقی ماند از عاشق میکن و ز اغاز سخن و در دو چار
 افتاد نامش جاما فکر می کن و از غراب اس اسلوبیست معنی بدست
 و نهاب اسم مقصود بوسله کلیل ختاک در اسم تاج و در محتاج جان کو قصه
 جان و ز محتاجان طلب کن نام جانان و در همین اسم و همین ماده لظایق

و اگر برعکس ترادف یک لفظ را در معنی بود یا بی تردید بازاء هر یک وضع کرده باشند اثر اللفظ مستتر خواهد بود چون لفظ عن که باراء هر یک را رسم و حسه و زور و خور و حرف مخصوص و عدا و وضع کرده اند و چون لفظ هر که بلفظ فارسی موضوع است برای افعال و دوسی پس می تواند بود که در نظم معنی لفظی درج کرده شود که بعضی مقصود نباشد بلکه مراد میرادف او باشد و ازین عمل بعضی کرده می شود بعمل ترادف پس آن عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده لفظ دیگر بواسطه مفهومی که هر یک ازین دو لفظ را باراء او وضع کرده باشد بلفظی از لغات **خنانک** در اسم بار قدت بی طلب در برآورده ام بروی تعب در برآورده ام اسم مقصود در هر یک از مصرعین اندراج یافته است اما مقصود بالمثل مصرع اخیر است زیرا که از تعب روح خواسته شد است بطریق ترادف و از زبان و مواعظ بالصواب **قد** ظاهر طریقی برادف آنست که کلمه ذکر کرده شود و مراد از او مرادف او بود بحسب معنی سعی **خنانک** در اسم انوالها سم کسب دلها برتر و دوست سرون و درون و مرود زان تر تا از دیدن سلاب خون مراد از دلها فلوب است و مقصود از تر در مصرع اخیر سهم کالاکفی علی ذوی القهم و تسارافند که مذکور بی النظم از الفاظ مستتر که باشد و مراد مرادف او باشد بفر معنی سعی **خنانک** در اسم علی در داکه محسبه بر سر آزاری یک لحظه ره مخالفت نکند آری بریدلی منت اگر افتد چشم خفا که خلاف از میان برداری مقصود

از خلاف بحسب معنی معانی بدست و آن خلاف مقصود است بحسب معنی سعی و می تواند بود که لفظ مقصود که مرادف مذکور بی النظم از الفاظ مستتر که باشد و مراد از وی غیر معنی باشد که سب برادف کسه است **خنانک** در اسم عطا الله میان جسم سب و طرف لب خال ترادف دم غم من شد ز حد سرون خطا کردم و دادم مراد از جسم عن است و مقصود از عن حرف مخصوص و او غیر آن معنیست که موجب ترادف کسه است و می تواند که هر یک از مذکور و مقصود از الفاظ مستتر که باشد و مرادف مقصود نام مذکور از حجت معنی سعی باشد و مراد از مقصود آن معنی باشد که سب برادف کسه **خنانک** در اسم سعید هر چه دارد عاتی خون دل بران نتوان نهاده بست حامی مهر جیری که بی پایان فاده از مهر بواسطه استراک و ترادف عن خواسته شد است و از عن بسبب استراک حرف معنی **قد** لفظ مذکور بی النظم که مقصود مرادف اوست می تواند که بحسب معنی سعی مستقل باشد **خنانک** در امثله سابق و می تواند که مستقل نباشد بلکه بواسطه انحلال استقلال نذر **خنانک** در اسم سلطان عبد اللطف یکی در سلطنت تانند بن حورسد و رمایی که مدعی دین در روی جوهر حسن هر سانی مقصود از نند عبد است و سک نسبت که آن نسبت انحلال از کلمه تانند استقلال یافته است و بعکس این ساند که مرادف لفظ مذکور نباشد **خنانک** در اسم عمر دل ز لعل ناف مردم نسبت عم

اینجا از اسم کیم
نیاید از نشان بیج کلمه
کیم جوایب در شمار
من

اینجا از اسم کیم
نیاید از نشان بیج کلمه
کیم جوایب در شمار
من

که خورد زان غمزه صد زخم ستم و می تواند بود که لفظ مذکور است
 معنی سری مرکب باشد و نظر معنی معای مفرد و مقصود مرادف او بود
 بحسب معنی ارادی **خناک** در اسم فاعلی از وجه دور کن دامن زلف
 ای ستم گاه ستم بین بسوخت خرم صاحب ستم که گاه مرکب است از
 از لفظ که با آه هر یک بحسب معنی سری لفظی است متصل اما نظر معنی
 معای مفرد است و مرادف از وی **تلف** و **اسه** و **سد** و **قد** و **فوق** ترادف
 در معنی بحسب الفاظ مرکب نادر است و آنچه درین باب بزرگداشتار
 اختصاص یافته یابی منظم است منظم باللام جازه **خناک** در اسم علی و دلی
 و سبلی از علو قدر خود بخونی کومرا سر و من بنواز و که خواں رخاک کومرا
 و این معنی در کلام نام و سایر مرکبات نیز مصور است اما سلامت طبع
 و استقامت دین از قبول ان امامی نماید و لهذا در اسمعالات از باب
 صنایع معارف و مسهور نیست و اما در مرادف الفاظ وقوع ان
 اگر در اسم باشد **خناک** در اسم زمان بهر که خبری خبران می گویم حرفی
 زخم در ان سان می گویم و در حرف و نرواقع می شود **خناک** در اسم
 صفتی و صوره صنادید در معانی مقامات مراد و زتنای است عین مدامست
 مقصود از لفظ در و فنی که اسم صفتی مراد باشد کله فی است که از حروف جان
 است و **خناک** در اسم صلاه الدوله حسب که بلاست چون بلای دل
 ماست که در دل رس کس دردی چه دو است از کله که لو اراده ربه
 است که از حروف شرط است و در افعال سماع می شود اما در سبیل

ندرت **خناک** در اسم خضره سر رزدان خورسدرج دامن کسدم ارمه
 کاری نماید هر چه او را کردم ارمه و باجمله خون مناط حسن و قبول
 ان عمل بر است که لفظ مقصود که ارمه کور در بطم اراده ان می باشد
 ازان فعل باشد که در محاورات و مکاتبات فارسی زبانان مداول و
 مسهور باشد لاجرم که وقوع ان عمل در اسم مفرد باشد زیرا که وقوع مرکب
 عینی در محاورات فارسی فعل است و ارمه لایزم می انداخت و وقوع در
 و افعال چه اراده اها فرع وقوع مرکب است **خناک** لوسد است در
 امل ان که گاه باشد که اسارت کرده شود بکار کله و او بعینه مراد باشد
 باللفظ دیگر که مرادف او باشد **خناک** در اسم معنی حیثیت ازان دو قسم
 مجوز از راه کزوی بود نصبت مسورا از راه و **خناک** در اسم در ولس علی
 زلف ممکن هر که در روی نود دای معنائی ما و نه پایان دوش را اواب
 در سان و گاه باشد که مذکور بعینه مراد باشد بلکه مقصود و لفظ دیگر باشد
 که او مرادف باشد **خناک** در اسم سعدی تا داد بدل زخون جگر توشه
 دو قسم در سبیل حد است مرا کوشه دو قسم در حد حساب طریق ترادف
 در لفظ است و اراده لفظی دیگر که یکی ازان دو لفظ محققان دیگر باشد
 مثل مه و ماه و سه و سه و راه و بطاران **خناک** در اسم تمام
 مرا که در دل آن نه بود خای ز رغب رسه کردن نهم مای **سقط**
 در عمل کسب و آن برد و قسم است قسم اول دیگر کردن لفظ است
 و اراده لفظ دیگر توسط مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ

و این از جنس طریقت است و در بعضی
 و اراده لفظی دیگر که یکی ازان دو لفظ
 و یک باشد و یکی در باب و در بعضی
 و اسم است و در بعضی اسم بی پایان
 و در بعضی کوزه و در بعضی بی پایان
 و در بعضی بی پایان

بیتھو بے بیو
میں ازاد اور سوانح
میں ازاد اور سوانح

[illegible]

و چنانکه در اسم مقصود ما هنر اول بسیار رونمود پس در آخر کشته اند و برادر

[illegible]

و ظاهر است که نصیحت جعلی اعیان است دارند از انفس است
کردن به صرف مدد ربی تو مثل خصمهای آن پس ادر این صورت
باز بنده جانی که ادر اسم رحیب نباشد بلکه از لحاظ خصوصاً محکم مقصود در ا
کوه بنده ای تمام می برزند سر از میان حالی او نود و صف و نام خود انداختن توان
آن خطاکه ادر نام تو چنین بی سسر و پاماند که سیل طبعی که مگر توانی سر تو از آن خواند
مست

مسیحیوں کے لئے ایک نیا عالم
 بنانا اور ان کے لئے ایک نیا
 جہان بنانا اور ان کے لئے
 ایک نیا جہان بنانا اور ان کے
 لئے ایک نیا جہان بنانا اور
 ان کے لئے ایک نیا جہان بنانا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

من و مخون شد. در آن بعد که فاسد بدو کاس در لطم اندر ابراج باد
 و بتصرفی آن نصف فاسد معانی نکاس منقلب کرد و می ساند که آن نصف
 مبتنی باشد بر اعمال حیاتی حناک. در اسم مادر سلطان. دل که باز آمد
 شد کوی تو فرسودای صنم. عاقبت از رسم دریا تو اسودای صنم.
 و حناک. در اسم عرواس. می که بر سن نامش نمی توانستم. همین که
 رلف ز بر برگرفت دانستم. و می ساند که آن نصف مربع بود بر صورت
 حناک. در اسم حواجه کا. یارب چه دارد در دل آن خود کام که غنار کی
 کمر راست سازد. رلف کج گامی دهان پنهان کند. مراد از رلف دالست
 و راست ساختن او کناس است. و وضع صورت رقی او بر میث
 اسقامت تا بالف منقلب کرد و درین فاس ابدال الف ب دال نمکس
 حناک. در اسم هوده پشت الف از نوای قد جوخید. دال است
 بر آن که بار عشق تو کسد. و جامع هر دو نصف ایا داده است این معاد
 اسم الله داده دال را کع بود الف فام خدا را بین که چون عکس آن شد
 در ادای خدمت قدرت کنون. و آرمه اوله نصف در صورت کانی حوس
 آن عمل که در حلق بر تن و فتق اتسام یافته حناک. در اسم ملک محمد مکر
 آن کام دل پیوسته خون ارجمی باریده آرد بر حرمان اگر از خاک باخاری مد
 و حناک. در اسم سلمان. آن عزمه سوج و ابرو او سوسه. تیری نه قلم
 نکاس سوسه. خون من زنی نام تو سامان جوم. بنا هم آن فدوی
 دهان سوسه. و حناک. در اسم باره. در نقش لب رسد خون زبان

۱۹

من و محزون شد. در آن بعد که فاسد دهن کاس در علم اندراج نابد
و بتصرفی آن مصفا معمای لکاس مصلحت کرد می ساند که آن نصف
مبتنی باشد بر اعمال چنانی حناک در اسم ما بر سلطان دل که باز آمد
شد کوی تو فرسودای صنم عاقبت از رسم در با تو اسودای صنم
و حناک در اسم عمر و اس می که بر سن ناسن نمی توانستم من که
رلف ز بر برگرفت دانستم و می ساند که آن نصف موع بود در صورت
حناک در اسم حواجه کاه یارب چه دارد در دل آن خود کام که عتار کی
که بر آست سازد زلف کج کامی دمان پنهان کند مراد از رلف دالست
و راست ساختن او کناست است از وضع صورت رقی او بر میشت
اسقامت تا بالف منقلب کرد و در پس فاس ابدال الف بدال نمکست

چون کلمه الف را با حروف الف که جاد است
بناست بیک زنده از قیاس که فندک است
تا بدلام یافت و الف بدلام تبدیل کرد و بر
یک عمل تم قیاس تبدیل مترب شود

نکسای لک که ان دل مجروح را امام نارسدن زبان تکام مکام تلفظ
 نکته لب اسارست باسقاط لام والا اعتصام بالمهمس العلام فدکاه
 باشد که در بعض صور بدل از برای بعض محل کاین تلفظ جای و جمع
 و امثال ان توسل جوید و نقاسد اضافت کنند **حناک** در اسم پناه
 حسده خون از سر مهر ماه من رخ نکشوده در جمع یان کای حسد نمود
و حناک در اسم **و حید** در کبر روست و قارع نین کای قدس
 نای سروی کرس و از عجب ان صورت است که کاین و فاسد تلفظ
 حای که نقاسد اضافت یافته باشد از لفظی مفردا بحلال بدرقه افاده
 مقصود کند **حناک** در اسم علاه کوم عجایی ز بلای غم کران و محنت
 رود رسینه و راحت رسد کان و لک الفضل و الامتثال یاد اتم المعرو
 و با قدم الاحسان **عقد دوم** در اعمال کصالی و آن سهل است
سبط اول در عمل بخص و بخص و ان عبارتست از ذکر کردن
 بعض حروف بصرف اراده نفس ان نوحی از وجوه و خون مراد ازین
 عمل کصیل حروف ماقوط است بی ملاحظه معنی آن احو مذکور شود
 در تک محل ان نظم می باشد که در حکم مفرد باشد خواه کسب معنی سوری نه
 مفرد باشد **حناک** در اسم سعدی در سعی نکوی تو قدم سود دلم
 تا خاک در ب نشد نیا سود دلم مراد هر یک از سعی و دل حروف ماقوطه
 اوست که نیز مفرد است و خواه کسب معنی سوری کلمات متعدد بود
حناک در اسم سلطان بابر میل نه حد جو نشد ناف ز سلطی طلبان

نجیب معشوی نیز

و ان عمل معروف ان فن عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی با سبب
 آنک واسطه اسفال دهن از مذکور مقصود مساهبت در صورت حلی
 و مشکل رفتی باشد و صحت ان عمل می براسبت که مساهبت مذکور در نظم
 با مقصود مسافرت باشد میان قوم با حسان ظاهر بود که دهن از اول
 سالی سهولت اسفال باید و از حروف احو کصیل او یان عمل کسب الوقوع
 است الف است که سدا و گاه لغام جوان می کشد و گاه سه و یوسا
 و جامع هر دو صورت افاده است آن سال در اسم الکس مسان
 سه و و قد خود را جو خواند یاره بقدر مار که کرم روان سه و کناره و گاه
 سه او محل می کشد **حناک** در اسم رسم ان سه و که محل ترجایش دیدیم
 از صبر قد در بایش دیدیم ز آراسته نخلها بریدیم نه ما سه خود کای
 باس دیدیم و گاه بعد از و بیکه **حناک** در اسم مایوس ان کما
 ابرو حه دهن سه که می سار دهنه دوست را تارک دو نیم آنکه زیانی آفکند
 و سه او با مورد دیگر چون فلم و علم و امثال آن می توان کرد اما روحی
 دهن سه محل به سابه حلی سهل کرد و مراد **حناک** در اسم عماده ما وند
 در نامه سرج سو ان میان کسل و دهن را بن کمره حون رد فلم در حون دل
 و **حناک** در اسم صفا قدت پی قتل ماسه رسم حون دید صف مراه را و
 علم و هو اعلم و احکم قد دیگری از حروف مذکوره سن است که سه او
 گاه باستان انسان می کند **حناک** در اسم عکس حون جسم کسام سوری
 ان لحدان کرم زنجیر سه آنکست بدان و گاه بدانتهای اژه

و این عمل معروف است از فن عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی با سبب آنکه واسطه اسفال دهن از مذکور مقصود مساهبت در صورت حلی و مشکل رفتی باشد و صحت این عمل می براسبت که مساهبت مذکور در نظم با مقصود مسافرت باشد میان قوم با حسان ظاهر بود که دهن از اول سالی سهولت اسفال باید و از حروف احو کصیل او یان عمل کسب الوقوع است الف است که سدا و گاه لغام جوان می کشد و گاه سه و یوسا و جامع هر دو صورت افاده است آن سال در اسم الکس مسان سه و و قد خود را جو خواند یاره بقدر مار که کرم روان سه و کناره و گاه سه او محل می کشد حناک در اسم رسم این سه و که محل ترجایش دیدیم از صبر قد در بایش دیدیم ز آراسته نخلها بریدیم نه ما سه خود کای باس دیدیم و گاه بعد از و بیکه حناک در اسم مایوس این کما ابرو حه دهن سه که می سار دهنه دوست را تارک دو نیم آنکه زیانی آفکند و سه او با مورد دیگر چون فلم و علم و امثال این می توان کرد اما روحی دهن سه محل به سابه حلی سهل کرد و مراد حناک در اسم عماده ما وند در نامه سرج سو این میان کسل و دهن را بن کمره حون رد فلم در حون دل و حناک در اسم صفا قدت پی قتل ماسه رسم حون دید صف مراه را و علم و هو اعلم و احکم قد دیگری از حروف مذکوره سن است که سه او گاه باستان انسان می کند حناک در اسم عکس حون جسم کسام سوری این لحدان کرم زنجیر سه آنکست بدان و گاه بدانتهای اژه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حَتَّانَك در اسم فاسم حوامم اراده دو هم فامت سر و روان تا نماید و کمر
نفس نوح و ذراعان و اریداع صور سینه است آن سال در اسم
رسم هرست من بکوسه نام آمده و ز بر روی خود جهان آرایده برکنکری
سدره نه پای رفته شاید سر تو بظرف نامن ساند و در فصل حروف
مذکور است جم و دال و لام زیرا که هر یک از این حروف سه گانه را رلف
نسه کرده اند حَتَّانَك در اسم حاجی در و سه حوس را کم کرد دل خون رلف
اوردم بدست و روست اخرا بدان کم کسه را هر کاه مست و حَتَّانَك
در اسم عباد یک طرف ان چشم و یکسوزلف و ما اندر میان لحظه آسید اینیم و
کاهی سب آن و حَتَّانَك در اسم نورانه مانند سگنگان بوی ارتوسان
هر جازوی ان دورلف در راه کسان و از جمله صور مذکوره است
مهم بدین و بنون با بروی خوبان حَتَّانَك در اسم یوسف حوس من
برسم یوسف سوی ان سکر دمن و روم دنان کشد دنان اردنان من
و حَتَّانَك در اسم سلمان ان سوچ که می گفت جهانم بینید رصی خور شکل
ملازم بنده ابرو و ریف در میان سخنان و آنکه بکرسم گفت خالم بنده
و گاه ماسد که سینه نون مهلال کشد حَتَّانَك در اسم نعمان و روعی عسوه
حو حوالی مرا بکوسه ابرو و عجب مدار که طالع سود مهلال رهر سو ف و ار
حرمان عمل مذکور است ذکر جسم و اراده صاد حَتَّانَك در اسم فساد
حوس حکم کم صناد در دین عانی بود به کل بوکل جارحالی حوس در سر کس
و گاه ماسد که ذکر کسد و اراده حرف تا ماسد حَتَّانَك در اسم فاسم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سوسه بکوی ان بری رو بایشیم نهاده دو دین بر رخ او بایشیم و اریداع
صور سینه است ذکر کرده و اراده هم در آن سال ماسم کریم من نفس
حاطر حاجی در باب یکا که ادیکر نکرد ان می ناب و الله اعلم بالصواب
والله المجمع والمات **سمط ماس** در اعمال حسانی و محصل این اعمال درج
کردن لفظ است در نظم که نوحی از و حوس معبره دلال کید رعد معین
و ان لفظ دال رعدی می ساند که صورت اسمی ان عدد ماسد و ان رسم
نسه کرده حوامد سد ماسلوب اسمی و می ساند که صورت حرفی ان ساند
و ان رسم مذکور خواهد گشت ماسلوب حرفی و می ساند که طبع یک از صور
اسمی و حرفی ماسد و حتمه مفهوم ان لفظ یا احوال و احکام خاصه آن عدد
حوامد بود و آن رسم موسوم می گردد ماسلوب احصای یا امی ماسان
ان عدد که اورا علامه ظاهر ماسد تا ان عدد که سب اسفال دمن کرد و حوس
معدود بر را که حوس معدودی مختصر ماسد در عدد معین و ان احصای
محداسه بار سوسه ماسد دمن از ملاحظه حان معدودی اسفال ماسد
بعدش و آن رسم اسام می باید ماسلوب احصای و می تواند بود که
دلال لفظ مذکور در عدد توسط صور ارقام مندی ماسد و آن رسم
ماد کرده حوامد سد ماسلوب رقمی پس ادراج عدد در نظم ترجیح اسلوب
تواند بود اسمی و حرفی و احصای و احصای و رقمی کما و الله عن ذلک
و می و مفقوات فلی **قد** در اسلوب اسمی که عبارت از درج کردن اسم
عدد است در نظم بقصد دلال را می ساند که مقصود صورت اسمی

ان عدد باشد و آن حساب عمل را دف خوانند و **خنانک** در دو اسم
 اوحد واحد **نا** ف جامی دوی وحدت اندکی **زان** می شد دل خود
 در یکی **وی** ساید که مقصود صورت حرف باشد و بر عدد را اسم عددی که
 ذکر کرده می شود می تواند بود که هم معنی سوری و هم مقصد معانی مستقل باشد
 وی تواند بود که محک معنی سوری مستقل باشد و در مقصد معانی بطریق
 اجمال استعمال بدزد و جامع هر دو صورت است آن مثال در اسم **یایر**
 یکی را عیان دوست از هر طرف **یکی** را دیگر بر طرف **ری** سرف و **یران**
 بعد از که اسم عدد هر یک از معنی سوری و معانی مستقل باشد می تواند بود
 که مقصود محک مقصد معانی غیر مقصود باشد بطریق معنی سوری **خنانک** در اسم
سعد را آن عدد سر دلف سه دم صد است **حامی** سکر که زر و مالای
مس و **گاه** باشد که اسم عدد بصورت مذکور نگردد بلکه فعلی از اعمال
 معانی اندراج باید **خنانک** در اسم **خضر** صبا که جوهر عند لب است **سعد** را
 که جست کم سعد حوس را کل از همه **خنانک** در اسم **سعد علی** کنسدم
 مار شخ سهر فح سه را آن سدم نه سدا آنها کفه حامی کوم اخر یکی محوم و **خنانک**
 در اسم **وط** صادر لاف او که حوس طاب آن **رد** بهر سب عساق را
فوب خان صد بطریق تصنیص و سه اندراج ناقص و در **رسل** تحلیل
 و موحنی و نعم الوکل **قد** در اسلوب حرفی که عبارت است از اسرار
 بعض حرفی باشد تا در آن **رو** مستقل شود بعد دس می باشد که **دال**
 بر عدد حرف واحد بود وی ساید که حرف متعدد باشد و بر عدد را اول

این عدد را در حساب عمل را دف خوانند و خنانک در دو اسم
 اوحد واحد نا ف جامی دوی وحدت اندکی زان می شد دل خود
 در یکی وی ساید که مقصود صورت حرف باشد و بر عدد را اسم عددی که
 ذکر کرده می شود می تواند بود که هم معنی سوری و هم مقصد معانی مستقل باشد
 وی تواند بود که محک معنی سوری مستقل باشد و در مقصد معانی بطریق
 اجمال استعمال بدزد و جامع هر دو صورت است آن مثال در اسم یایر
 یکی را عیان دوست از هر طرف یکی را دیگر بر طرف ری سرف و یران
 بعد از که اسم عدد هر یک از معنی سوری و معانی مستقل باشد می تواند بود
 که مقصود محک مقصد معانی غیر مقصود باشد بطریق معنی سوری خنانک در اسم
 سعد را آن عدد سر دلف سه دم صد است حامی سکر که زر و مالای
 مس و گاه باشد که اسم عدد بصورت مذکور نگردد بلکه فعلی از اعمال
 معانی اندراج باید خنانک در اسم خضر صبا که جوهر عند لب است سعد را
 که جست کم سعد حوس را کل از همه خنانک در اسم سعد علی کنسدم
 مار شخ سهر فح سه را آن سدم نه سدا آنها کفه حامی کوم اخر یکی محوم و خنانک
 در اسم وط صادر لاف او که حوس طاب آن رد بهر سب عساق را
 فوب خان صد بطریق تصنیص و سه اندراج ناقص و در رسل تحلیل
 و موحنی و نعم الوکل قد در اسلوب حرفی که عبارت است از اسرار
 بعض حرفی باشد تا در آن رو مستقل شود بعد دس می باشد که دال
 بر عدد حرف واحد بود وی ساید که حرف متعدد باشد و بر عدد را اول

این عدد را در حساب عمل را دف خوانند و خنانک در دو اسم
 اوحد واحد نا ف جامی دوی وحدت اندکی زان می شد دل خود
 در یکی وی ساید که مقصود صورت حرف باشد و بر عدد را اسم عددی که
 ذکر کرده می شود می تواند بود که هم معنی سوری و هم مقصد معانی مستقل باشد
 وی تواند بود که محک معنی سوری مستقل باشد و در مقصد معانی بطریق
 اجمال استعمال بدزد و جامع هر دو صورت است آن مثال در اسم یایر
 یکی را عیان دوست از هر طرف یکی را دیگر بر طرف ری سرف و یران
 بعد از که اسم عدد هر یک از معنی سوری و معانی مستقل باشد می تواند بود
 که مقصود محک مقصد معانی غیر مقصود باشد بطریق معنی سوری خنانک در اسم
 سعد را آن عدد سر دلف سه دم صد است حامی سکر که زر و مالای
 مس و گاه باشد که اسم عدد بصورت مذکور نگردد بلکه فعلی از اعمال
 معانی اندراج باید خنانک در اسم خضر صبا که جوهر عند لب است سعد را
 که جست کم سعد حوس را کل از همه خنانک در اسم سعد علی کنسدم
 مار شخ سهر فح سه را آن سدم نه سدا آنها کفه حامی کوم اخر یکی محوم و خنانک
 در اسم وط صادر لاف او که حوس طاب آن رد بهر سب عساق را
 فوب خان صد بطریق تصنیص و سه اندراج ناقص و در رسل تحلیل
 و موحنی و نعم الوکل قد در اسلوب حرفی که عبارت است از اسرار
 بعض حرفی باشد تا در آن رو مستقل شود بعد دس می باشد که دال
 بر عدد حرف واحد بود وی ساید که حرف متعدد باشد و بر عدد را اول

فعلی که حواسه سود توسط عدد صورت اسمی آن عدد خوانند بود
خنانک در اسم **صد** در جسم حساب کوم هر افع خوانند و **اف** حساب
 کرد و کساد از میان که **و خنانک** در اسم **عماد** هر طالع سده ارباب
 نماده حوس بر زلف و طرف حور فساد و در حوس صورت صورت حرف
 سوان حواس بر آن که آن بعد حرف **دال** بر عدد باشد و مقصد آن **ل**
 واسطه عدد میسر است و بر عدد را می که **دال** بر عدد دس از یک حرف
 باشد می تواند بود که صورت اسمی اراده کرده سود **خنانک** در اسم **عمان**
 نسبت حاصل رد هر حرف و در ده جسم بر حاصل چه دارد مرده و می تواند بود
 که صورت حرفی مراد بود حواد آن حرف واحد باشد **خنانک** در اسم
ناصر در حاصل من اتش افکند عسق سر کس من بر حاصل خود می
افکم در اسن و حواه حروف متعدد **خنانک** در اسم **سعد** بهای
 نوسه سر دم در اسم معدود **داد** نوسه ولی خرده که نور بود و جامع
 هر دو صورت است آن مثال در اسم **حرم** حامی از حامی فعل بود **جانام** برد
 عقل خود در حساب خیل بهر سوان سرده و نوسه نماید که در ج کردن
دال بر عدد در صورت که در مقصود نیست بلکه هر عمل از اعمال معانی که
 در نظم اندراج باید مقصود محمول شوند **قد** در اسلوب احصای که
 عبارت است از ذکر احوال و اوصاف عددی در نظم مقصد افعال
 دس ناومی باید که ذکر آن احوال و روحی کرده سود که محص باشد با
 عدد ناومی از ملاحظه او مستقل سود با آن حواه آن احوال فی تقیها مخصوص

باشد یا عدد و حواء بواسطه وصفی یا اضافی مخصوص باشد **حساک** در
 اسم **بایر** روح اول که وصف او و وصف ضعف او **نس** بکن در ضعف
 هر یک ضعف ضعف خنک ضرب **نا** سود نام سهی حاصل که ضرب **نع** او
 می کند نصف و نصف مخالف رور **ح** و چون سلامت طبع و
 اسقامت از ثبات انسانی زمان از امثال این معنی که در و حالت معنی
 سعی مرغی باشد ابایی نماید اگر ناظم معاد در این اسلوب احوال و اوصاف
 عدد و مقصود را ملاحظه عددی یعنی کند که با اسلوب حرفی در نظم ابراج
 یافته باشد و بعد از امکان جهت معنی سعی را رعایت کند هر آنکه **ان**
 و بصواب **اوت** باشد **حساک** در اسم **یوسف** **کر** فیم **ن** **ا** **ب** **د** **د**
 و ثبات را ارد نام داشت بهمان مدلول عددی سه و دو است **نس** سه
 او سارده نامند و صورت حرفی آن یونود **حساک** در اسم **یح** **ع** **ه** **ط** **الع**
 سه نام از روح عیان کن صد یکی **نا** نماید شکل آن با صورت این اندکی
 مدلول عددی روح مستعد است **نس** صد یکی آن است باشد و صورت
 حرفی **نس** **ح** بود که عمل بصحیف **ح** بدل می نماید و **حساک** در اسم **طاهر**
ط **ا** **ر** **و** **ی** **ت** **ر** **ا** **ک** **ش** **نس** **ح** **ف** **ه** هر که داند لطافت طاق کف
 از حروف کله طاق حرم مدلول عددی **ق** **ر** **و** **ح** **نس** **و** **ف** **ی** که لفظ روح
 نامراد ف آن نسبت **نا** کله ملاحظه کرده سود سک **نس** که مقصود
 معنی خوانند بود و بر همین طریق واقع است **ان** **سال** در اسم **فرح**
ه **ب** **یر** **مع** **ا** **ن** **ک** **ر** **ط** **ی** **ک** **د** **ا** **و** **ر** **ا** **ی** **ح** **ن** **ق** **ش** **ن** **د** **ا** **ی** **و** **ا** **ن** **ق** **ص** **ر** **س** **ر** **ا** **ج** **ا** **ی** **ط** **ا** **ق** **ح**

ف **د** **ا** **س** **ل** **و** **ب** **ا** **خ** **ص** **ا** **ر** **ی** **ع** **ن** **ا** **ر** **س** **ب** **ا** **ر** **ذ** **ک** **ر** **د** **ن** **م** **ع** **د** **و** **ی** **م** **خ** **ص** **و** **ر** **د** **ر** **ع** **د**
 معنی **ح** **ص** **ر** **س** **ه** **و** **ر** **م** **ن** **ا** **ه** **که** **ر** **ن** **و** **س** **ع** **و** **ر** **م** **ن** **ا** **ه** **ا** **ز** **ا** **ن** **د** **د** **ر** **م** **ذ** **ک** **و** **ر** **د** **ر** **ع** **د**
 مقصود تا بد **حساک** در اسم **مجد** طلبکاری نام بود اردای **ح** **ا** **ن**
 برابر شمار موالید و ارکان و **حساک** در اسم **معد** **تا** **ط** **ر** **ف** **م** **ر** **و** **ی** **ن** **و**
 نظاره کند **ح** **س** **م** **م** **س** **ه** **س** **ا** **ر** **س** **ی** **ا** **ر** **د** **ک** **ن** **د** **و** **ا** **ر** **ن** **س** **ل** **ا** **س** **ا** **ر** **ا** **د** **ل** **ف** **ط**
 ماه در نظم و اراده **ل** **س** **ا** **ر** **ا** **ک** **ت** **م** **ا** **ه** **س** **ی** **ر** **و** **ر** **ا** **س** **ب** **ح** **ساک** در اسم **احمد**
 بر مدعیان حال دلم **نس** **ع** **ا** **ن** **ک** **ا** **ن** **م** **ا** **ه** **ک** **ر** **ا** **ن** **ک** **ر** **د** **ه** **س** **د** **ا** **ز** **د** **ن** **د** **ر** **ه** **ا** **ن**
 و اگر لفظ تمام **نا** **ا** **ن** **ا** **ص** **ا** **م** **ن** **ا** **ی** **د** **ر** **ا** **ف** **ا** **د** **ه** **م** **ق** **ص** **و** **د** **ا** **م** **ن** **ا** **س** **د** **ح** **ساک** در
 اسم **لهمان** **ا** **ی** **ا** **ر** **م** **ه** **م** **ا** **م** **م** **ا** **ه** **ف** **ک** **ت** **م** **ش** **م** **ا** **ه** **ا** **ر** **م** **ا** **ن** **ب** **ا** **س** **د** **ح** **و** **ا** **ر** **ا** **ی** **د** **ی**
 یونود **ا** **و** **ن** **س** **ف** **ا** **س** **ن** **ا** **و** **ا** **ن** **که** **م** **ا** **ه** **ک** **م** **ا** **ن** **ا** **م** **ک** **و** **ن** **د** **و** **د** **و** **ح** **ر** **ف** **ک** **ط** **ا** **م** **ن** **د**
 و جامع هر دو صورت **نس** **ا** **ن** **م** **ی** **ا** **ل** **ا** **س** **م** **م** **ل** **ک** **ط** **ا** **م** **ر** **ا** **ن** **م** **ا** **ه** **د** **ی** **د** **م** **ن** **ک** **ر**
 دو ماه **ن** **ک** **ی** **م** **ه** **م** **ا** **م** **و** **ک** **ن** **ی** **ن** **ا** **م** **ا** **م** **ب** **ا** **خ** **ر** **ج** **و** **ی** **و** **س** **م** **ا** **ذ** **ک** **ر** **ه** **ر** **ا** **و** **ر**
 حامی از آن جمله **نام** **م** **ر** **ا** **د** **ا** **ر** **م** **ا** **ه** **ا** **و** **ل** **ل** **ف** **ط** **ا** **ه** **ا** **س** **ب** **ط** **ر** **ق** **ب** **ص** **ص**
 و ارماه **نام** **آ** **و** **ار** **م** **ا** **ه** **ن** **ا** **م** **ا** **م** **ک** **ط** **و** **ار** **م** **ا** **ه** **ا** **خ** **ر** **ط** **ر** **ق** **ب** **ص** **ص** **ل** **ع** **و** **م** **ی** **و** **ک** **ا** **ه**
 باشد که سال ذکر کند و اراده **نس** **ن** **ا** **س** **د** **ن** **ا** **ر** **س** **ه** **ر** **ت** **ا** **ن** **که** **س** **ا** **ل**
 سه صد و سصد و **و** **ر** **س** **ح** **ساک** در اسم **سید** جشن کسی از خرم
 و صلب **نس** **آ** **ر** **د** **یک** **د** **ا** **ن** **ه** **که** **ک** **ر** **د** **د** **ک** **ر** **د** **ا** **ن** **س** **ا** **ل** **ی** **ح** **و** **ک** **ر** **د** **س** **م** **ن** **و** **ا** **ن**
 و برین اسلوب **نس** **ت** **و** **ا** **ن** **ک** **ف** **و** **ز** **ح** **و** **ا** **س** **ب** **ح** **ساک** در اسم **عزیز**
 دارد ارماه دو معنی عارض هم خون **ف** **ش** **ا** **ن** **ا** **ک** **ر** **ن** **د** **ی** **ن** **د** **و** **م** **ع** **ن** **ه** **ر** **و** **ی** **ب** **ا** **ر** **خ** **و** **د**

کوند خوسى است پس خوسى ليکن برتر خوسى است کونای ما وارن
 صل است بوسل جس بعض مصادر و مسفات ان حون دین و
 طلبدن و باقین و حواسین و امثال ان و فی که نسبت داده شود
 مارگان اسم حناک در اسم احد ترخان دل ماکت و مدلی طلبد
 رج ان ماه و احرا برادید **و** می تواند بود که لفظ ذکر کرده شود که کتب
 و ریت معار ان مسفاذ گردد حون کل که رحمة کلمه علی است زیرا که
 دلال مسکن بر مرکب مدحول او با امر دیگر و بر مقدم ان امر بر مدحول
 او **حناک** در اسم جس **رخش** پس کان زحید بر شکس **و** دل از ریحان
 راطاف پس **و** **حناک** در اسم معین اما بطریق ریم و ایما **حناک**
 کف ای صنم رحیم جامی یا مننه **عکس** ان کس را آنکه قول حاسد ان شنیده
 و تواند بود که لفظ بر بطریق تحلیل حاصل شود **حناک** در اسم یا بر سلطان
 ابرو حور اندر طلب دل ان **طوف** جهان کرده کران یا کران **و** اگر
 بالفظ **رکله** سر مدکور شود در افاده مقصود صریحتر باشد **حناک** در اسم
 تمام **حون** ان مه قدم ریسه مانها **و** ذکر را فیه بگردم ماده وارن فیل
 است ابراد هر لفظ که بوجهی از وجوه دلال کند بر برتری یا فروزی
 حری از حری حون بر و افه و بای و با مان و پس و پس و بطان ان
حناک در اسم علی ماه حور رسد اسم اندم که ناید مسری **و** که فرسد
 عسوه گامی یا رو گامی دله **و** **حناک** در اسم فساد ای سده صدیاد
 با در وادی عس بولنگ **رحم** کس بر خاکساری کشن در آید یا بسنگ

و **حناک** در اسم نعم **حناک** که نیکم از روی سار **س** رخ بوضوح
 عم کویم باره وار لطائف ان نسبت ان سال در اسم محمد **جو** جم را در **جناک**
 صاف و صاف خم بود دردی **سز** ذکر در غم دادی و صاف عیش با بردی
 و ان سال در اسم **اسک** بی با و سرم را حون رسد اعار موج •
 کرد از دل رسم موج او امسک **اوج** **و** حون مواد باللف الصالی رناده
 ارد و **و** **حناک** که بعد از بعضی وسط طریق را با ان هم کند
حناک در اسم عمر **کر** مر اطلع شود مهر از من ماه از سار **و** روی خود
 ابره دو بر نام حونم روی بار **و** **حناک** در اسم عبدالرحیم **محل** و پس
 حاسد کس بدل دل را بر **یک** طرف ان جسم و یکسو صورت و لفظ **یک**
 و گاه باشد که بعد از بعضی طرفین وسط را بماند در آورند **حناک** در اسم
حسن **ار** کوسه از روی تو با حید **و** فامندست تمام یا تو کهم رو پس
و **حناک** در اسم مرصی **زان** میان حامی عجب سری ساح **حون** در ماضی
 تنش نیی کد اخ **و** **حناک** در اسم سیمان **هر** کس از حور رسد بند ماه
 با مان و من **و** از رج ان ماه با مان دین ام حور رسد **و** **حناک** در اسم
 کلیم **و** از نو کر صاف گرم آید و کر در دسم **در** میان ان و آن مالی را با **و**
و در باللف امه **اچ** که عمارت است ارد حول بعض احاد بعضی اعلی **و** اگر
 حان باشد که نکل **و** که دلال بر طرف مسکنه بوسل جوشند و ان مسر بود
 در حول حری که منزله مطروفت در حلال **و** دیگر که بماند طرف بعض
 محل معین **حناک** در اسم یا برها **و** صدر مقصد باز شد آمد در بر بر

دل کو قدم نه در ره آتا یا بد از نه سووری، و **خاک** در اسم ناله، سن
 در عمار حط ان طرف لب، فاده به ارس حوس در طلب، و اگر مدخول
 او دوجی بود بعضی محل از خصوصیت فاده باشد **خاک** در اسم انازه
 ارس سکی دو گونه فاده آید در یاری کوشش با آزار و می ساند که کلمه در اثر
 از انازه بحسب اسطال یا بدگاه با آن جز که منزه طریقت **خاک** در
 اسم ارسیم، خوانند زنی را به ابراه در ایم، بی رسته مانی روم براه در ایم، و گاه
 ما آن جز که نماء مطر و قس **خاک** در اسم بهام، بدرت ادنی و ما دریم
 نوری سرب و قس **خاک** و گاه ما به یک از طرف و مطوف **خاک**
 در اسم ابوالقاسم با رجا، رسد ما را دوانا چار از در نشه خوان، و حو
 کشته گشت لی در دی دل س رخ در با، و **خاک** و سارا وند که ناکله لفظ
 دل به مدکور کرد **خاک** در اسم فصیح الدین، دل صید آمد جسم حوس فاشل
 او، ارسع نوحا لیس عجب در دل او، و اگر بالفظ میان هم کرده سودی
 مایه که حروف لفظی که منزه طریقت روح باشد و حو داخل در حاق وسط
 واقع سود **خاک** در اسم جمال، فاد میان مجلس ریدان فاده مست
 ارساف و در مجلیان سسه اسم دست، و گاه باشد که بلفظ میان
 اکفا باشد **خاک** در اسم آدینه میان خانه دی آتم بر او و ح، یکی آتش
 که سفف خانه را سوخت و در لفظ که معنی وسط استعمال توان کرد حو
 دل و کمر و میان و امثال آن می ساند که در بلف امراچی بدان نوسل
 حوسد **خاک** در اسم ابوالقاسم بهر چند که حو دل ندانم او را، هر دم

بهر نام حوام او را، یک حده بهان فانه زبانش حوصح، کفین با کس
 می توانم او را، و **خاک** در اسم امی، حامی ارحم مکنید یاد ولی بیوسته
 بین جانان کمری ارس خدمت لسه، و **خاک** در اسم فوام، امش
 هم ارمیده کرده، اساس طرب حمله مهتا کرده، آن به زلی آن که کناس
 کرم، دای بکساده و میان و اگر کرده، حو ابر شدن و غرق گشتن و
 کرده حوی در آمدن جبری لرحه می هم مسود بهر یک اربها را در بلف امراچی
 استعمال می توان نمود **خاک** در اسم ناله، ای رکس نور بوده حو اب
 ارحیم، لعل نو کسوده حو اب ارحیم، هر طوط من نشه حکر در باره
 سارم می و سود نراب ارحیم و **خاک** در اسم ملک محمد، هم سمل بر سر
 آن کوی دارم متصل، کوسهای جسم کوسه مار و حو دل و **خاک** در
 اسم بهام در نقابوب سادی سر آمد عم کسی نکرد ما در آمد و **خاک** هم درین
 اسم بخت وجود ل فاعر تا کست که بعد از عمری آن به کرد ماکست، و
 و محسن حو ارد و سیم کردن و خاک کردن و سکافین و کسادن حوی
 بحری در آمدن حو دوم در اول مفهوم می گردد در بلف امراچی بدان نوسل
 توان **خاک** در اسم بهاب، دل کر حو زکوی غسقی سس کردم،
 او بهان حرم مقصی کردم، س حواس که سس راز من لرد و سود،
 فی الحال تاه دل دو سس کردم، و بوحی ما سب این اسلوب این امثال
 در اسم کمال، دی کلی بر روی آب افکند آن کلج دوست، یکی از وی
 فاند مالا لری اندر یک نسبت، و میان بهر دو حو که در صحن کلمه مدبر باشد

در دست کوفه دل جز مهر نیست چیری و آن نه می نیرد پیش نشان
 پیشینی و لفظی و حالی و اخوف و محوف و امثال آن اراده ماند
 و اسقاط الحرفان و دو حرف اول و آخر باشد اراده کند حاکم
 در اسم یوسف از سوی می خود دل بر دیده در سینه زود برگردیده
 و حاکم در اسم محمد یکصد و سه آن ماه صرف خوان نام و هاد کوس
 بر فی دوس و جام می ترکف برای نام جو کردم سوال از فی و جام
 بخند کف که فی ناقص است جام اخوف و گاه باشد که لفظ از فی
 که معنی اولی است است نقصان حرف اول خوانند حاکم در اسم
 حمزه و زحمت از فی ناره شد محمد الله بهال وصل که بود در سموم خوان
 حاکم و محسن لفظ اندی که مفهوم اولی آنهاست اسقاط حرف
 آخر قصد کنند حاکم در عمل ثالث در اسم مصحح الدین که است و بر
 فاس هر لفظ که دلالت کند بر اسما حری دلالت کردن ظاهر خوان
 که بدان در اسقاط لفظی که موضوع باشد ما زاء آن حریف وصل خوانند
 سلا لفظ ساد و ساد مان که سعاست ما بودن عم ذکر کند و اسقاط
 دو حرف و م خوانند حاکم در اسم حمزه حون دل مانول مشکان
 دو حرف ساد و ساد عمه سمکار س و از بدایع اسلوب که بعضی
 معوض و اسقاط آن از یک عبارت معفا و کرد و وصل حسن است
 معارض و کفائی که حروف را سبب محارج اسان عارض معوض
 حاکم در اسم سها و دندان تو بابرک خندان نرسد ازاری

در اسم یوسف از سوی می خود دل بر دیده در سینه زود برگردیده

در دندان نرسد نام لب خود مانکو لبک حان کاندک لب
 دندان نرسد مراد نام لب کله سداست و سک است که لفظ مان
 بروحی که لب ملاقی دندان شود در اسقاط حرف ق ممکن است حاکم
 در اسم بها هر چند بود فی می و جام ای سانی و کرب نوعی مدام ای سانی
 خوانم که حبان کم از لهما ناده کروی رسد زبان بکام ای سانی **فد**
 هر لفظ که نوحی از و حوه دلالت کند بر نسی و روال و دوری و طاران
 می باشد که در عمل اسقاط مان یوسل حوند و حون کله فی و هر چه معنی آن
 باشد اراد و است است حاکم در اسم ابرف اسک من فی روی
 کلکون بود و ارجح درون روی بنما و رده خوانند سداست اسک بخون
 و تواند بود که کله فی نام معوض یا معوض منه از اراده کلل حاصل شود
 مثال اول حاکم در اسم امن و فس که سار حاکم ارجحک هی مانک
 دلالت کی دل ارجحک هی در ساه مارون فی حه عس در دامن سدمی
 کلرک دمی و حاکم در اسم همس مانعان حون ندر و دوفاس مانها
 بد و سر و کوی مانس و مثال ثانی حاکم در اسم رامندی مانس را کس
 بود یوسفه رسد ریح زرق پاکش از دیرس کز و تار آمد مانس روی
فد ارجح ان کلام که استعمال آن در عمل اسقاط سده فی نام دارد کله کم
 است حاکم در اسم انو یوسف ای به راروی تو کم سو فسون دل کرده
 مکرده ابرو زبان اسما سده در حست و حوه و سار آمد که کله کم بواسطه
 کلل اسفلال مان حاکم در اسم ابرم هم ای بخوده طلع و ارباب دل

و چنانکه درین امثل در اسم یوسف
 هر که بر و دارد در سرتاج بدل افراق با بشد
 لا اقل ز نام تو دارد دل و جنب
 خدا را خبر که از آن باختر در اسم شاه یابر
 به چند که در ذوقم سوخت در اسم شاه یابر
 در اسم شاه یابر که گرفت با با
 در اسم یوسف ای به راروی تو کم سو فسون دل کرده
 مکرده ابرو زبان اسما سده در حست و حوه و سار آمد که کله کم بواسطه
 کلل اسفلال مان حاکم در اسم ابرم هم ای بخوده طلع و ارباب دل

از در و صوبه که از دیرس کز و تار آمد مانس روی
 در اسم یوسف ای به راروی تو کم سو فسون دل کرده
 مکرده ابرو زبان اسما سده در حست و حوه و سار آمد که کله کم بواسطه
 کلل اسفلال مان حاکم در اسم ابرم هم ای بخوده طلع و ارباب دل

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و اثر در حسی امیده که سه لب افتاده است و بعضی دیگر ساند که در حسی
آینه مذکور گردد و درین محل بر سالی چند باز نموده شود و مسلا در اسم برغان
لب از لب کرکزی با چهاره کنی برنوش و حامی کام حائزاه و در اسم حس
برم طار سمعی افزوده ماده حسم بدخاستان از آن دو حبه ماده
کر مست ز ماده محسب را سه تنی سه رفته و ماسکه دل سوخته ماده
و در اسم با صه که حه باح و حک و حم حامی به امکان منسب بعد ملکس در
دل و ران و ران منسب و در اسم حلیل محبت اعنار حامی محبت امل دلست
حل باران را طلب و اثر که با ما مایل است و در اسم بانوس خون در لکس
حس کند جلوه شکل بوه ماه ارجحالت بود افند راجح حوس و در اسم صدر
هر که در دور لب نابد حو حامی صاف و کر زرد در دسود دست را
ماسد معاف و هم درین اسم در احرای رسم ل ان مه ده کونا نکس از
خلد و قدم در ده نه در قصد محالی چه دوی راه در ارامم مقصد مقدر و روره
بیم کونه و در اسم حس کوسه که بد ارحطه قدس و قدسان دور
اران قد و بالاه و در اسم فاسم دی سامد عی حو خاکسده در باع کسی
قابل سئل طلبد مسکن بلبل قابل سئل حوسد فی الحال رسم خان
ارا کا سه بد و در اسم علی دنی حو بلبل سس روی ناسن از کل کرکس
بانک زد و می که بلبل اب روی عی رکت و در اسم سلمان ترا ثا ماه
سند نام ای کل اندام مه اندر آسمان اسودار س نام سبط **بالب**
در عمل قلب و آن نوع این فی عمارت اسوار کردن سعه در

ورکشدن

حروف با کلمات اندراج یافته در نظم معما و این صرف حوین تعبیر است
 حروف وجود که در اگر مجموع حروف علی المرتب معکب گردد ابراهیم
 کل خواند و الا فلب بعض گویند و جامع هر دو قسم افاده است این
 مثال در اسم عبدالقادر در فعل ارحم عیون زین الکاری دانست
 با عیون بود و سوس حوس هر و کاری دانست در فعل برسان ادنی
 کس عیان فعل سدا را ان اگر چه ادما ری دانست و حوین این تصرف
 مقدم و با صر دو لفظ باشد واقع سودنی ملاحظه برست حروف انرا
 فلب کلی گویند چنانکه در اسم کمال ای که کوی حال من کم گو که حوین ساری
 حکیم بار را بر قول خود زور ورز کرد زغم و اسارت تعبیر برست
 حروف با کلمات اگر عمودی کرده شود که محبت وضع دلالت کند بر
 حوین فلب و عکس و امثال ان ارا ان فلب وضع تعبیر کند چنانکه
 در اسم ملک محمد نکسا دصا در حوین ابواب شوح بهاد تکف سامد کل
 حام صنوح حوین مست مراد در کل اکنون مراد را هم سزد از لعل تو
 ای راحت روح و اگر نحوای سخن مسر بود تعبیر برست بی آنکه مفرد است
 کلام را دلالتی باشد بران فلب جعلی مذکور گردد چنانکه در اسم عمر
 لیل جوسد از میان مرغان بکنار نفسی لکل انوح ربانم حوس باره
 و چنانکه در اسم نعمت و ه که سب وصل عتاب رسیده روز سیم بهشت
 رسد و صانک در اسم عماد سب من راه صبر و عقل و حان زد و حو
 عماد امن خود در میان زد و حوین حقیقت فلب جعلی با ن بار میگرد

که بعضی اجزاء لفظی را از محلی محلی فصل کشد بی توسل بکلمه فلب و بطا
 آن حاره باشد از بعضی ان بعض با ساسه صرف گردد و ان
 بدو وجه مصور است یکی آنکه ان در بعض در صحن کل بعض بدو وجه
 محل صرف گردد و دوم آنکه مثل او در محل دیگر فعلی از اعمال محصلی
 محصل نماید و در ان صرف کشد و قسم اول مخصوص میگرد و با سیم جعلی
 عینی و قسم بانی جعلی مثلی مثلا اگر کلمه طفل را فاده اسم لطف ساحه
 حوین ادا کنند که ان طفل بدو هر کلمه بنند بگرد کوی خود از هر محرومی
 من دامن کشد در روی خود از فصل قسم اول سیده سود و اگر حوین گویند
 من بدان طفل بری و س که زند به دم لب لعل رب طالب خود
 از فصل قسم بانی محسوب اند و عال در فلب کل است که در صحن فلب
 وضعی وجود کرد چنانکه کدست و تواند بود که بر سبیل بدست در صحن
 فلب جعلی وقوع باشد چنانکه در اسم بهاء راز رایت مانند بهان کرچه
 سب افاده نوده به کای با و با نر حای به بهاده نوده و حوین فلب
 جعلی بکلمه تعلی کرده که دو حرفی بود البته از حساب فلب کل باشد چنانکه
 در اسم خالد بر کی از ساح وصل دانست مراد دل که سر زینای حوس
 بهاده و وقوع فلب بعض در صحن هر یک از وضعی و جعلی بسیار است
 بلکه جعلی در اکثر صور چنانکه بطن بیع و استوار می انداز حساب فلب
 بعض است و اما فلب کلی با آنکه وقوع ان در عاب فلب است
 می باشد که در صحن هر یک از وضعی و جعلی وجود که در سال اول چنانکه

در اسم تونس یک ذکر من ای جان پس تونس در بالا کرده شد ۲
 ترکی دل کوس کس حوں بر زبان آورده شد و مثال مانی خنایک در اسم
 نهاده و خوانند و وصلت نهها عاسی در و س لکن نهها اردست رست
 تونس و نس پس ارس داسه که فلب و صعی انب که بلفظ مفرد
 بود اسود پس لفظ در بالا و نس پس ندون و او عاطفه حوں سمر که کلمه
 واحد است ارسغهای فلب و صعی بود خنایک در مثال اول و حوں
 با و او عاطفه دو کلمه است ارس فل فلب جعلی باشد خنایک در مثال یک
 و صغه فلب و عکس و مسفات ان حوں مقلوب و معکوس و مسفل
 و معکس و لفظ در و دل و کردس و کس و کردین و کرداسدن
 و مار کوبه کردن و نکون ساحس و ایجه اروع آنها بود یعرف ارباب
 اس فنی در فلب کل معمل می باشد و لفظ در سان و اسفه و سورید
 و هم رآمن و در هم سده و بطا آن در فلب بعضی مذکور می گردد و عمار
 در و در و در بالا و نس و نس گاه در فلب کلی استعمال کرده می شود
 خنایک گذشت و گاه در فلب کل اما سه ط آنک محل صرف و و حری بود
 خنایک در اسم مام مادر هم صفت سده ام در و در و در حرام نوام تنس
 مای دکر و صابطه در استعمال ارس صیغها انست که اراد الی علم بوجهی
 بود که نوع ربطی و تعلقی محل صرف داسه باشد و متحد ذکران در نظم کفا
 نرود و صورتی جدید میل ارس صیغ مذکور و و حوه ربطان محل
 صرف مفرد مسود مثلا در اسم نور الله مرا مع دل آمد در نوای سو و و

زد دیده

ارعم و مماناد در طرف رست و لغن حم در حم و خنایک در اسم محمد خم
 حو نکون کس و یک و طره رحت موس رمد موس محبت کرحت و در اسم
 ساحطی طاس نکون فلک در حوں مست و نی اربطالع و حک نکون
 و خنایک در اسم عطا الله از ربع حتم کوسه در هم زدم اطلال را با
 رمد و ج ماه من روی ممانون فال را در ارباب صور فلب کل انست
 در اسم احمده بخون حوں دین خالی محصر نوشت نام و رشت نام حوان
 کان نام بد حو تنس خود گامه و در هم اسم و هم میده برو حوی دیگر
 حوں حوں زنجیده حالی محصر روح روم خواند من در انبه نام نبود ای
 و در اسم ملال نام ان کل حیره را میندوی رفس لاله گفت حوی میندو
 حست را رباب حرد توان بهفت و در اسم صاخ صور اطلال حای
 که آمد کی کران روزی ای بد خوزه آخر کرده و با اول حوان و حوں سرور
 ان محدده بدیع منظر به اسفه مقدمه و عقود مقاصد ارسه کس مساق کلام
 بدان اکنامند که ساق اصامس بحال جامع مرس گردد و محلی و هو
 جل دکره اعلی و احلی **محال** در دکر طری ارم انا و محاسن معما حوں در
 معمای محبت اعلی مقصود یک نام می شود احص صان می ماند که
 در مصرعی رعاب فافه کرده سود با ارجیش سعی به مکمل باشد و
 اسله ان رساله اگر ارس سلسل و اگر یورن رباعی اتفاق افتد و مام
 سار بدریدی بران مقصود سود و از اوزان شعر مین و زست که اسناد
 نظم بان ورن را حدی معنی مفرد داسه اند خنایک در اسم وجهه آن گاه که

در اسم بابر
 پیش از این باب آغاز نام کرد
 نامش از آغاز تا اواخر بی گزارد کرد
 مری

مهر طلعت حوی منسوب به سو که گنم روی رخسار منسوب به هر طایفه
 حرا در دگری آرم روی حون بار منسوب به روی در روی منسوب و صانک
 در اسم عطاء در ده قدحی که عین را داد دهم یک خطه زکرا این عم آباد
 رستم در سن که رید عمره ساقی ده دی بر طاعت محضره نهادیم
 و اگر معنی سعری یا معنای نیک رباعی بود اسود و عسره ادبوسل
 حوید خالی از عرائی و لطافتی باشد حاکم در اسم سلطان حسن
 حون در سخن آمد لب لعل بو خطاست کفین ز سکره در حق درامیری
 آمد حور و کاس در سن رسک در جمع سخن و ران راورد بلطف
 حامی نامی حون طبع لطیف او سامت اراست این عهد که وار حمله
 محساب معنای انس که در نظم معنای اساری کرده سود بخت معنای
 حاکم در اسم صدره زاسک من در سد بر رتاب سالی نام حور را
 در باب و تواند بود که اسارت مخصوص است اسم واقع سود و این در معنای
 که در اسحاح اسم از ان عموص و صفاتی باشد لغات مناسب افند حاکم
 در اسم ساوه حامی نه دل که از نامت سالی حوید مدام کس بر و ریان
 دل آنک مسافر هر نام و می ساند که اسارت مخصوص است اسم بر سسل
 نغمه واقع سود اما لطیفی اظهار طبعی سر حاکم در اسم صدر
 حامی اندر حجاب در یادید که مانی همان ارا در باب سوار حوید
 حون در باب سزان بکده سدر و سدا واران جمله انس که بعضی ارای
 اسم بدو طبعی یا سدر از نظم مسعد سود حاکم در اسم مریکی ماروی

رمن بهی اری بکی الناس علی حرقه قلبی بکی در ماکسست جسم
 اراشک اینرا بکی کوم ای مه مایان بکی و تواند بود که ان بواسطه
 بعد نصف در لفظ واحد و خود کرد حاکم در اسم طاهر دو حال
 از ووی طاهر که سوسد مایکی ان مه سوی ارا نام یک او رودی طاهر
 آکه و حاکم در اسم سها صاحب حامی هر بار دلتوازه در جوانی
 مایوای دلکد از واران جمله انس که یک اسم رناده ارنک مار در
 نظم معراج کرده سود حاکم در اسم نظام حقی ارنک بود در
 دل پس یکی در نظم حوس ای دکل واران جمله انس که در نظم رناده
 ارنک اسم اندراج مای حاکم در اسم اقام و تمام و آمان و آمن
 حوس بود دل یکی و مار یکی یا سود در دو عم هر ارنکی واران جمله آ
 که یک مصرع یا سدر ارا سعار مسهور که بدان قصد معنی معنای نگرده
 یا سدر بصیرت کسد و اراده معنی معنای مانند حاکم در اسم سید اسم
 افتاد حم ارنک حوس بدنام حوس بدنام حکوم که چهار کرد و ان
 اعمله آنکه که ما و خود محصل فاده اسم و کمال ان بصورت که از لوازم
 است کفیات حروف را سدر حرکات مخصوص و سکون و عذر ان
 مرغی دارند و در حد رتبه اساری مان کرده سد حاکم در اسم سکرانه
 حوید از شرک دل سکون پیوسته مرا تلطیف کن و ضم کن کار
 بهر خنای و حون در عرف بعضی از ارباب اصطلاحات لفظی را که
 در حرکات و سکات موافق لفظ دیگر باشد موازن ان گویند می

در عمل بدان توسل جوید **حاکم** در اسم **حس** آنرا بود از نام کلوی نوحه
که **حس** تو سجده بیزان لظه والله على الامام والعور **حس** الاصنام
والصلوة على اکمل الامام وآله **الرحمن** اکرام

وچنانکه در اسم غرض جو شد نام نوشت مروض بل فر بران فر و سجده آمد
وچنانکه در اسم سمود سکین تو کبریا داشت لذت و حیل نیکی که بهر دوستی که بود
بر فایده معقود شد این نام تمام که حاصل مدعی نداند و خصل من

5
11

THE
JOURNAL
OF
THE
ROYAL
ANTHROPOLOGICAL
INSTITUTE
OF GREAT
BRITAIN
AND IRELAND
VOLUME
LXXV
PART I
1905

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
وعليه التكلان

بعد از حمد و ثنای دانایی که مرجع بنظم سلسله وجود در آمده
نام هستی یابد معیایی تواند بود حقیقت ان اسمی از اسماء
چیزی او سبحانه و تعالی و تجت و درود بر پیشوایی که
مرجع در دیوان امکان از قبیل خیر و کمال محسوب افتد
لغزى باشد مقصود از ان ظهور نوری از انوار ربی است
او ما اعزّه و ما اعلیٰ صلی الله علی السید محمد و علی الواصلین
ما اشرق بدر فی الدجی و افصح اسم عن اللمسی منوده میشود که چون

بعون توفیق الهی تقدس و تعزّز تالیف حلل مطرز در فن معنی
و لغزیه اتمام انجامید و حله تا پیش بطراز عرض بر حضرت
بادشاهی موشع و محلی گشت که عقل از روی ادب روانمیدارد
خامه در امثال این مجال حسارت نماید بذكر القاب بمایون
آن حضرت مکر بطریق نظم که گفته اند یوز للشاعر مالا یحزن

نظم

بادشاه دین بناء داد دوست	راست گویم زبده ایجاد است
هر که بیند حاجت گفتار نیست	نور خورشید از در انکار نیست
هر که الطوف الهی بر گوید	همچو خورشید است از انکار نیست
کی جهان را بود ازین سان داور	بی کراف از محض رحمت بیگار
آفتابی آسمانش اوج فضل	عالم از بحر کفش بر موج فضل
حامی کیتی ز بیداد فلک	حجت تفصیل انسان بر ملک

داورد و در آن میبخت ملک و دین جان عالم رحمه للعالمین
 شاه در پادشاه ابوالفتح آنکه است با علوش رتبه افلاک است
 سلطنت از کج خدت کام نیست بر حق ابریم سلطان نام نیست
 چون کند مر کس که پینی زانش جان نام ابریم سلطان هر جان
 زبیدار ملک سلیمان تخت است رفعت دولت ز فرج است
 زان محاپون نام یابند امتنان ابرویم دانه که خیزد زان میان
 ابرو احسانست و دریای نوال جان فدا سازد جهانش در جلال
 هست ماه از فرزان فرخنده نام جاودان در خانه اش مایم نام
 در شبانش عقل رسوایی کشد زان بوادی معیایی کشد
 هست در مدحش زبس عز و جلال عقل حیران مکرر این تر نطق لال
 عقل نتوان گفت کواکب نیست چون کند بالای امکان نیست
 بر ترست از حد امکان این جلال در باد ارساحش عین امکان

داوردی کورامداد از داوردی حفظ دینست و رعیت بروردی
 وقت داود موقت بر سرین صورت ایی از رحمت رب غفور
 در صف بیجا جو رایت بر فراش ای که دیدم کس زمین باورند است
 کاخ قدرش را گذشت از اوج میخ جاحد ارعدل و فضل و ملک
 عدل و اناموس عالم در ضمان فصل و اولاد آدم ضیف خوان
 ملک کافی ملک دلهما کرده ملک تیغش آورده جهان در حکم ملک
 این معاصر طاهر حالات است مغرخی ز فرود دل برده پو است
 وان کمالاتی که و هبی یافته بر توی از رب هبلی نیست
 بر تر از اندیشه مر خاطر است و ای که دریایم عبارت قاصر است
 قاصرست از دلیل و معنی است در شنا خلق و عروس مدح
 تا ندانند مر دشمن شیر آختن رخس در میدان نباید خشن
 رتبه بس عالیست زان در جبر تم ورنه زین میدان نبود دهم

از کمال رفعت است این عجز من ورنه دادم داد من داد سخن
 دل عریض مدح و جان در انتظار عقل را از عجز در ره رسته خار
 قاصد و اخلاص را تعقیب نیست جز دعای بی ریاء پیر نیست
 و آن نهان اولی که در باب خیر است واقع بر حقیقات صیغه
 خود زبانی نیست خالی زین دعا فاستجب ذاک الدعایا ذا العلی
 و بعد از مدتی روزی در مجلس عالی حجت بالنصر و التائبید ما ثقت
 الا یام و الیایی مجاری کلام بتذکران نسخه منجر شد و چون بسی
 سخنان بلند و لطائف ارجمند که از مباحث فن مذکور در دور نمی نماید
 در مواضع آن جامع البدائع رقم زده کلک بیان گشته و هر کس را
 از آن خطی نیست از برای عموم نفع در غایت جمهور و امر بری شایسته
 فتور و قصور نفاذ یافت که از آن کتاب انتخابی کرده شود معصور
 بر مباحث صناعت مذکور فقلت السمع والطاعة لله و لرسوله و لا ولی الا الله

و چون امر با انتخاب رفته آنچه مناسب سیاق اقتد بهمان عبارت
 منقول خواهد گشت لیکن چون دور از کار می نماید که از فایده
 مجد و خالی باشد تغییری در طرز تدوین و وضع ابواب کتاب کرده
 خواهد شد و بر حسب آنچه از ششخته اندیشه برآمده خیال یافته
 بر آن قرار یافته که مطالب فن مشارالیه را بجهت بست با آن حکم مباد
 و مقدمات داشته باشد در طی جیبی و چهار حله و ذیلی گزارش
 بپذیرد و در ثبت امثله بر پنج اصل بگفته دیگری تعرض نخواهد رفت
 و اگر بندرت از برای استفسار و ایراد یابد بر تو اشارتی بر آن
 نماید و اگر در مجالی زیاده از مثالی روی نماید قلم لوح بیان را بجله
 بیاراید بی نگاری در آن مگر بر سبیل ذهول و تسبیح و در
 تصریح با سیم مقصود خواهد رفت تا از دغدغه اطلاع بر آن نظم
 انقطاع نیابد و من الله الاعانه و التا یید انه جمید مجید

حیب چون معانی متعارف و مدلول خاص او که اسمیت
 هر دو از قبیل حروف و الفاظند ادب تدوین درین مقام
 مقتضی است که در صدر کلام ایمانی رود بصورت اصلی حرف
 و جمالی آن تائیش از شروع در مقصود اشارتی توان کرد بآفرین
 فن که قصد ضبط و تبیین قواعد و قوانین آن رفته و این معانی
 در ضمن سه وصله باز نموده خواهد شد و من الله التوفیق
وصله اول در بیان صور اصلی حرف و جمالی آن مستحق خطاب
 صحیح از سقیم و خطا از صواب امتیاز نماید اگر دیده بصیرت
 بکشاید از مطالعۀ نوشته وجود خود در بایده که مسافران تجرد نهاد معانی
 از جمعیت آباد قلب انسانی متوجه دیار اخبار و استخبار می شوند
 ایشانرا درین سفر مبارک اثر و شارع قویم از کمال حکمت صانع قدیم
 علیم تعالی و تقدس محمد و موسی کشیده گاه یلحان و ارتخت ظهور

از برای اظهار بر باد پای هوای توح غای پسته **ع**
 چو برک کل که بیاد سواد را ویزد از عمر زبان و معبر دمان رو
 توجه بکاخ ضحاک اهل خطاب و بلاغ می نهند و این صورت
 کلامی حرفست و ذلک ذکر کردیم لکن اگرین و گاه خضر آیین خیمه
 شعور بقصد اشعار به جانب سیاسی رفته **ع**
 کاسری البدر فی داج من الظلم از بوادی ایادی و مراحل و انامل
 راه مناظر نواظر اولی الایدی و الابصار میشی می گیرند و این صورت
 کتابی حرفست و قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و از
 کافه طوائف و قاطبه امتست که هر حرفی را عددی معین هست که
 دهن از ملاحظه هر یک از آن حرف و عددش مشتق می شود
 با آن دیگر جنابجه جل ای جاد مضحکست بآن و این بملای معنوی حرفست
 جزاء من ربکم عطاء حسابا و محصل این کلمات است که مخدرات

حور انرا در دیر و ف راسه حله هست دو صوری و یکی معنی که تباکی از ان
 بنوشند از نیشمن عزت و امتناع یا بجناس و اجتماع نمی خورند
 و بی وساطت یکی از ان بهیچ وجه پرتو شعور عقول و افهام و اشعه
 ادراکات حواس و او با هم بر معاطف از دیال قدس و جلال ایشان
 نمی افتد و ازین تحقیق روشن و مبین گشت که نشانه سهام
 دلالات و اشارات معنایی که از شصت رویت بجانب اسم
 و اجزایش کشاد باید البته این صور سه گانه تواند بود صورت
 کلامی که محل ظهور او سمعست و صورت کتابی که جلوه گاه نمایش
 آن بصورت و صورت احصایی که مجلای تحقیق او قلبست و این
 شریف در بسی مواضع از کلام معجز نظام ملک علام با سالیب متنوع در یک
 سلک انتظام یافته قل هو الله انشاءکم و جعل لکم السمع و الابصار
 و الافئدة قلیلا ما تشکرون و لقد در انالجهتم کثیرا من الجن و الانس

۶۱
 لهم قلوب لا یفتقون بها و لهم اعین لا یریدون بها و لهم اذان لا
 یسمعون بها اولئک کا الانعام کل هم اضل و اعدا لنا ایته و جمیع المسلمین
 من الطغیان و الزلل **وصله دوم** در تبیین وجه مناسبتی که
 معنی با کلام کامل اهل کمال دارد بر سخن دین پوشیده نمائند که
 تمامی کلام با فاده مخاطبست پس سر سخن که فایده آن اعم و اشمل
 باشد سر این اعم و اشمل بود و کثرت نفع و عموم فایده در کلام
 تمام بآن تواند بود که او را بحسب نظام مفهومی بود که اهل ان
 زبان از دانا و نادان در ادراک آن متشاکر باشند
 و ذکی و عبی از فهم آن مخطوط و بهره ور توانند شد و ورای آن
 مقاصد خفیه را متضمن باشند که زیر کان انرا دریابند و واقعین
 لسان رفوا یمافور ان رسند و از نیست که سوق مقال سعاد
 مال ناصبان را یات کمال و صاحبان ایات تکمیل و اکمال

بران منوال وقوع یافته به از میان آثار وجود بزرگوار
ان طائفه عالی مقام تخصیص انبیا علیهم الصلوٰه والسلام
از شاد عبادست بجز و صلاح این جهانی و آن جهانی و کائنات
خلایق از ذقایق حقایق الهی و لطایف معارف ربانی و ظاهری
استعدادات افراد انسانی در درک اشیا و فهم معانی بغایت
مختلف و متفاوت واقع شده لاجرم بیان هدایت نشان ایشان
بتعاقب روزگار در مردیار محل استفاده و استغاضه مقتضایان
و بی روان می باشد چنان سزد که طبقات مردم از سکان
خیال و رسائیت تا ارباب مکاشفات و اهل تحقیق از هر
فوائد آن تسکین غله طلب توانند کرد و لهذا افضل و اکمل
ممه علیه افضل الصلوات و اکمل الثنجات چون مبعوث
بود بکافه آدمی و بری و دین مستبشانش تا ان تراض عالم از غرض

نسخ و بطلان بری بکرامت او تیت جوامع الکلم اختصاص
یافت تا کلام تمام سعادت و جانش عالمیان را علی اختلاف
طبقاتهم و تباین درجاتهم در هر زمانی بهر مکانی داد استعداد
تواند داد و هر مستفیض را آنچه در خور حال و مقام او باشد
در کنار ادراک تواند نهاد **بیت** بهار عالم حسنش دل و جان
بزرگ ارباب صورت را بهر اوصیای معنی و اقسام کلام که
در السنه و اقواله اناام دایرست معنای متعارف را این فریت
لازم افتاده که بغیر از مفهوم ظاهر بیت که هر کس دریابد
البته مشتمل باشد بر قصدی پوشیده به خصوصیت
امتیازنی او دلالت گردنت بر اسمی از اسمای دالاتی
مخفی و وجه آن دلالت منحصر نیست در آنکه بحسب اوضاع جعلی و تخصیص
عرفی بود بلکه مراد از الفاظ و حروف ان استخراج توان نمود بوجهی

از وجوه که طباع بکلمه بصحت آن کوامی دید و اذمان مستقیم از قبول
آن ابا نماید شاید که مطمح نظر اعتبار کرد و خواه که طریق استنباط
آن مستند بوضع جعلی متعارف باشد و خواه مبتنی بر اوضاع
ذاتی و احوال اصلی حروف که در طی صور سه گانه که سبق ذکر یافت
لازم مرتبه ایشانست و ازین جهت معیار از میان دیگر اقسام
اشعار خصوصیتی تمام با مالی این روزگار بجا یون آثار مستجاب
فضیلت سخن دانی و متمتعان نزهت اباد ریاض الفاظ و معانی
از بار و آثار طرائف لطائف از بسا تین دواوین مستندان و شافرا
بوسائل انامل تتبع و تصنیف اقتضای واجتنان نموده باشند یقین
دانند که معنی را در هیچ عهد و اوان بلطائف و خوبی و سلاست و نیاز کی
اهل این زمان نگفته اند و سر این نکته در اصل حلال مبین و مدلل
گشته و الحق الطلاع بران معنی مخلص آن شد که خامه منشی سر بتدوین

این صنعت که ظاهر اطالی چندان در تحت آن نمی نماید فرود
آورده و الله اعلم بسائر الضمائر و خفیات النبات **و صله سوم**
در پژوهش از موضوع فنی که ضبط قواعدش معشش طایر
فقد گشته و اشارت بدیگر اجزای آن از لغزان نیز ات کلمات
سابق بوارق و قوف بر پیشگاه که ابتناء می نماید که صنعت معنی
از آن جهت وجهه اتمام و اعتنا شده که آن اسلوب از سخن
درای آنچه بعرف عام از آن مستفاد میشود و میگرد و دیگر مقاصد
و افادیه اخیر که مخصوص بحیثیت معیاری همانست غالباً مبتنی بر قنون
اشارات حروفی و دلالات مستند با اوضاع و احوال اصلی
حروف می باشد بنا بر این موضوع فنی که مسجع کلیات قواین
اشارات و دلالات مذکوره باشد حرف تواند بود از آن حیثیت
که بصورت ثلث کلامی و کتابی و لبابی حسابی افادیه معانی و امور

و رای آنکه جمهور مجرّد دلالات متعارف دریا بند کند و چون تدوین
 موطن تبیینست و تفصیل و مقتضی تحقیق قوانین کلیه بدقیق
 و جلیل و از کلیات مطلقا مرجه بصورتی جزئی متلبس نشود تحقق
 و ثبوت آن بمرتبه روشن نگردد که عدول مشاعر و مدارک صوری
 و معنوی انسان که شهود محکم افزینش ایثاند همه آگاه باشند
 از آن و گواه بر آن لاجرم در علوم و صناعات مدونه از برای توضیح
 قاعدای کلی بایراد مسئله جزئی احتیاج می افتد و جزئی را از ماده
 معین و صورتی مخصوص کزیر نیست و چون معای متعارف از برای
 ماده فن مشارالیه بغایت موافق افتاده چنانچه ایمانی بآن رفت
 و طباع ابنای زمانه از ید میلی بآن مست سخی درین رساله مخصوص
 گشت بحث و پژوهش از احوال و احکام معنی و ضبط قواعد و ضوابط
 آن بس موضوع این مدون حروف و کلمات باشد از آن حیثیت که

در ضمن کلامی موزون دلالت کنند بواسطی از اسامی دلالتی که درین
 نوع خفایابی باشد و اگر گویند از آن حیثیت که دلالت کنند از برای
 و رای آنکه مجرّد وضع جعلی و عرف عام از آن کلام مفهوم گردد بحث
 از لغز نیز داخل مسایل مدون مذکور باشد و بعد از معرفت موضوع
 حال مسایل علی الأجمال برار باب تحصیل مختفی نماید و در انشای
 مباحث اینه شاید که سمشا رتی بان کرده شود و از مبادی آنکه
 شرح و بیان آن ضروری باشد در مطاوی کلام بوضوح خواهد پیوست
 انشاء الله تعالی و اما فایده و غایت این صناعت از حیث
 سخنان گزارش پذیرفته شده معلوم می شود و در اصل شرح
 و بسط مبین و روشن شده و چون بعنوان توفیق از تسلیط
 آنکه قصد تصدیق بر آن رفته بود فراخی روی نمود و آن آن شد که
 در مقصود شروع کرده شود و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت

وایله اینب آنه سمیع مجیب **حله اول** در شرح ماهیت معنی
 و بیان اقسام و احکام او و ذکر بعضی امور که عثور بران از آنها
 مهمانت مشغولان باین صناعت را و عرایس نقایس
 ابجانش در طی حمله و دو طراز **ع** بر این ناز بسته در جلوه گری
 مخدرات تحقیق را برده در می نمایند و در مراب نقاب ابهام
 و ارباب از جهی صدق و صواب می کشایند و العون من الله
 الکریم آنه هو الفتح العظیم **حمله** در ترویج معنی و تبیین مراتب
 او در کمال و نقصان، معنی کلامیت موزون که دلالت کند بر معنی
 از اسماء بقنون دلالات لفظی و صنوف اشارات حرفی و اگر توفیق
 ربانی با سعاف امانی مساعدت فرماید در ذیل رساله که نوبت بیان
 باحوال لغز ممتنی شود فرق میان ایشان و خصوصیت امتیاز
 مرکب از آن دیگر مبتنی و مقرر گردد و چون اسم که مقصود اصلی از معنی

5
 10
 15
 20
 25
 30
 35
 40
 45
 50
 55
 60
 65
 70
 75
 80
 85
 90
 95
 100
 105
 110
 115
 120
 125
 130
 135
 140
 145
 150
 155
 160
 165
 170
 175
 180
 185
 190
 195
 200
 205
 210
 215
 220
 225
 230
 235
 240
 245
 250
 255
 260
 265
 270
 275
 280
 285
 290
 295
 300
 305
 310
 315
 320
 325
 330
 335
 340
 345
 350
 355
 360
 365
 370
 375
 380
 385
 390
 395
 400
 405
 410
 415
 420
 425
 430
 435
 440
 445
 450
 455
 460
 465
 470
 475
 480
 485
 490
 495
 500
 505
 510
 515
 520
 525
 530
 535
 540
 545
 550
 555
 560
 565
 570
 575
 580
 585
 590
 595
 600
 605
 610
 615
 620
 625
 630
 635
 640
 645
 650
 655
 660
 665
 670
 675
 680
 685
 690
 695
 700
 705
 710
 715
 720
 725
 730
 735
 740
 745
 750
 755
 760
 765
 770
 775
 780
 785
 790
 795
 800
 805
 810
 815
 820
 825
 830
 835
 840
 845
 850
 855
 860
 865
 870
 875
 880
 885
 890
 895
 900
 905
 910
 915
 920
 925
 930
 935
 940
 945
 950
 955
 960
 965
 970
 975
 980
 985
 990
 995
 1000
 1005
 1010
 1015
 1020
 1025
 1030
 1035
 1040
 1045
 1050
 1055
 1060
 1065
 1070
 1075
 1080
 1085
 1090
 1095
 1100
 1105
 1110
 1115
 1120
 1125
 1130
 1135
 1140
 1145
 1150
 1155
 1160
 1165
 1170
 1175
 1180
 1185
 1190
 1195
 1200
 1205
 1210
 1215
 1220
 1225
 1230
 1235
 1240
 1245
 1250
 1255
 1260
 1265
 1270
 1275
 1280
 1285
 1290
 1295
 1300
 1305
 1310
 1315
 1320
 1325
 1330
 1335
 1340
 1345
 1350
 1355
 1360
 1365
 1370
 1375
 1380
 1385
 1390
 1395
 1400
 1405
 1410
 1415
 1420
 1425
 1430
 1435
 1440
 1445
 1450
 1455
 1460
 1465
 1470
 1475
 1480
 1485
 1490
 1495
 1500
 1505
 1510
 1515
 1520
 1525
 1530
 1535
 1540
 1545
 1550
 1555
 1560
 1565
 1570
 1575
 1580
 1585
 1590
 1595
 1600
 1605
 1610
 1615
 1620
 1625
 1630
 1635
 1640
 1645
 1650
 1655
 1660
 1665
 1670
 1675
 1680
 1685
 1690
 1695
 1700
 1705
 1710
 1715
 1720
 1725
 1730
 1735
 1740
 1745
 1750
 1755
 1760
 1765
 1770
 1775
 1780
 1785
 1790
 1795
 1800
 1805
 1810
 1815
 1820
 1825
 1830
 1835
 1840
 1845
 1850
 1855
 1860
 1865
 1870
 1875
 1880
 1885
 1890
 1895
 1900
 1905
 1910
 1915
 1920
 1925
 1930
 1935
 1940
 1945
 1950
 1955
 1960
 1965
 1970
 1975
 1980
 1985
 1990
 1995
 2000
 2005
 2010
 2015
 2020
 2025
 2030
 2035
 2040
 2045
 2050
 2055
 2060
 2065
 2070
 2075
 2080
 2085
 2090
 2095
 2100
 2105
 2110
 2115
 2120
 2125
 2130
 2135
 2140
 2145
 2150
 2155
 2160
 2165
 2170
 2175
 2180
 2185
 2190
 2195
 2200
 2205
 2210
 2215
 2220
 2225
 2230
 2235
 2240
 2245
 2250
 2255
 2260
 2265
 2270
 2275
 2280
 2285
 2290
 2295
 2300
 2305
 2310
 2315
 2320
 2325
 2330
 2335
 2340
 2345
 2350
 2355
 2360
 2365
 2370
 2375
 2380
 2385
 2390
 2395
 2400
 2405
 2410
 2415
 2420
 2425
 2430
 2435
 2440
 2445
 2450
 2455
 2460
 2465
 2470
 2475
 2480
 2485
 2490
 2495
 2500
 2505
 2510
 2515
 2520
 2525
 2530
 2535
 2540
 2545
 2550
 2555
 2560
 2565
 2570
 2575
 2580
 2585
 2590
 2595
 2600
 2605
 2610
 2615
 2620
 2625
 2630
 2635
 2640
 2645
 2650
 2655
 2660
 2665
 2670
 2675
 2680
 2685
 2690
 2695
 2700
 2705
 2710
 2715
 2720
 2725
 2730
 2735
 2740
 2745
 2750
 2755
 2760
 2765
 2770
 2775
 2780
 2785
 2790
 2795
 2800
 2805
 2810
 2815
 2820
 2825
 2830
 2835
 2840
 2845
 2850
 2855
 2860
 2865
 2870
 2875
 2880
 2885
 2890
 2895
 2900
 2905
 2910
 2915
 2920
 2925
 2930
 2935
 2940
 2945
 2950
 2955
 2960
 2965
 2970
 2975
 2980
 2985
 2990
 2995
 3000
 3005
 3010
 3015
 3020
 3025
 3030
 3035
 3040
 3045
 3050
 3055
 3060
 3065
 3070
 3075
 3080
 3085
 3090
 3095
 3100
 3105
 3110
 3115
 3120
 3125
 3130
 3135
 3140
 3145
 3150
 3155
 3160
 3165
 3170
 3175
 3180
 3185
 3190
 3195
 3200
 3205
 3210
 3215
 3220
 3225
 3230
 3235
 3240
 3245
 3250
 3255
 3260
 3265
 3270
 3275
 3280
 3285
 3290
 3295
 3300
 3305
 3310
 3315
 3320
 3325
 3330
 3335
 3340
 3345
 3350
 3355
 3360
 3365
 3370
 3375
 3380
 3385
 3390
 3395
 3400
 3405
 3410
 3415
 3420
 3425
 3430
 3435
 3440
 3445
 3450
 3455
 3460
 3465
 3470
 3475
 3480
 3485
 3490
 3495
 3500
 3505
 3510
 3515
 3520
 3525
 3530
 3535
 3540
 3545
 3550
 3555
 3560
 3565
 3570
 3575
 3580
 3585
 3590
 3595
 3600
 3605
 3610
 3615
 3620
 3625
 3630
 3635
 3640
 3645
 3650
 3655
 3660
 3665
 3670
 3675
 3680
 3685
 3690
 3695
 3700
 3705
 3710
 3715
 3720
 3725
 3730
 3735
 3740
 3745
 3750
 3755
 3760
 3765
 3770
 3775
 3780
 3785
 3790
 3795
 3800
 3805
 3810
 3815
 3820
 3825
 3830
 3835
 3840
 3845
 3850
 3855
 3860
 3865
 3870
 3875
 3880
 3885
 3890
 3895
 3900
 3905
 3910
 3915
 3920
 3925
 3930
 3935
 3940
 3945
 3950
 3955
 3960
 3965
 3970
 3975
 3980
 3985
 3990
 3995
 4000
 4005
 4010
 4015
 4020
 4025
 4030
 4035
 4040
 4045
 4050
 4055
 4060
 4065
 4070
 4075
 4080
 4085
 4090
 4095
 4100
 4105
 4110
 4115
 4120
 4125
 4130
 4135
 4140
 4145
 4150
 4155
 4160
 4165
 4170
 4175
 4180
 4185
 4190
 4195
 4200
 4205
 4210
 4215
 4220
 4225
 4230
 4235
 4240
 4245
 4250
 4255
 4260
 4265
 4270
 4275
 4280
 4285
 4290
 4295
 4300
 4305
 4310
 4315
 4320
 4325
 4330
 4335
 4340
 4345
 4350
 4355
 4360
 4365
 4370
 4375
 4380
 4385
 4390
 4395
 4400
 4405
 4410
 4415
 4420
 4425
 4430
 4435
 4440
 4445
 4450
 4455
 4460
 4465
 4470
 4475
 4480
 4485
 4490
 4495
 4500
 4505
 4510
 4515
 4520
 4525
 4530
 4535
 4540
 4545
 4550
 4555
 4560
 4565
 4570
 4575
 4580
 4585
 4590
 4595
 4600
 4605
 4610
 4615
 4620
 4625
 4630
 4635
 4640
 4645
 4650
 4655
 4660
 4665
 4670
 4675
 4680
 4685
 4690
 4695
 4700
 4705
 4710
 4715
 4720
 4725
 4730
 4735
 4740
 4745
 4750
 4755
 4760
 4765
 4770
 4775
 4780
 4785
 4790
 4795
 4800
 4805
 4810
 4815
 4820
 4825
 4830
 4835
 4840
 4845
 4850
 4855
 4860
 4865
 4870
 4875
 4880
 4885
 4890
 4895
 4900
 4905
 4910
 4915
 4920
 4925
 4930
 4935
 4940
 4945
 4950
 4955
 4960
 4965
 4970
 4975
 4980
 4985
 4990
 4995
 5000
 5005
 5010
 5015
 5020
 5025
 5030
 5035
 5040
 5045
 5050
 5055
 5060
 5065
 5070
 5075
 5080
 5085
 5090
 5095
 5100
 5105
 5110
 5115
 5120
 5125
 5130
 5135
 5140
 5145
 5150
 5155
 5160
 5165
 5170
 5175
 5180
 5185
 5190
 5195
 5200
 5205
 5210
 5215
 5220
 5225
 5230
 5235
 5240
 5245
 5250
 5255
 5260
 5265
 5270
 5275
 5280
 5285
 5290
 5295
 5300
 5305
 5310
 5315
 5320
 5325
 5330
 5335
 5340
 5345
 5350
 5355
 5360
 5365
 5370
 5375
 5380
 5385
 5390
 5395
 5400
 5405
 5410
 5415
 5420
 5425
 5430
 5435
 5440
 5445
 5450
 5455
 5460
 5465
 5470
 5475
 5480
 5485
 5490
 5495
 5500
 5505
 5510
 5515
 5520
 5525
 5530
 5535
 5540
 5545
 5550
 5555
 5560
 5565
 5570
 5575
 5580
 5585
 5590
 5595
 5600
 5605
 5610
 5615
 5620
 5625
 5630
 5635
 5640
 5645
 5650
 5655
 5660
 5665
 5670
 5675
 5680
 5685
 5690
 5695
 5700
 5705
 5710
 5715
 5720
 5725
 5730
 5735
 5740
 5745
 5750
 5755
 5760
 5765
 5770
 5775
 5780
 5785
 5790
 5795
 5800
 5805
 5810
 5815
 5820
 5825
 5830
 5835
 5840
 5845
 5850
 5855
 5860
 5865
 5870
 5875
 5880
 5885
 5890
 5895
 5900
 5905
 5910
 5915
 5920
 5925
 5930
 5935
 5940
 5945
 5950
 5955
 5960
 5965
 5970
 5975
 5980
 5985
 5990
 5995
 6000
 6005
 6010
 6015
 6020
 6025
 6030
 6035
 6040
 6045
 6050
 6055
 6060
 6065
 6070
 6075
 6080
 6085
 6090
 6095
 6100
 6105
 6110
 6115
 6120
 6125
 6130
 6135
 6140
 6145
 6150
 6155
 6160
 6165
 6170
 6175
 6180
 6185
 6190
 6195
 6200
 6205
 6210
 6215
 6220
 6225
 6230
 6235
 6240
 6245
 6250
 6255
 6260
 6265
 6270
 6275
 6280
 6285
 6290
 6295
 6300
 6305
 6310
 6315
 6320
 6325
 6330
 6335
 6340
 6345
 6350
 6355
 6360
 6365
 6370
 6375
 6380
 6385
 6390
 6395
 6400
 6405
 6410
 6415
 6420
 6425
 6430
 6435
 6440
 6445
 6450
 6455
 6460
 6465
 6470
 6475
 6480
 6485
 6490
 6495
 6500
 6505
 6510
 6515
 6520
 6525
 6530
 6535
 6540
 6545
 6550
 6555
 6560
 6565
 6570
 6575
 6580
 6585
 6590
 6595
 6600
 6605
 6610
 6615
 6620
 6625
 6630
 6635
 6640
 6645
 6650
 6655
 6660
 6665
 6670
 6675
 6680
 6685
 6690
 6695
 6700
 6705
 6710
 6715
 6720
 6725
 6730
 6735
 6740
 6745
 6750
 6755
 6760
 6765
 6770
 6775
 6780
 6785
 679

نکرد اما اگر در نظم اصلا اشارتی بترتیب حروف اسم نباشد
اثر در عدد معنیات کامل نتوان آورد و اگر چه بآدنی نامالی
مقصود از آن فهم نتوان کرد و بعضی در نظم معنی همین کافی دانسته اند
عددی در پیت درج کرده شود که مساوی عدد تمام حروف نام باشد
و ازین بوضوح پیوست که معنی از حیثیت دلالت بر اسم درجات
متفاوت دارد و تفصیلش آنست که معنی یا دلالت کند بر ماده
و صورت اسم مرد یا دال بود بر ماده فقط و صریک ازین دو قسم
باز برد کوثر است قسم اول که دلالت بر صورت نیز دارد یا ماده
ترتیب کند با سلامت تمامت حرکات و سکونات یا میند ترتیب
بود و بس و قسم دوم که دلالت بر ماده تنها کند دلالت او بر حروف اسم
یا بر سیل تفصیل بود یا بر سیل اجمال پس معنی بحسب مراتب تفصیل
و کمال چهار طبقه بود اول آنکه دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب

و حرکات و سکونات چنانکه در اسم چین
در بر حسن از هوای نام نیکوی تودل ار سکون بگذشت و در بر حدیث و زی
و عبارتتی دیگر خورشید چین را جو قرین گشت شتری
فتحی فرود و نام تو شد ختم دلبری و ادای اول اتم افتاده چه در ثانی
اشارتی نیست بسکون یا و در اسم چین اگر چه سیم باشد نقد دکان
بکاه سکه شد محتاج سندان و در اسم نجم منجم جو ماه مراد پدید کرد
سرافکنده تحقیق و تشکیل دل و این طبقه اتم و اکمل اصناف
معناست و طبقه دوم آنست که دلالت کند بر حروف اسم و ترتیب آن
بی اصلاح حرکت و سکون و اکثر معنیات ازین پنج می باشد و گفته شد که
از حیثیت معنایی نقصانی که بعیب باز کرد و ندارد و طبقه سوم
آنکه تمام ماده اسم حرف حرف بخصوصه از و پستباد شود بی ترتیب
و هیچ اشارتی نبود بتدارک آن چنانکه در اسم فریدون

ماهی که نزد مهر جایش از نور دنی پیرس نامش
و این طبقه از جهت خلل در جزو صوری اسم از شایبه نقضی
خالی نباشد و اگر قصد نزد کو رجین ادا کرده شود **در سینه شد**
ماه نبی را می برد نور دنی اشفته شد نامش در آن اشقتی در بزم زندان
ایمانی باشد با صلاح صورت و ملحق گردد بمعیات کامل و عذر دال
مهمله اش که در لغت فصیح فرس معجمی باید در محلی انسب ازین یاد
کرده شود ان شاء الله تعالی و طبقه چهارم آنکه دلالتی اجمالی کند
بر محلی حروف اسم بی ایمانی بخصوصیت حروف و آنکه در اسم شمس
یکانه زود عالم گردیده ام که هر حرف که جار صد شمارست نام آن یارست
و در اسم قطب و کانی **اول** از جنای حبیب و رقیب و یار است
یکی میان دو یک نام آن دو فرزانست و این طبقه انزل و نقص اصناف
مقامست و ممانا خاطر ادبیا در نظم معنی بسلوک این منبر رضاندید

و قتنا الله لما یحب و یرضی **طراز اول در مقام**
احکام معنی و استحکام بنیان بیان آن مشتمل بر دو پیرایه و من الله
النعون و الهدایه **پیرایه اول** در تبیین احوال افعالی معنی
در استکشاف اوصاف و اصناف آن چون معنی از اقسام کلام
موزونست بسیار می افتد که از برای رعایت وزن و ملاحظه معنی
شوی تقطی چند ایراد می باید کرد که مقصود بی آن حاصل است و آن
زواید نسبت با حیثیت معنایی شاید که فصل مناسبتی و نوع
معاوضتی بود و شاید که منافی و محمل افتد و تواند بود که از این باشد
و نه آن و بودن و نابودنش یکسان و چون حروف و کلمات بیت که
اخر او ابعاض مقامست نسبت با مقاصد خاص با و حالات مشغوع
دارد ادب تدوین مستدعی پژوهش آن احوالست و تقسیم العلام
نظم و تخصیص هر قسمی با سستی تا در مطاوی ابحاث اشارت بآن توان کرد

بنا بر این منوّه میشود که از مقوله تعالی مرجه بنظم معنی در آید
 نظر بر آن حیثیت از دو قبیل تواند بود یا ضروری الذکر باشد که
 اسمی ملا خطه آن حاصل نشود یا نه چنان بود و از قسم اول
 باصول تغییر خواهد رفت و از قسم دوم بلواحق و احتیاج باصول
 یا از برای تحصیل مآدّه حرفی بود یا از برای تکمیل مآدّه بصورت
 و اول باصول منوّه اختصاص می یابد و ثانی باصول متمّم و لواحق
 حصول اسم موقوف نیست بر ذکرش تواند بود که انرا با وجود استعنا
 مقصود از نوع تعلقی و تأییدی باشد نسبت با مقاصد معنایی
 و شاید که آن اسم نباشد و از این قسم که بهیچ وجه دخلی ندارد در حیثیت
 معنایی بلواحق سالمه یاد کرده خواهد شد و لواحق که انرا نسبت
 ارتباطی بود با حیثیت معنایی آن نیست یا بر قبیل موافقت
 باشد و ملائمت یا بر قبیل مخالفت و منافرت قسم اول که انرا

48
 51
 ملایمتی و مناسبتی باصول هست بلواحق محسوسه معبر خواهد گشت
 و آن قسم از لواحق که انرا منافرتی باشد نسبت با حیثیت معنایی
 وجه منافرتش ان تواند بود که موسم غیر مقصود باشد و ان اسم
 بر دو گونه است خبانه بعد ازین بتفصیل گزارش خواهد پذیرفت
 اثاء الله تعالی بعضی از قبیل متعاب و عیوب معاصت بلواحق
 مشوشه موسوم میگردد و بعضی با آنکه احترازا از ان موجب فرید
 جودت و حسنست معمارا ایرادش از عیوب محسوب نیست
 و بلواحق موسوم اتسام می یابد و ازین مقدمات بوضوح پیوست
 از حروف و کلمات مرجه در نظم معنیات اندراج یابد از شش قسم
 بیرون نباشد اصول مقوم و اصول متمّم و لواحق محسوسه و لواحق
 سالمه و لواحق موسوم و لواحق مشوشه و این اقسام شش گانه نظر
 بر حکم راجع به پنج قسم میشود و مشاکل احکام خسته شد غیره اول اصول

خواه مقوم باشد و خواه متمم چه ذکر هر دو ضرورت و داخل مطالب
و مآرب و از حیثیت معیای لازم و واجب دوم لواحق محسنه که ایشان
پایان ستوده دانند و مرغوب و ترکش نه از متابع و عیوب هر آینه
مانده باشد بندوق و سیوم لواحق سالمه که نه استین ذکرش
طراز ستایشی آراید و نه دامان ترکش غبار زدنش الاید لاجرم در
اباحتش جناحه آید شاید چهارم لواحق مومنه که مرجند بجز و مسمی که بر
باشد جناحه خواهد آمد بتوان گفتن که عیب نیست لیکن ترک آن ستوده
و اولیست و ایرادش بی کراهتی نیست پنجم لواحق مشوشه که چون
شوک تشکیک و تشویش کار عیب و مگویش بار آرد نه عجب که
ما در صنعت از کباب انرا از محرمات شمارد و خذره این تطبیق
منطبق بر تحقیق اگر از صدق رغبت و تأمل کفوی بالغ رشید حق
صدق بیاید اتم قانونی کلی میشود و در معرفت محسن و متابع سخن باطله

بلکه از ان مطلق افعال اختیاری جناحه در اصل ایجابی بکیفیت
آن وقتند و الله اعلم بحقایق الامور **جلوه** بر روشمند سخن دان
پوشیده نماید که اقسام مذکوره که در تصویر و تشخیص ایشان بتامی
و تخصیص با سامی بیانی اجمالی پس بقدر دریافت و وقوع هر یک
از ان در نظم بطرق مختلف و اسالیب مستوع تواند بود و اصول
مطالب و امورات قواعد و ضوابط در دیگر حل تعیین حال است
مقوم و متمم و باز نمودن تنوعات صور و وقوع هر یک که کافل ادراج اسم
در نظم ایشانند اما لواحق اربعه می باشد و سالمه و مومنه و مشوشه
بدون موقوف علیه مقاصد معیای نیستند معتبر از احوال ایشان
انست که از مجاورت هر یک سرایت میکند بحال اصول از نفع
و ضرر و طریقی از ان باز نموده خواهد شد و من الله الاعانه فی الا بانه
جلوه معلوم شد که لواحق عبارت از الفالطیست که جز مسمی باشد

و دیگر اجزایی او دلالت کنند بر اسم پس اگر او را نیز دخلی باشد در
 دلالت یا مناسبتی بود بحیثیت معیای ناظم اتیان نموده باشد
 با مرئی ملایم مطلوب بطریق تطوع نه بر سبیل وجوب و این معنی مراد
 بسندیده اقتدای جرم این نوع از لواحق عجمه اختصاص یافت
 و منشاء استحقاق لواحق این اسم را یکی از دو فضیلت تواند بود
 موافقت و معاونت اصول در افاده اسم یا مناسبت و ملائمت
 با حیثیت معیای صنف اول که وجه مزینش از جنس تصرفات
 معاینیت نفش تواند بود که تجزیه ماده اسم راجع شود که متکفل
 آن اصول مقومه است و شاید که بتکمیل صورت باز گردد که وظیفه
 اصول منتهی است و بهر تقدیر باید که تصرفی استحصانی بوده و وجوب
 و اگر نه لفظ از جمله اصول باشد نه از لواحق که سخن در آن میرود مثلاً
 در اسم منصوری روی شش منتهی اینک زمین ایجابی بگرد زرد صوفی که مستزاد^{راستی}

اینک زمین ایجابی با آنکه مقصودی او حاصل میشود مشعرت بتعین
 بعضی ارکان اسم که از کلام سابق مستفاد میشود پس معین اصول
 مقومه باشد و ازین قبیلست لفظ ناشود در اسم شاه رستم
 سروبالایش اگر خواستی که شهر را شود فردای بیم بالارکت باید ناشود
 و در اسم ابوالمعالی دل زابروی تو تا برداشتم در سطر آن
 محو شد ز آغاز و انجام دو عالم نقش غم در عالم عالم که از دو عالم ارا
 رفته عین و بیم که محوی باید کرد رست و از ذکر آغاز و انجام آنچه
 انداختنی است معین و مستحق کشته با آنکه تعیین امثال این
 واجب نداشته اند از باب این صنعت پس معین اصول منتهی بود
 و ازین واد است لفظ ازاده در اسم ابوالمکارم ادبی دلست و مهر عالم برده^{است}
 کارام چپته دور ز ازاده سرو خویش چه مشعرت با آنکه لفظ کارام از
 دوم که مستقلست و وابسته دیگری نه دور می باید کرد و در اسم علیشاه^{است}

در عیش می تمام پیوست به سر و آن عیش براه کرد آن زیبا چه
 فرصت جو بود بعیش باید گوشید چون نیست پس اعتماد بر دور سپهر
 از پیوست بهر تعیین محل لام مستغاد می شود که از ماه بتوسط عدد
 اراده رفته و چون ذکر تمام برورشی میداد آن معنی را او نیز از لواحق
 محبته باشد و فائده اول تعلق بصورت دارد و ثانی عاده و اگر این
 مرتبت را که لواحق محبته مقاصد اصول باشد و مرتبه متفیضات آن
 گویند مناسب افتد و الله اعلم **جلوه** صنف دوم از لواحق محبته
 وجه مرتبتش تناسبست و ملائمت باز دو قسمت چه علاقه مناسبتش
 یا با اسم مقصود باشد بخصوصه یا با مطلق حیثیت معنایی اول چنانکه
 در اسم مبارک **افرمهر** تو بر تارک ماست مبارک دیدم آن صورت زیبا و چنین **بلائیگ**
 و در اسم نیات **غیر** فرجام زد عشق برباب جان بی طاقت بر آورد النیات
 و در اسم حد **چون** ساربان می گفت احوال **ان ماه** و در بسخت اما خیرست **احمد الله**

و سلوک این منهج در معنیات مغلط که مشتمل بر تصرفات
 مختلف باشد انساب نماید چنانکه در اسم **محمود**
 ای انکه ترا نام نگو مقصودست مقصود تو در عرفی از تو موجودست
 بر کن ز دلش زینجه دل نبی بازار دلش که عاقبت محمودست
 و اگر این طرز لواحق را در پستی زاید ابراد نماید تا معنی بی آن تصریح
 مستقل باشد بدگر بر سیل تمامی پستحسن افتد چنانکه در اسم **کمال**
 گفتیم چراشدان زلف اشفته گفت کم کو با حال سر بریده آفرجه کار داری
 گفتیم بگوی نامت گفتا که گفتت لیک اهل کمال دانند زین کوزه بکنند کاری
 و درین مسلک شاید که اسم بعینه مذکور نکرد و بلکه از و بطرز اشارت
 الغازی چنان نشان داده شود که اگر آنرا بر اسم اعتبار نمایند
 وافی باشد با عاده اسم چنانکه در اسم **ساج** تا با کیفیت و نظر کرد بان گوشه چشم
 نام او بر سر نشان جهان افر شد و قسم دوم که مناسبتش با مطلق

حیثیت معیاری باشد بوجه مختلف تواند بود از جمله شاید که
 اشارت بود بطریق عمل یا تنبیه بر تنوع آن چنانکه در اسم فرخ
 بعد دکن شمار و اخس کار **ع**د فتنی تبیین شرف یاد آرد
 و در دو اسم کمال و جمال جو یای وصالند چه پیش از وجه مست
 در باب شرف بقدر طلب در همه هست **د**ک شمار و عده و تقدیم
 بطریق عدد با آنکه ذکر لفظی و اراده عددش بی ایجابی تعیین مراد
 شایعست در کلام قوم و چنانکه در اسم عبد الپستار **پ**
 شش جهان و جار ارکان پوده اند از دو عالم من یکی بگزیده ام
 در عبار خط اوی خال لب **ج**ار و شش مر یک بنوعی دیدم
 از جار صورت **ح**رفیش خواسته و از آن اسمش یعنی **د**ال بدو ^{انتقال}
 و از شش بطریق ترادف است و در اسم علی **ا**ز نایم شکست میدهد امل
 خورشید و ماه و مشتری مر یک بتوانونی ذکر و بعد از تبیین اعمال معیاری

و نیز میان ایشان روشن کرد که در این مثال انوار حروف اسم
 از کواکب مذکوره مر یک از ناحیه می نابد و بوجهی ازین دادیست
 لفظ دو کونه در اسم عبد السلام **د**یده بی خواست یافت مهری باز
 در میان دو کونه زلف دراز و چون **د**ول که از دو کونه زلف بطریق
 تشبیه و استعاره مستقار میشود مراد اسم ایشانست و کمر دراز نیز
 از چینه باشد و باز از سلمه است و باقی از اصول و اقل رتبه این
 صنف از چینه آن تواند بود که حاصلش مجرّد اشعاری باشد بآنکه
 نظم از قبیل معماست و این قسم اگر نه از بر تو دیگر در ایحال حالش
 فروغی پذیرد بصناعت حسنش رواهی چندان نگیرد و بعد از وجود
 لطف ادا که ملاک امر در جمیع ابواب است عده در مرتبت محبته
 شده اتصالت و اختصاص با اصول و مراتب آن متفاوتست و
 اثبات میرسد که یک لفظ بوجهی از اصول باشد و باعتباری از لواحق

چیز نماید و حقیقت اصول باشد در طی تنوعات صور وقوع
بصورت چیز برآمده یعنی با وجود دلالت بر مقاصد ضروری
معنی مشعر باشد بآنکه نظم از آن قبیله است چنانکه در اسم سلمان
چون رسته دندان بلب لعل نهاد تنگی دمان نام دلم داد بیاد
انصاف بده شرف باین نیزینه کس در عالم نشانی از نامی داد
و در اسم عثمان بغلط کور قیب را کسی خواند که بگردان کر نام میکرد
و بچنانکه در اسم قاسم نعت قناعت مگو شرف بحر بیهان
سرکش از نام نیک شرف نادان و این بحقیقت از لواحق باشد غایت
اختصاص با اصولش همان تواند بود که بایشان غیر در نگین چنانکه
در اسم عبدالستار نیست عباد را امر از نامی از گفته الست برادر
و اگر بایشان دیگر لواحق در امیزد و زینت چیز آن تواند بود که مفهوم
ایشان را بمعانی اصول بحسب قصد شعری ملائمت و ارتباطی بمنع باشد

53
چنانکه مجموع بیک سخن ماند و مشوشی که منافی قصد معنایی بود
سیاق کلام را نشوراند چنانکه در اسم سلیمان
داری ز لب و دمان نیکین با خاتم از سنبل خود و تار در پیچ بهم
تا حکم کنی بر انس و جان کر باشد با اسم تو معنی سیمایه ضم
مصرع ثانی که معاست تمام اصول است و نیت اخیر از چیز است
بر وجهی که بطریق العاز و ایست با فاده اسم و افشار از مصرع
صدر نیز با حسن التیام و ارتباط با دیگر مصاریع از جمله خالی
نیت و ازین طرز ملائمت لواحق با اصول زیند که بحسنه سلیمان
اختصاص یابد و چنانکه در اسم شبلی جو استفسار کردم نام دلدار
لبش گشت از شیر یاری که بار و در اسم کمال
استثنای بر عالم افشان کوسر و بای ندارد که نام نیک خواهد این سخن بر
جلوه منافرت لواحق نسبت با اصول بدو وجه متصور است

یکی آنکه مفهوم او بجنب معنی شعری منافی قصد معنایی بود چنانکه در اسم
میر محمد ^ن نگار اگر نفسی با و نا بر آمیزد بمباش غره که ناکه جو بخت بیشتر ^و
جو اید از لب شکر نثار جان بخشد جو میرود بر نیزه خون دل ریزد
حکایتی که کشیدی ز رفتش در باب ^و کران اشارت پوشیده نام او خیزد
مفهوم ریزد اقتضای استغاط خون دل میکند و بقصد معنایی تحصیل
او مرادست بنا و بیل آنکه خون ریختن کنایه است از قتل متبع و آن
فعل پیشتر نام ظهور خونست و حصول آن وحدت در صناعه
پسندعی اجتنانست از از نکاب امثال این و الله اعلم
^و وجه دوم از منافرت لواحق است که با آنکه او را هیچ دخل
نباشد در حیثیت معنایی سیاق سخن مشعر باشد بلکه از اصول
و اقتضای او مقبول و این صنف از لواحق اگر در خلال اصول که
دلالات و اشارات ایشان معتبرست واقع شود بعیب راجع ^و

به بران تقدیر انعام حکم سابق و لاحق باید کرد و ابطال حکم وسط
و این معنی با آنکه از نوع حکمی خالی نیست بمشابه رخنه میشود در
اصول چنانکه در اسم کریم ^و قد کراید بقبل من ز قدیم
نیست این شیوه بدعتی محذرات ^و بقبل موم غیر مقصودست و متخلل
شده میان قد کراید و قدیم که از اصولند و این قسم از لواحق صنف
سابق که مفهومی منافی قصد معناییست سر درواز عیوب محسوبند
و از ایشان بدواحق مشوشه تغییر خواهد رفت و صنف ثانی که وجه
منافرتش همین باشد که از اصول نماید و نباشد اگر پیش از اصول
وقوع یابد یا بعد از آن بجز در ایهامی که از محل مقصود بر کرانه باشد
انرا از مناسبت و قیاس نتوان سر و چنانکه در اسم لقمان ^و
زاید همه تزویر و ریا میداند رسم و ره عاشقی کی میداند
در غرقه اش آن دغل که از حد بگذرد در دلفی معانی نیست خدا میداند ^و

دیده رایت سر خواب ز بیداری گشت ناخیال تو قدم در مردم دیده نهاد
درین مثال بیت زاید از لواحق محتمل است و چون اقسام محتمله
الفاظ معنایی بنوعی مفصل و مبین گشت که از حروف و کلمات
مرج بنظم معیات درآید از آن بیرون نتواند بود و آنچه از لواحق
بحال اصول راجع می شود از وجه استحسان و استهجان بوضوح
پیوست پوشیده نماید که ترکیب و تالیف بیت ازین اقسام بوضوح
مختلف متفاوت متصور است بعضی از آن استوده که چون معنی
بر آن وضع واقع شود پیشین افتد و بعضی برخلاف آن و از
مهمان مقاصد این باب بر روش از آن اوضاع است و باز
نمودن احوال آن و من الله الاستعانه و علیه الشکون **جلوه**
چون دلالت نظم بر اسم بی ایراد چیزی از اصول محالست و ذکر
لواحق واجب نیست از اوضاع ممکنه معانی که مجموع الفاظ بیت

56
از اصول باشد و همه را در افاده اسم دخلی ضروری بود چنانکه
در اسم عبد علی از عتاب میان تندی بر دل زهرش که بر سر تپست
و چون غیر از اصول که اسم از ایشان حاصل می شود هر چه بنظم درآید
از حیثیت معنایی زایدی بود پیشتغنی عنه و مرآینه اختر از آن
موجب تنقیح کلام باشد و باکی سخن انحصار الفاظ بیت در اصول
از شرایط احوال معنی تواند بود و باید ازین وضع پیستوده بتطبیق
و طباق کرده خواهد شد که بر آن تقدیر گفته مطابق مقصود باشد
نه از افاده اسم قاصر آید و نه مشتمل باشد بر زایدی و شاید که
در ای اصول یک کلمه از لواحق یا یک دو کلمه متفرق که ایشان
دغدغه نچیز دینش نباشد چنانکه در اسم حسام شرف در جام بیند روی
که نگذارد در و یک قطره باقی نماند در اسم مر علی تا میل در دیده دشمن گشت ناقص
می بردن او و باری در گشت زنی بر چشم و اگر نظایر این را از طباق

شمارند و قسم اول بتطبیق تمام اختصاص باید پیستند
 چه در مثال مذکور لفظ دشمن و دشمنی ضروری الذکر نیست و یکی
 مضاف الیه است و آن دیگر صفت و هیچ از آن سخن مستقل نه
 و طبع سلیم مسامح این قدر را قاطع نداند و ترتیب و تهذیب
 کلام از حیثیت معنایی که خاصیت این وضع شریفست تخصیص
 مرقع زرد کلک صحای و سبع جلکه خطاب است و بر فرض کثرت
 لواحق حال ایشان با اصول بحسب وضع وقوع در نظم از دو قلیل
 تواند بود یا بر سیل مجاورت باشد فقط یا با فحالب یعنی چیزی که آنرا
 مدخلی نباشد در دلالات معنایی واقع شود میان آنکه ایشان را دخلی
 بود در آن دلالت و قسم اول را چون عدم انقزام نظام اصول بغیر لازم
 از اوضاع پیوسته معنی تواند بود چنانکه در اسم یوسف
 ای شیوه تو عتاب در رسم نویسم از کوی و خاکشید باز قدم

از حیرت صورت نودل داده شرف از جهره که قطرها که ریزد مردم
 و سلامت نظام اصول از انحراف بقضول که اشرف خصائص وضع
 شریف تطبیق است به تطبیق معبر میشود و حال تنبیق بر فرض
 مذکور بحسب اصناف لواحق از سه وجه پدید میآید یا با اصول
 لواحق محتمل باشد و بس چنانکه در اسم نوح نام تو بلوح جان نگار
 یا نقش کنم بگوشت خشم و چون از بدائع اوضاع معیاست این که
 اصول محتمل را ساخته باشد و با ایشان بالی نبود اگر از آن فریب
 بتوشیح یاد کنند مناسب افتد و وجه دوم آنکه با اصول لواحق سالمه
 باشد چنانکه در اسم بایزید طلعت آن یکانه در بازار
 کشت دی افت صغار و کبار و معنی درین وضع که اصول باشد و لواحق
 سالمه بفضیلت تنقیح و تهذیب متصف باشد و وجه سوم آنکه با اصول
 لواحق مومنه بود چنانکه در اسم حسن

هر چند که حسن مریایان ببرد بگردم که با قناب رخشان برسد
 چون روی ترا به پند افر ز حسد ناقص شود و بحد نقصان برسد
 و این وضع جناب که گزارش پذیرفته معیوب نیست به اصول از خلل
 اجنبی سلامت اما چون مومعه با چیزی از اصول در یک مصرع وقوع
 باید معنی مستحق شنایش تنقیح و تهذیب نباشد و قسم دوم که بحث
 لواحق با اصول بر پیکر محال باشد همان سه وجه تواند بود
 اما مومعه برین تقدیر مشوش باشد و بوجه اول که در خلال اصول
 چینه باشد و بس معنی موشع بود و بوجه دوم که لواحق سالم باشد
 منقح باشد و بوجه سوم که مشوشه نظم اصول بشود و اند معیوب
 افتد امثله اقسام ثلثه در اسم حیدر زاعنا ز حدیثش کنه معنی
 زمی نام نکو کرد در توان یافت و در اسم سکر الله شده راند بر زبان شرف و هم
 از فکر پور کند و بریشان بماند لال و هم در آن اسپه

شرف از برای در افتاد ز روی کرمش دل ده ای مگر در امش دل شب میسوزد
 و در اسم کجیب تا پنج بهی از دل ویران کنیم و شاخ امل تریج حیران کنیم
 تا ریخ رخت جواتش انداخت بیا از سبب ز نخدان تو دندان کنیم
 لفظ بیا اگر چه سخی مستقل نیست مومعه غیر مقصود است و در انشای
 اصول واقع شده و میمانا مام در صفت استکفاف نباید از امثال
 این و محصل این بحث آن شد که معنی کجیب احوال و اوضاع الفاظ
 بیت که افراد ابعا ضاوست مادام که در نظم اصول تجللی مشوش
 مضطرب نگردد و بعیب و نقص مطعون نشود مگر از بهر منافاتی که
 اشارت بآن رفت و اگر از مومعه مطلقا مصون باشد بتنیق
 و تهذیب انصاف یابد و اگر با اصول بجز چینه نباشد منشود
 فضیلتش بمرتبت توشیح موشع گردد و آنچه در نظم اصول از
 بغیر سالم افتد بمرتبت تنسیق ممتاز باشد و اگر تمام اصول بود وضع

شریف طباطبائی باشد که جامع تیسیق است با کمال تنقیح و باکی کلام
ومن الله نبیل المقاصد و المرام **جلوه** آنچه در جلوه سابق نگاشته
لوح بیان گشت حال اصول بود با لواحق بحسب وضع و قوع
در نظم اما حال ایشان بحسب قلت و کثرت پوشیده نماند که
نهایت اتوفّر در اصول در وضع تطبیقی باشد که تمام نظم از آن
قبیلست چنانچه مکرر گفته شد و غایت قلّتش در آن تواند بود که
اسم از مودای یک سخن معبره مخفی چند معدود مستفاد گردد چنانکه
در اسم امین پاکفتمش که بعد از این نام از شرف داری نهان
جامه بر تن می درم خندید و گفتامی در آن و این اسلوب از اوضاع
بسنید و معاست که موجب نیست وافی و مختصری مفید و خیر الکلام
ماثل و دل و چون این وضع نسبت با وضع تطبیقی که اصول در او
احاطه تمام مجال وزن کرده حکم محیط دارد و ثبایه مرکز واقع شده

۵۱
اگر معیّات این طرز بر کنی موسوم کرد و وجه مناسبتی فخیل مرعی
باشد در تنمیه و معنی را بحسب پیش و کی اصول در مابین مرکزی
و محیطی و انتب متفاوت متصور است و اگر بحد اعتدال یک مصرع
تمام اصول باشد و آن دیگر از جزئیات وضع تطبیقی بود که مصرع
بواسطه موزونی مستقل است چنانکه در اسم شریف **ت**
شکر فروش تالب عطار باید بدید برداشت دل از شکر و از حیف **ت**
و در اسم معیث **ت** از شرف کونم حدیثی شنوی گفتا که نه
کو غم دل گوید و از حد گذشتن آن حدیث و اگر درین وضع دیگر
مصرع متفصّل لواحق چسبند باشد نظم از جنبش معیّاتی بکمال جو
و لطف متخلی بود چه پسر و چه از غزایا و فضایل را جامع باشد فضیلت
اقتصا که اسم از یک مصرع برخیزد و فریت طباطبائی که اصول با غیر
نیامیزد و نوعی از لزوم مالا یلزم که مفهوم دیگر مصرع نیز با مقاصد **معنایی**

بیا و نام تو چشم شرف جو خون پر زده لعل باره که آن دم در استین ریزد
 و در اسم ما شمع کفتم که ز ترک غمزه جویم زنها و زمست امان چشم ندارد و شیا
 کفتم شکن کلا که اش بشمارم کی دریایی شرف تو از آنها بشمار
 و یکی طرز طریقی که در عقد محاسنش توشیح با طباق منتظمت چنانکه
 در اسم نجیب پیرون فلک این لعبت بیدار و تاجلو کند عروس اسرار و غیب
 ای بسته میان بخت نام نکو بکش سر کبچ و دیده بردار و عیب
 و در اسم چنبد ان سم بدن که دارد از آهن دل و زودست غش دریده پیرهن دل
 خوانی که ز نام او نشانی یابی جان بر سر دست نه و از آن بر کن دل
 و در اسم حسن از بی کومر نام تو جو در می ختم از سر حال سخن کنم و بی دل کنم
 و یکی طرز قیصر که حکم حسن تنبیه و توشیحش از جلوه ای ز طراز تفر و امتیاز
 یافته چنانکه در اسم شروانی گفت بوشیده جو دادم جاست لب شیرین تو با جان ما
 و در اسم عادی شده از بسته ات پر ز شکر کام جان چشم تو با دلم نام تو از نام جان

61
 و در اسم غیاث از دمانش هیچ میدانم که بکشاید بفسد
 فکر در دمانش کنم یا در میان لاغزش و علی الاجمال هر معنای صحیح که
 در و جانب معنی شعری فی الجملة مرعی باشد و با تنبیه از موسمه و مشهوره
 به تنبیه و توشیح با یکی از آن دو متعلق باشد بهمان پستی حق است
 بود از حیثیت معنایی و اگر چه از طباق پتی و مصرعی و دیگر خرابیا
 هیچ در و نباشد چنانکه در اسم حسام دی شب شرف جوی ریخت صاف در جام
 نقش مراد میخواند از آن رسم فرخ انجام و در اسم تاج
 شرف کو در درخت میداد جانی صابر و شکو ز طاعت شد و ز با در اند جان و شت او
 و در اسم مبارک شاه سر بند که شد قبول شاه و آن دل که خراب است از آباد
 مای دل و شکر دل بر آه غم او می باید گفت کو بآن غم شاد دست
جلوه و اتمنان بر سالیب سخن را محقق باشد که چنانچه ایجاز و اختصار
 در محل خویش وضعی پیوسته است کلام را بسط و اطناب نیز در معنای

مقتضی آن باشد از خرایا و می پس محسوب افتد و در معما
غایت ایجاز جناب مخموم شود وضع مرکز نیست و غایت اطنابش
بان نواند بود که اسم با آنکه قلیل الحروف باشد و در زیاده از یک
بیت اندراج باید و استهلاج این مسلک وقتی مقبول افتد که مجموع
مصاریع را در مقاصد معنایی دخلی باشد بصورتی که بنداری نه از صوت
و بری بود از الفاظ مومنه و مستوشه و آنچه بیکانه نماید از سیاق کلام
چنانکه در اسم جمال ای ماه ندانم آن سروی شست در کردن جان من بدین گونه که
جانم ز نشاط برخاست نخست بس بالبل لعل شکر نیست نیست
و در اسم سپهر چین می خواهم و آن رخ از سر سعی تمام
باشد که بمشی برم دانه ز دام یعنی زان رخ پیوسه بر بایم خالی
و انگاه بر او رم بگیری نام و اطناب در معنی است که اسم پسر حرفی که
اقصر اینیه اسامی ممکنه است از تمام الفاظ یک بیت پستفا کرد و چنانکه

در اسم تاج سر ز جان زیر بایش اندازم بی کسی ارمی نه قدم پستان
و مثال از صور تطبیق نامست و در اسم هب استوفیه در درج دولابی
درین سراج فانی که تاجیر یابی جهان بی سپرو بی جا که خاک بر سر او
ترا بیا و عدم برودید ز آب و الباقی هو الله سبحانه **جلوه**
از اوضاع مناسب معما وزن رباعیست چه از اوزان همین وزن
نظم در آن واحدی معین مقرر داشته اند و با اتفاق از چهار مصرع
نکته را بنده بس اگر در یک رباعی قصدی که روی نماید از تمدح و تنزیل
و تهنیتی و عرض ملتزمات و امانی و دیگر معانی بصیغ شود اگر دو با
معنایی وجهه قصد که روی سخن بسوی او باشد تعیین باید لطیف افتد
و ظریف و مختصر نماید و خفیف که از آن وزن زیاده بر آن متوقع و منتظر
نیست و کسب سیاق بحث اگر در آن رباعی اشارتی باشد ببحث
معنایی چینه با اصول صم کرد و چسب این وضع که در بعضی صور تنبیح

موسومست از لطف و زن رباعی و تمامی او فرید و نقی و در واجی باید
 چنانکه در اسم نجم گوید دل تنگ بادمان را ز نهان جان نیز بصید سر زود **بمیان**
 وین ناز که ز کز که در چنین تنگ مجال جوید شرف از نام شریف تو نشان
 و در اسم منصور **من** بر پسر صلح و تور و کردانی دامن بختانی ارشوم کردانی
 از نام خوش تو نکته چون دهنت شیرین و نهفته گفته ام کردانی
 و در اسم کیتبا **ک** یکسوز کناره مهر آیین یکسو کن و بیاد دانه چین
 دی گفت ز نام تو شرف بوشید **ب** همچون دهنی تو نکته بس شیرین
 و در اسم میر طاهر **ط** چون بس دورم ز وصل آن مهر کسل گفتم که گفتم نشان **طاهر**
 میلم جو ز حد برفت باری ز کرم **ب** بنمود سطره را که کودم دل **ب**
 و در اسم شهاب **ش** از نام خوش دوست جویم نشان از غایت شرم باز نگذاشت
 بود امن مهر کند یک تاره ز موی **و** آنکه بنمود ابرو و رو کرد نهان
 و در اسم محام **م** اگر عکس هست ز مهر بر جام افتد **م** سر در باز و ولی کنونام افتد

نام تو شرف بر مژ گوید نه صریح **ن** نرسد که سخن در دهن عام افتد
 و در اسم میر حسین **ح** تا بعد تو تکیه بر مرانو زود **س** سودای تو از دهن دل بر زود
 تا در دهن عام نیفتد نامت **ک** گفتم ز غری که مرجه خوانی ارزد
 و در اسم شرف **ش** تا خام بشک سوده کافور اندود
 در شیوع و مر این ید بیضا که نمود **ج** چون بند قلم عقل دهن بسته نماید
 از مشکل کلیم جو شرف لب بکشد **و** چون از احوال و احکام معنی که
 مستند بذات و اجزای وجودی اوست طری صلیا بعبارتی واضح
 کزارش بدیرفت و سخن منجر شد بعد محاسن ذاتی او و تصویر
 امهات آن مناسب می نماید که بر تو بتر و شش بر مطلق مزایا و شش
 معنی افتد و من الله الهدایه و من عنده التوفیق **پیدا** **دوم**
 در ذکر اموری که موجب مزیت معنی باشد و مزید حسن وجود
 آن چون معنی را دو حیثیت هست شوی و معنایی نصاب حسن

وقتی کمال یابد که مرد و جانب او نیک مرعی باشد قطع نظر از دلالت
 بر اسم نظم باشد فصیح پسندیده و و رای جودت نظم معیاری بود
 درست لطیف و چون از محاسن آنچه تعلق بجانب شعری دارد
 در مواضع غیر محصور از مولفات مشهور مسطور و مذکور است
 مهم درین مقام پژوهش از وجوهیست که بحیثیت معنای باز
 و خصوصیت اولاجرم نموده میشود که اوضاع شود معنی که در برابر
 سابق مشروح گشت حالات ذاتی معناست و وقوع هر یک از آن
 بشرایطی که بر زبان قلم گذشته البته مستتبع استحقاق استحسان
 گردیده بوضاحت و بلاغت معنی باز کرده و از وجوه کسین
 آنچه درین مجال سخن دران میرود و بمناسبت محاسن بدیعیت که
 اگر کلام فصیح باشد موجب مزید پسند گردد و اگر نه از عیار خیریش
 بر محک اعتبار زنگی چندان نشینند و الله اعلم و احکم **جلوه**

از محاسن بدیعی صنعتی است که بایهام اشتها ریافته و محصل وجه
 اکمالش است که تعلق را در سیاقی در محل صمیم باشد یا زیاده و نظیر
 این در معنی از جهت خصوصیت معنایی بوجود مختلف متصور است
 از جمله آنکه بعضی اجزاء اسم بدو طریق از نظم پستاد کرد و چنانکه
 در اسم زکریا **یا** عور ز گرفت طرف کر نام نیک را این یاریمش که نذار و سپریا
 در مصراع ثانی بایکه از تنه اسمست هم از یار استخارج می توان کرد و هم
 از ریاد و در اسم بایزید **یا** بازی که بود بر سر دست جو تو شای
 شاید که شرف طعمه دهد از دل ریشش لفظ بازی می تواند بود که بایا
 تنگتر اخذ کنند و مراد از سر دست دال باشد و می شاید که بی یا اعتبار
 نمایند و از سر دست بالای بد خواهند و طعمه از غرایب طرق تالیف
 امتزاجیست به جای طعمه اندرونست و این سخن در بحث تالیف شروع
 خواهد گشت انشاء الله تعالی و در اسم میسر **یا**

شاه خوبانی و بخدمت شاه دامن از مهر در میان رده ماه
 هر یک از شیرین با رات را مستقلند و ازین وادیت این دو مثال
 در اسم حسین و سپرد و روی نکوز جیب سعادت بنا که هان
 خوش باشد او نموده و مارفته از میان روی خوش بر فراز سر و ناز
 ماه اقبال است بر اوج وقار چه در هر دو اسم مکمل از مصرع اول استخراج
 می توان نمود باعتباری و بدیکر اعتبار بعضی اجزا از مصرع ثانی مستفاد
 می شود و شاید که یک حرف از کلمه معین بدو وجه تعیین پذیرد
 با تصریح بتعدد چنانکه در اسم داور یکم میان میدان با او بود شرف
 میدان میان ندارد یا بر میان ندارد و بوجهی از نظائر این بحث
 در اسم اولیا اولی است که بر قول شرف داری شرف تا شود اول و آخر یکی
 چه یکی دو مجمل دارد و هر دو صحیح و الله اعلم **جلوه** از صور تعدد
 مجمل کلام که از محاسب معنی محسوب افتد آنست که در یک معنی زیاده

65
 از یک اسم اندراج باید و سلوک این طریق با سالیب متنوع صورت
 بند و طوطی از آن در ضمن امثله باز نموده میشود مثلاً در دو اسم
 بهما و بهادر که یکی جزو آن دیگر است **بهم** که سر در باز از نام نکور و جبر
 بس جو در باید بنقشی صل شود نامی در و قریب باین صورت در
 اسم سراج و شاه رخ **سر** و قد تو دیدم در زین بجای یکی دوش
 آن نقش جانور اراد لدام از سر دوش و در دو اسم بهما و نوز
 در نو بهار حسن میان دو بر کل نام توانست و نام رقیبت رقیب او
 و در جیدرو او پس **شرف** از وحی در ادیس اگر رفری فرو خواند
 بر او زبان میان نامی که نامست انچه می ماند و در بخشی و تنفی
 دی بر سر کوش از ره قلاشی از اب دو دیده کرده ام فرآشته
 چون نام سوال کرد مش دامن بخت بگرفت و بنار گشت باقی بخت
 و در قوام و صواب **قاصد** که بختهای امید رسی یا دار کرد از جو بختیدر

از قصه دزد چون شنیدی حرفی واکوپی اگر بسوی خورشید رسی
 و در لیلی و شبلی آن سرو قد لاله رخ پسته دمان
 چون نام خود ورقیب میگردی بیان بگرفت و کیوی و پیغشاند باز
 یعنی دوستی آنکه نذر دایان و در میر احمد و میر محمد
 از پیر معانم سخن هست بذكر كز نكر زمان مجو بنه الاسكر
 میجوی و گنایار و آنکه لب آب چون شمع شد این هیچ مگو الا شكر
 و از لطائف این اسلوب این مثالست در اسم قطب و بهامینی بر خلافی
 ایتمه را در سیمه واقعست از دل طنی کیست و از آن طره همان
 و انگاه بخوان تحت حرف از قرآن چون هست ز رحمت اختلاف علماء
 داده شرف از دو رحمت محض نشان و از معیبات که مشتمل بر دویم
 باشد شاید که از هر یک بعضی ابراحاصل شود و بعد از آن بیک تصرف
 هر دو تمام سرانجام گردد چنانکه در مجد الدین و تاج الدین

روز مستی نهاده ام بجدال تا کنم ابتدای صورت حال
 هر سخن نکته آیت رحمة شرف همه از دین می رسد بکمال
 و این طریقه در اسمی واحد نیز متصورست که بعضی افاضات مکرر حصول
 پیوند و بیک تصرف هر دو صورت با تمام رسد چنانکه در اسم
 بهمن ای حلقه زلفت زده بر باد کرده لعل تو نازکی ز جان برده
 نامت جو شرف بر مرنگار کند طرف جن و روی سخن باشد بر
جلوه از تنوعات صور مذکوره است که یک اسم از هر مصرع معنی
 باستقلال مستفاد شود چنانکه در اسم **چین**
 فی سحر چون گشت نالان راز او گزینم زمان وقت نازک بود و در وی سر بچند
 و در اسم **سپاس** افتاده دل از لب تو با آیت و ز روی شماست پیش ناسی
 دانی که جهان شد شرف در شب تار نام تو یابد دل با هوش بهیاس
 و هم در آن اسم نام تو جو راست شهادت گران بر آب زدیم نقش دیباچه جان

نشان هشت بست یک نیم تقاب شد مشرق و مغرب خوراطراف چهار
 و در اسم قطب ای از لب قند تورط سوخته لب در این بودی لب تورای
 بس کاست دل از میان که اتراید قسط و ز قسط برید دل بز جام طلب
 و باشد که اسامی درج کرده در مصرعی مختلف بود چنانکه در دوایم داد
 و عبد القناح بی حس حسود ماکه بحر ذر ذر است الفت میان بنده و احباب
 و چنانکه در متبل و عمر و شجاع و امین که یک سر موز عشوه بایش دارد
 بر گوشه سینه نقش غم بنکارده ماهش ز سر شوق کند جابر چشم
 که او قدم از روی زمین بردارد و چنانچه ماییم نخر می میان غم تو
 بر جبه جان نقش و نشان غم تو ما را از گرم جوی دراری بشمار
 باشم سر سودا از دکان غم تو از مصرع سوم عابد و عبید میتفاد
 می شود از سه مصرع دیگر محام و عهد و شمس و تواند بود که در اسم
 در یک محل بنوعی درج کرده شود که از ترتیب و اتصال آن فهم توان

کرد که نام بهر بیت و بدرش و اشادتی رود بان چنانکه در حسن
 و بلال نامش سوال کردم در حال گفت بنیل با نام شنب هم روشن
جلو بسیار افتد که از یک معنی زیاده از دو نام بیرون
 آید چنانکه در سه نام محام و ماسم و هشام از مهر تو یک کسره مو در دل ما
 ما را ز غم مهر و نه اندیشه ماهیت و بعبارتی دیگر
 در عکس ماه روی تو حرفی ز مهر است کاکس که خواند چون شرف از خود
 و در چهار اسم قاسم و قوام و محام و هشام چون نام نگار با غم خوار
 بر سید شرف بت کل اندام طرف مهر از کنار آن مسو
 بنمود که بگذر از سه نام و ازین مثال که
 حرفی از یک به که گویم جانب مشکل نگر چون ز حرف راست دامن میکشد آن شش
 شش نام استنباط می توان نمود جلال و جلال و بلال و بلال
 و کمال و کمال که در بعضی بلاد جواری را نسیمه میکنند بان و پوشیده

نماند که در امثال مذکوره آنچه ایما می باشد بقصد اسم نوعی از لواحق
مختصه تواند بود و الله اعلم **جلوه** از اموری که مستحسن افتد
در معنی است که بعضی الفاظ عرف جار بیت بزرگان با اسم
از برای تعظیم مثل سلطان و ملک و شاه و امیر و مولانا و شیخ
و خواجه و حاجی و نظائر آن با اسم در یک بیت اندراج یابد و قید
یک بیت از آن جهت کرده شد که اگر سلطان یا ملک مثلاً از پیتی
مستفاد شود و اسم از پیتی دیگر حکم دو معنی داشته باشد و در آن
صنعتی چندان نیست چه سبب غزیت و استخسان این اسلوب
است که حروف بسیار از عبارت اندک بیرون آید مانند معنی
شوی چنانکه **ع** غیاث الدین علی ترخان درین بیت
رسمی ز غیاثش بین دل کشته در این جهان مهرش جو بل کفتم صورت زده ام بر جان
و در امیر سیدی حسام

دیدام ام آهوی جادوی تو و در دل او کشت سحر و در آن صورت شبیدی هم
و در سلطان علی در لعل تو شد افروز جان تا چ طلب کفتم ز غری نهفته در گوشه
و در ملک کینج روی در صورت بلبلش کلکی ز دلبری زد
نقاش صنع و آخر سر قدش راست و در شاه برهان
اگر ز صدق طلبکار نام جانانی بهش دل شد گرفته بان بری دان
و در شاه عبد الله چون شاید مار را پسر دلداری نیست
مسکین چه کند بنده خدایارش باد و در مولانا جیب
مور بالا ناکشیده بر رخ نیکوی دوست بای از حسن و بای از نکونامی
و در مولانا ابوسعید بستم بولا غایت احسان تو در ما و زار گرفت در دل ما
و در شیخ محمد زلف تو جو دل حدیث خالت میگفت
در شهید دو خم زده از یکی خال نهفت و در شیخ حسن
در سر مو تنامی ز جبه پیچید شرف لب خندان رخ نیکو ز سر وجود دید

و در خواجہ جان **از خواب جو برداشت سربداری دل داد چهار از سر**
و مم دران **اسم** بکشاده دمانست و خورد تیر بدف
پر در زان شد که جملہ کوشست صدف در خواستش بکران جواز با افتاد
روی هوس از جهان روان تافت شرف و در خواجہ جوهر
خو کہ داری توجہا کرد بریشان رغباب دهر در جو رتو در مانده ج جای نشین
و در خواجہ کمال الدین **خو** استم با جو زان رود امن آن موشید
قلب لالادر کین بود و سر دستم گرفت **این** از طباق تامت
و در القاب چون نقطه دین با اسم جمع کرد بشود اولی واضح است کہ
بالف و لام تعریف بود اگر چه بی آن سم گفته اند و این حکم از فحوای
این مثال با سم سعد الدین مشتق میشود **در شصت عدد کاتنامت**
یک باسی اگر دران میان باشد **و الله لطیف بعباده طراز دوم**
در ذکر امور که وقوف بران از مهمانست مشتقان باین صنایع

مشتمل بر دو پیرایه و من الله العون والهدایه **پیرایه اول**
از برای تنبیه بر بعضی احکام کہ از قبیل مسلماتست در فن **چند**
معنیات و اسامی از جزئیات صور کلامی و وفند صورت
کتابی حرف درین صناعت اعتباری تمام دارد و تخصیص
ماده حرفی جہ حروف مشدده را کہ بحقیقت دو حرفست یکی شمارند
و الفات بامدرامثل اقتاب و آب مم یکی گیرند و اسم مرتضی
و مجتبی و عیسی و یحیی که بیای نویسند و غالباً با این میگویند
اگر در معنی بالف درج کرده شود از شایسته عیبی بری نباشد
جنابجہ دژجی **نامت** کہ بر آن مرزدل سوزان نیست
بنہان کویم اگر چه خود بنہان نیست **از اسم** جو پینی شدہ چیران در
معلوم شود تر کہ ان باران نیست و همچنین بعضی کثرتها کہ مصدر
بلقط اب و در اکثر موارد استعمالات عامہ بی الف گفته میشود

چون بوتراب و بوالوفا اگر بالف مندرج گردد در نظم از عیوب
محسوب افتد چنانکه در بوسعید ^{علام} آنکه در خوش بنده آمد و افتاب از جان
کر کسی خواهد که داند نام آن عالی مقام ^{تکلم} رسمی از نو باید اول و انکهی سعی
تا مگر از مطلع دولت براید صبح کام و چون لفظ اب که در او ایل
کنی واقع می شود در سیاق کلام عرب گاه بواوی باشد و گاه
بالت و گاه بیاجنانکه ابوسعید ساعد ^{تکلم} ابوسعید مع ابی مسعود
و آنچه در اول کلام وقوع یابد بی تأثیر عالمی لفظی در والیه بواو بود
اولی است که چنان کینیت را بواو درج کنند در معنی چنانکه در رسم
مذکور ^{تکلم} از سر باری که او که بمیان بست طرف سریش بچشم کردم از آن ^{تکلم}
و اگر اتفاق که چنان کینیت احتمال و جوه پسه گانه داشته باشد
از محسن و فرایا تواند چنانکه در ابوالمعالی ^{تکلم}
عین عالم بخوان بدر کما ^{تکلم} اضافت چون ^{تکلم} بس سر انجام دیگر عالم بدان ^{تکلم} چنین

و کلمه میر که بالف درج میکنند در معنی از عیوب می نمایند لیکن
از غایت شهرت و کثرت وقوع بر تبه رسیده که حکم کلیه داشته دارد که
بجای شاه میگویند و عیب ^{تکلم} عنی دانند و الله اعلم و احکم
جلوه مولانا شمس الدین طبسی در مولفی فارسی که شگفت
برفتن عروض و قوافی و طر فی از علم بدیع آورده است که در لغت
الامالی ماوراءالنهر دال معجم اصلا مستعمل نیست و بعضی از شعرا
داذو و دوز و دیز و نظائر آن در قافیه دال مهمل ایراد نموده اند
بنا بر این اگر اسم فریزون و فرما و نوا مثال آن که در فصح لغت
دری بدال معجمت در معنی بدال مهمل اندراج باید توجیه پذیر
باشد و شاید که در امثله این رساله این مسأله بندرت اتفاق
افتد اما اولی است که میان دالین تفرقه کرده شود و ضابطه
در فرق میان ایشان بنظم آورده اند **شعر**

اعرف الفرق بين دال و ذال . ذاك باب في الفارسية معظم
كل ما قبله سکون بلا وای . ذال و ماسواه فمعجم
و این بین است . در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال
نیاید که از من که آن نزد افاضل مبهم است .

بیش از دو در لفظ مفرد که صیغی ساکنست
دال خوانند و باقی جمله ذالی معجم است . و آنچه از استقامت
میشود آنست که این حروف در فارسی اگر اول کلمه است بی نقطه
می باشد چون دست و دوست و دانه و دانا و دیگر امثال آنها که
نه صدر کلمه واقع شده حالش آنست بنظم در آملن خواه از اوساط
بود مثل فریدون و ایدون و یمودن و نظائر این مصادر بسیار
و خواه بر طرف افتد چون صد و خرد و بود و افروز و موقع این حرف
در لغت دری بیشتر اواخر الفاظ می باشد و الله اعلم و در اسمی چند که حرف

مشهور میان صورت کلامی و کتابی آن مخالفتی هست بزیادتی
و نقصان بعضی حروف مانند ابرهیم و اسحق و سرون ایراد آن
بهر دو وجه رواداشته اند و صیغ انکاشته مثلاً در ابرهیم بهر دو وجه
فتنه شکست کوشه ابرو که می بای در میان آر . و
سرو قدش بر آرد از سر سوه . و وجه آن یار کشد در هم رو
در مثال اول صورت کتابی ملاحظه رفته و در ثانی صورت
کلامی و ازین قبیل امثله در اشاء مباحث ائمه وقوع خواهد
یافت و در هر محل بطریقی که اتفاق افتاده باشد اسم صریح
بهمان وجه ثبت خواهد افتاد و الله هو الملجاء و الملاذ
ببرایه دوم در تذکره نوعی از بخود که در معاد صفت و مکاتبات
طوائف اعم شیوعی تمام دارد و درین فن نیز باسلوبی خاص
و وقوع می باید بر زبان قلم سخن و ران عرب و عجم هنگام تقویر

و تحریر جاریست بر سبیل کثرت و شیوع که نسبت و اضافت
 و افعال و اثار را اختیاری و غیر اختیاری بخیر و کثرت که آن فعل
 و اثر بحقیقت نه از آن او باشد بطریق مجاز مثلاً جوی روان
 گویند و در واقع آب روان باشد نه جوی بنا بر آنکه جوی محل
 است و چون طریق تجویز جاده است مسلک عرف اهل این مشاعت
 بر آنجمله جریان یافته که اسناد تصرفاتی که در معنی کرده می شود نفس
 حروف و کلمات میکنند بقصد معنایی چنانکه در اسم تاج الدین
 تا طلبکار روی جانانست این دل آشفته و بریشاست
 و در اسم بدیع سر در بی او نهاد دل نانا مش حاصل کند و زبر برآمد کا
 و لفظی را که اسناد فعلی با و کنند بحسب ملاحظه معنی شعری غائب
 دارند و مخاطب شمارند و متکلم انکار نکند که بر سبیل افراد و کاه
 بر سبیل جمع چنانکه سیاق سخن اقتضای غلبه و این معانی از تامل

در مسئله بوضوح پیوند و مثلاً در اسم جلال
 تا که بهار زندگی است جلاله جوشش برآ
 چون بروم من از جن لاله زبای کو دریا
 و در اسم بهرام مار بهر ای دوست برویم بنام و پیش سرای باز گشتم
 و در اسم میرامان چون دلارام در میان اید که نباشی دلا تو هم شاید
 و در اسم شمس اگر شمار سر این جرمیه در کدر پیدا
 شود ز روی شرف قطره های خونین پاک و هم در آن اسم
 چشم تو که بابت ویم تاستم سر داد بیا و دل ربود از دستم
 این صورت حالت که گفتم با تو و ز نام خوست نیز خیالی استم
 و در اسم سمایون چشم تو ریخت بی کهنی خون عاشقان
 ویشان برای تو ز سر چون گذشته اند و بسیار افتد که اضافت
 فعل بضمی کرده شود که مرجع الیه او بحسب قصد معنایی غیر آن بود که

بحسب معنی شعری سیاق کلام مقتضی آن باشد چون اسم
 جلال الدین جلاد بایکین شرف آمد که بردارد سرش
 شد در میان لال از جیا یافت مرجان بدوشش و در اسم فواید
 شرف و سیله نام نکوسر یا ساخت کدشت از سر و ذوق تاج افرا
 و لله الحمد و المنة **حله دوم** در بحث و پژوهش از اعمال و تقصیر
 معنایی و ضبط اصول و فروع آن و ابکار و اسرارش در طی جمله طراز
 جلوه کری خواهند نمود و المستعان فی کل الامور هو الله العزيز الغفور
جمله در تفتیش از امهات اعمال معنایی و تبیین تنوعات آن
 چون منشا تفصیل اشیا و تبیین تمام احکام آن تقسیمست نموده
 می شود که عمل قائل معنی دو قسمت نظم کردن کلام و درج کردن
 نام بطریق نغیه و ابهام قسم اول تعلق بحیثیت شعری دارد و ثانی
 بخصوصیت معنایی و این قسمت که تعلق از با اعمال معنایی کرده

میشود و حله کافل پژوهش احوال آن کشته و چون شغل خاصه
 ناظم معنی افاده اسمست اعمال معنایی ارد و اسلوب بیرون
 نتواند بود یا حاصل کردن حروف بود یا تصرف نمودن در آن
 و این قسمت نوع مشابهتی دارد بتقسیم افعال بابداعی و اقتراعی
 بعرف اهل نظر و چون ابجاث این باب مبتنی بر این تقسیم است
 بصورتی البسط و اتم ازین باز نموده خواهد شد و من الله التوفیق
جلوه مختصی نماید که متصدی نظم معنی را ضرورتست که اسمی
 در گفته خود بطریق بوشیده درج کند چنانچه مجموع حروف اسم
 با ترتیب بی زائیدی از آن استخراج تواند نمود و وجهی که طباع
 سلیمه و اذنان مستقیمه از قبول آن ابا نماید پس او را از دو کار
 کزیر نباشد یکی حاصل کردن حروف که بمثابة ماده است اسم را
 و یکی رعایت جمع و ترتیب و تهذیب آن که حکم صورت دارد

و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که تفرقات معیانی نسبت
بامقاصد مخصوص باو از سه قبیلست بعضی خاصست بکاصل کردن
ماده بعضی خاصست بتمام ساختن صورت و بعضی اختصاص
ندارد بجانبی معین بلکه فائده آن تسهیل و تخفیف عملی دیگرست
خواه آن عمل تعلق بماده داشته باشد و خواه بصورت و از قسم
اول باعمال تحصیلی باید کرده خواهد شد و از قسم دوم باعمال تکمیلی
و از قسم سوم باعمال تسهیلی و موهوبی و وکیلی **جلوه**
از تفرقات معیانی سرجه نتیجه آن نه حصول ماده حرفی بود
از اختراعیات تواند بود و البته مسبوق باشد بتصرفی که آن
نتیجه دهد هر چه بوجهی از وجوه حصول نیابد بو تو امکان تصرف
بر آن نباید پس تفرقات تحصیلی از ابداعیات باشد و غیر آن
از اختراعیات و چون مقرر گشته که در معیانیات کامل رعایت

صورت اسم واجبست و آن بسبب امر عام سرانجام میشود و در وجود
و یکی عدمی انضمام حروف با یکدیگر و ترتیبی خاص میان ایشان
و عدم زایدی که نه از ارکان اسم باشد بلکه ناظم معنی را ضروری
بود و او را از تدبیر آن جاری نباشد چهار چیز تواند بود حاصل
کودن حروف اسم و جمع کردن با هم و رعایت ترتیب آن و خالص
کردن ایندن از آنچه داخل نبود در اسم پس هر تفرقی که اثر قرینش
یکی از این امور چهارگانه باشد از اصول اعمال معیانی محسوب افتد
و مرتفعی که نفی تحش تسهیل و تکمیل عملی دیگر باشد و معواره
وسیل و جاریه غیر واقع گردد از فروع اعمال تواند بود و چون
اشارتی کرده شد به جنس از اعمال شرح احوال هر یک بر سهیل
اجمال در ضمنی که پیرایه از مساعدت توفیق مامولست و الواجب
من الکرم لا یخیب **پایه اول** در برز و منش از اعمالی که

در حاصل کردن مواد حرفی بآن توکل توان جست عمل تحبیلی که
 ناپیده آن حصول ماده حرفیست عبارت از ایراد لفظیست
 در نظم که دلالت کند بر یک حرف یا بیشتر بوجهی از وجوه و آن
 دلالت را در قوت و صنعت مراتب متفاوت است چه لفظی که
 از برای تحبیل ماده حرفی بنظم در آورند شاید که عین مراد باشد
 و بخود اراده آن بی آنکه ذهن از او مستقل شود و بجزای دیگر مقصود
 بحصول پیوند و چنانکه در اسم بدر بدر دوست زان قنای
 نامم از پیش دوست باید کام از لفظ بدر حرف پسر گانه که در ضمن
 اوست قصد رفته و آنچه از مصرع ثانی مستفاد می شود تعیین محل
 مراد است و در دلالت مذکور در نظم بر مقصود که درین صورت
 متحد بالذات دخل ندارد و این نوع تفرق که ذکر لفظیست و اراده
 همان ملفوظ بعمل تخصیص و تخصیص اختصاص بذیرفته

و اگر لفظی که از برای تحبیل ماده بنظم در آورند عین مراد
 بود البته باید که دلالت کند بر آن و اگر نه عرض مذکور بر و مترتب
 نکود و آن دلالت شاید که بی واسطه باشد و تواند بود که بواسطه
 بود شق نخستین که دلالت مذکور در نظم بر مقصود از او که هر دو
 از قبیل حروفند بی واسطه باشد بآن معنی که ذهن از دال مستقل
 شود بدلول بی آنکه انتعال نماید ثانی بدو وجه متصور است یکی
 آنکه میان دال و مدلول علاقه وضع متحقق باشد و آن در اسمای
 حروف و سمیانتش تواند بود که از اسم حرفی مستی اراده نمایند یا برعکس
 چنانکه در اسم صادق شرف که جو غنا شوی گوشه گیر
 نهی بای اخلاص بر قاف قرب از بای اخلاص که مستمای صاوست
 اسم مراد است و از قاف مستمای این نوع تصرف بعمل تشبیه اتسام یافته
 و وجه دوم از شق نخستین که دلالت مذکور بر مقصود بی واسطه ثالثی

بود و احدهما بازاء آن دیگر موضوع نباشد چنان تواند بود که حروف
 مقصود در محلی معروف مشهور مذکور باشد یا مبطور و نام در گفته
 خود نشان دهد بآن چنانکه در اسم مهدی ثانی معکوست در انافیتی باز آن
 و ز بی حرف نخست از او این آیت بخوان - و این نوع از عمل با اسم
 تلخیص موسوم گشته و بر تقدیر شق ثانی که دلالت موجود در نظم بر مقصود
 از او بواسطه باشد اگر بصورت کتابی و حسابی حرف تو سئل بخوبند
 کار از میان کشاید که مافی النظم دلالت کند بر چیزی که ذهن او ننگران
 و تأمل در آن استعمال نماید بحرف مقصود و آن واسطه شاید که معنی
 حقیقی باشد نسبت بادل بر و افتد که از معانی مجازی او بود و
 که محصلش ایراد لفظیت و اراده لفظی دیگر بتوسط مفهومی که موضوع له
 هر یک از ایشان باشد چنانکه در اسم عباد اب لطفی بدل بنده و سوخته
 و رنه اتش قند از سوز دلم در عالم و سلوک این منہج بعجل ترادف

و اشتراک بشر اک تغییر در آمده و قسم دوم که همان قصد است لیکن واسطه
 نه موضوع له مذکور در نظم است چنانکه در اسم ابرهیم
 لعن تو که تو گوش بخدمت صنعت با چشم او بار ملکش میلی هست
 و ریاب که از منبع باران خیزد و آنها که بعدن لالی بیوست
 و این طرز از تصرف بعجل کنایه زبان زده اصطلاح گشته و چون بیت
 بیان بشرح احکام و اقسام این اعمال رسد ایمازی کرده شود بمناسبت
 در وضع هر یک از این مصطلحات ملاحظه رفته و از تبیین این معانی
 بوضوح بیوست که درج کردن حروف در نظم که تحصیل مادی بعرف
 این تدوین عبارت از آن است بملاحظه صورت رقی و معنی
 عددی بر پنج گونه عمل که هر یک قاعده ایست کلی متمشی میگردد ۱
 تخصیص و تخصیص **ب** تسیمیه **ج** تلخیص **د** ترادف و اشتراک **ه** کنایت
 و وجه ضبط درین حصص استقرایی است که مرجع قصد تحصیل آن کرده

از حروف یا بعینه بنظم در آورند از آن حیثیت که مقصود باشد
 یانه و بر تقدیر ثانی از ذکر لفظی که دلالت کند بر آن گزیر نباشد
 و آن دلالت یابی واسطه بود یا بواسطه و بهر یک از آن فرض
 میان مذکور و آنچه ذهن از او اولاً مستقل شود بیان علاقه وضع
 ثابت باشد یا نه قسم اول که مقصود بعینه ذکر کرده شود عمل تخصیص
 و تخصیص است و قسم دوم که مذکور دلالت کند بر مقصودی واسطه و
 ایشان علاقه وضع مستحق بود عمل تسمیه است و قسم سوم که آن دلا
 لته واسطه بود و هیچ یک از دال و مدلول باز از آن دیگر
 موضوع نباشد عمل تلخیص است و قسم چهارم که دلالت مذکور بر مقصود
 بواسطه باشد و میان مذکور و واسطه علاقه وضع بود یعنی واسطه
 معنی حقیقی باشد نسبت با مذکور نیز عمل ترادف و اشتراک است
 و قسم پنجم که آن واسطه نه معنی حقیقی بود نسبت با او عمل کنایه است

و الله اعلم و احکم **جلوه** از امور که وسیله ماده حرفی می توان
 ساخت صورت کتابی حروفست و چون آن صورت عبارت
 از رقمی چند مخصوصست مشکل بشکال معین ظاهر است که
 آن توسط بلاخط تشابه و تشاکل متبیر گردد و مشابهتی که صورت
 رقمی حروف را حاصلست از دو گونه خالی نیست یا هم میان آن
 صور واقعت چنانکه در باب آت و حیما ت و دالین و سینین یا
 با دیگر چیزهاست چنانکه اراست با سر و مثلاً و فلانسان و انرا
 با ماه نو و ابروی خوبان و مینی برین دو وجه از مشابهت ناظران
 معاً و قاعده در تحصیل ماده حرفی معتبر داشته اند یکی آنکه از لفظی
 لفظی دیگر اراده کنند که مانند او باشد در صورت خطی چنانکه در رسم
 حقیقی بتایفش اگر بقصد کشیدن یابی از لطف هزار جان بیک تن
 جویند بجان باش که نیکویش اگر نقش مدد بد ز کشیدن یابی

و مبتدیان این مسلک التزام نمودند که در نظم ایمانی باشد بلاخط
 صورت رتبی و اراده آن و متغذمان ذکر تصحیف و مصحف ذریع
 کفایت آن مهم ساخته اند و ازین جهت تعبیر از انتهای این طریق
 بعمل تصحیف قرار یافته و دوم قاعده که مبتنی است بر تشابه
 و تشاکل هبیا کل رتبی حروف نسبت بادیگری محسوسات
 شرحش آنست که از ذکر چیزی که حرفی از حروف را با آن جیز
 مشابهتی روشن باشد آن حرف خواهند چنانکه در اسم اولیا
 شرف داد از آن کلر خم اکلی . ولی در میان دوسر و کسی
 و سپردن این سبیل بعمل استعاره و تشبیه یاد کرده می شود
 و متفرع بر صورت کتابی حرف با تقرقی در ثبت و توفیم آن نوعی
 دیگر از عمل تحصیلی متصور است و در اصل اشارتی بآن رفته
 و بعمل رتق و تنق موسوم گشته و درین هنگام آن نمود که آنرا

از جزئیات عمل تبدیل شمارند که بعد ازین مشروح خواهد
 گشت و در آن باب ذکر کرده شود و من الله التوفیق و از جمله
 آنچه در تحصیل موده حرفی امکان تو تسل بآن ظهوری بین دارد
 عدد دست لاجرم در اصل از اصول اعمال تحصیلی نه عاقله
 کلی در سلک انضباط انحراط پذیرفته و درین مستحب به
 هفت قاعده کلی قرار یافته چه رتق و تنق داخل علی و یکدیگر
 شده و عدد بواسطه کثرت فوائد و عدم اختصاص بجای معین
 از ماده و صورت اولی آن نمود که در حلقه بر اسم مشروح گردد
 چه ابحاث و در اشعت و تعاریع بسیار مست جنبا که بعد ازین
 معلوم گردد و ان شاء الله تعالی و چون طریقی از بساط اعمال و تصرفات
 تحصیلی و تبیین تنوعات آن بر سبیل اجمال گذارش پذیرفت
 عنان بیان بصوب تفحص و تفتیش از اعمال تکمیلی انعطاف می یابد

بعون الله وچین توفیق **سرایه دوم** در تفحص و تصفیه
 از احوال اعمال تکمیلی عمل تکمیلی برون این فن عبارت
 تصرفی چندست که در حروف حاصل شده باید کرد از برای
 اصلاح و اتمام صورت اسم و آن تصرفات از سه گونه خالی نیست
 چه بشکرا و گفته شد که در معیات کامل مراعات ترتیب ارکان
 اسم لازمست پس اگر در تحصیل ماده اسم رعایت سه امر اتفاق
 افتد یکی آنکه مجموع حروف اسم با هم در یک محل از نظم اندراج باید
 و دوم آنکه وقوعش بترتیبی بود که در اسم واقعست و سوم آنکه بنوعی
 تعیین پذیرد و در آن سائر حروف و کلمات بیت ممتاز گردد که زاید
 بآن بنود مجر و اعمال تحصیل صورت صحیح اسم در ضمن ماده حصول
 پیوسته باشد و بتصرفی دیگر احتیاج نیفتد اما اگر از امور مذکور
 یکی مرعی نباشد صورت اسم درست بیرون نیاید و با وجود تمام

ماده از برای تفصیح صورت بصورت انتخاب امری دیگر باید
 نموده اگر ارکان اسم متفرق اندراج باید در نظم از ارا ده جمع
 و انضمام آن کزیر نباشد و اگر با عین تعیین باید دفع اغیار
 بناچار باید کرد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود تدارک
 و اصلاح آن ضرورت باشد و پوشیده نماند که هر یک از جمع
 اجزاء استقاط غیر و تغییر ترتیب امر است و رای تصرفات تکمیلی
 و در حاصل کردن ماده مدخلی ندارد و اعمال تکمیلی عبارت
 از این سه گونه تصرفت و اول بعمل تالیف موسوم گشته و ثانی
 بعمل استقاط و ثالث بعمل قلب و الله اعلم **جلوه** بحث و توضیح
 اجمالی از اعمال تکمیلی در اصل بر این منوال صورت ضبط یافته که
 اجزاء اسم که اندراج باید در معنی باید در یک محل از نظم واقع گردد
 بآن معنی که مجموع در ضمن لفظی بود که مفرد باشد بحسب قصد معنایی

یاد زیاده از یک موضع وقوع باید و بر هر تقدیر باید باشد
 از مصاحبت و مخالفت اغیار یانه و بر جمیع تقادیر اربعه
 تا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود یا مخالف و ظاهر است که
 از مواد اسماء و بطریق از طرق تحصیل ماده در نظم معنی اندراج
 باید حالش ازین صورت شکانه بیرون بنود ۱ مجتمع خالص
 مرتب ۲ مجتمع خالص غیر مرتب ۳ مجتمع غیر خالص مرتب ۴
 مجتمع غیر خالص غیر مرتب ۵ متفرق خالص مرتب ۶ متفرق خالص
 غیر مرتب ۷ متفرق غیر خالص مرتب ۸ متفرق غیر خالص غیر مرتب
 و در صورت اول چون تمام حروف اسم با ترتیب بی اغیار تنظیم در آمده
 صورت مفارن ماده بحصول پیوسته باشد و بعد از اشارت بتعیین
 آن که از آنم تحصیل ماده است بعمل دیگر احتیاج نیفتد چنانکه در اسم
 کویم یا کویم میثب زمره مایه شرف را آغاز سخن بنام او داشت

و در دیگر صورت آنچه مجتمع نباشد ایجابی باید کرد و جمع و انضمام
 آن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم همین یک کفتم زبسته و شکرم یا یکوی نام
 گفتا که نام هر وی از من رسی بکام و ازین نوع تفرق که اشارت
 بجمع اجزاء متفرقت بعمل ترکیب و تالیف تغییر کرده خواهد شد
 و آنچه خالص نبود و با غیر هرف ناوکل اشارت معیاری کرد و تعیین
 البته دفع غیر ضروری باشد تا مقصود بر منفعت حصول جلوه تواند نمود
 چنانکه در اسم بهمان نام چشم زان صنم لبها نمود
 لب کریدم را بنجه او بنموده بود و این گونه تصرف که انداختن
 اغیار است از درجه اعتبار بعمل اسقاط و کلیص معبر خواهد
 گشت و مر جا که ترتیب مخالف ترتیب اسمی بود و تدارک و اصلاح
 آن بتقدیم و تاخیر واجب کرد چنانکه در اسم قاسم
 مساق سخن چون بنامش رسد در اول سخن مقصد دل میرود

و این نوع تصرف بقلب معروفست و در صورتی که از امور که
اجتماعست و خلوص و ترتیب پیش از یکی منقود باشد مخدّر
مقصود بزیاده از یک عمل جبر نماید مثلاً در قسم اخیر که متوق
غیر خالص غیر مرتب بود تا عمل ثالث مذکور کار بند نشوند مقصود
بمصول نه پیوند و چنانکه در اسم منوچهر ^{یا} مجنون زیاد را بدید که شکر از ^{جان}
چون بحر لیلی آرد سر در میان یقین دان ^{ما} و ازین بحث و پژوهش
روشن گشت که بعد از تحصیل ماده اسم از برای تکمیل صورت
به کوزه تصرف احتیاج می افتد تا لایف و استقاط و قلب و این
پسر اسلوب از تصرفست که چون ابعاد ثلثه جسمی تعلق بصورت
دارند و هیچ یک را در تحصیل ماده حرفی مدخل نیست و آنرا علم
پیرایه سوم در بیان اعمال تسهیلی و تبیین طرق و ضوابط
آن در صدر جمله ظاهر شد که عمل تسهیلی عبارت از تصرف نیست

اختراع در ماده حاصل شده با اعمال تحصیل ابداعی که بآن نوع
تصرف توکل توان جست در کنایت مهمی اصلی ضرورت
از مهمات ایماپی معیایی و از مقوله تصرفات فروعی که در مواد
حروف و کلمات وقوع می یابد تا مستعد قبول صورت اسمی
کرد و پس کوزه علت یکی خاص بماده تقصیمی که بر بران عمل
ترتیب نیابد و دو عام و صورت ضبط این بحث است که
درای جمع و استقاط و تغییر ترتیب که از اصول اعمال مذکور تصرف که
در کلیه حاصل شده کرده شود محل تاثیر آن یا تمام حروف آن
باشد یا بعضی از آن و بر تقدیر اول چون تمام حروف می باید که بعد
قبول تاثیر تصرف همه باقی باشند همان ترتیب که استقاط و قلب
خارج بحث است تصرف در ایشان باراده انفصال بعضی از بعضی
و اعتبار استقلال هر یک تواند بود و این معنی وقتی صورت

بند که از لفظ بطریق تنقیص و تخصیص همان موقوف خواهند
تا غیر از نفس حروف مذکوره موقوف نظر اعتبار نباشد و بقصد
انفصال اختلافی بحال دلالت ایشان راه نیابد و بعد از استقلال
همان افاده کنند که در حال انفصال بعینه چنانکه در اسم فرخ
شرف زاققادکی جو نرفت و عون را کاخ کبر کا فو کشت فرعون
و این نوع تصرف که تجربه کلی واحد است تا محل گردد بکلمات
متعد و تحلیل موسوم گشته و بر تقدیر ثانی تصرفی که محلش بعض
حروف کلمه باشد بخصوصه بی آنکه تغییری در ذوات او یا محلش راه یابد
تعیین آن بعضی تواند بود و نیز از غیر تا اختصاص باید بکلی که
از عملی دیگر مستفاد گردد چنانکه در اسم ابو سبید
ترکی که دلم داشت بهارش میلی کردند جوهر و نه نجیاش خیلی
دیدم سر راستی ندارد ابوش کرسی برم بکوشه چشم اولی

22
و ازین گونه تصرف که اشارت بی معنی حروف از کلمه اندراج
یافته در نظم بوجهی از وجود تا محل تصرفی دیگر گردد باستفاد
کرده خواهد شد بسایط اعمال سهیلی همین دو اسلوب است که شرح
گشت و تصرفی دیگر است محل تأثیرش بعضی اجزاء کلمه با دیگر
مواد خارج از آن کلمه که با وجود ترکیب و اختلاف اشار در تضابط
وقلت تصرف حکم بسایط دارد چه متصور است که از کلمه آنچه انداختنی
باشد بدل کرده شود بمطلوب حاصل کردنی بوجهی که دفع غیر
حصول دارد از موادی یک عبارت مستفاد گردد چنانکه در اسم
فرخ تا تا شرف کشت خاک بایت هست قدم او بجای اضر جرخ
و این طرز تصرف بتبدیل معبر خواهد گشت و ازین بحث و پژوهش
سه ضابطه کلی مبین گشت که بهر یک از آن بی ضروریات معیای
گزارده می شود چنانکه در مطاوی امثله در هر باب مشاهده خوا

افتتاح انشا الله تعالى **جلوه** از جلوات عرایس این مجله
صورت سیزده شیوه از مردم و ایماء معنای چون ماه چهارده
روشن شد هفت از اعمال تحصیل و سه از تصرفات تکمیلی و سه
از تعلات تهییلی و چون محدوده هر یک درین مجال جمالی اجمالی
نمود اگر توفیق مساعدت فرماید تفصیل احوال ایشان در طی
سطر از جنانکه موعود است زین پریشان بیان کرد و در این
هر یک بر و الله علی ما یشاء قدیر و بنظر تدقیق تقدیم اعمال تهییلی
با آنکه فرعیست آن حکم میکند بپستحقاق تاخیر اولی ینمایند چه
آن تصرفات عام افتاده مرد و جانب ماده و صورت را و نمیشد
و سبک و معاون دیگر اعمال می باشد مگر تبدیل که از جهت ترکب
در سلک فروع انحراف یافته و عمل بر وفق اولی بر آینه احسن افتد
و ادلی و هو اعلم و اعلی **طراز اول** در بحث و پژوهش از اعمال

25
تهییلی و تفصیل احکام آن مشتمل بر سه پیرایه و من الله العون
والهدایه **پیرایه اول** در بیان عمل افتاده مقرر است که
مقصود ناظم معنی بقصد خاص با و حرفی چند معین می باشد و هنگام
استفراغ فراغ محفوظه الفاظ از برای تحصیل ماده حرفی مقاصد
بازواید در ضمن کلمه واحد بی یافت می شود و بر تقدیر و جدان
مقصود بی اغیار بسیار افتد که ترتیش نه بر وفق مراد باشد
و در صورت اول چون مقصود با غیر در ضمن کلمه بنظم در آید
نمیزد مقاصد از زواید ضروری بود و بی تعیین صورت نه بندد
اگر مقصود تعیین یابد و بر توان اختصاص قصد بر او نباید
آن تصرف از متممات عمل تحصیل باشد چنانکه در اسم مجد
لب میگون و سر جعد نو و کوزه چشم کام جاست و طر بگاه دل و کوزه چشم
و اگر دفع غیر وجهه قصد کرده و زاید بخصوصه از خود اعتبار

بیرون افتد تعیین او از مقدمات اسقاط و تخلص بود که
 از اصول اعمال تکلیلیست چنانکه در اسم **رشد**
 نه عجب که شرف رند بوقت از بی دل شیخ را در در دل هم برود بای از جای
 و در صورت ثانی که نگردانی از جهت اختلال ترتیب حروف
 باشد اگر تدارک آن بنقل بعضی از محلی بمحلی کرده شود بی تعیین
 متمشی نشود و وسیله عمل قلب کرد و در آن هم از اصول تقرقات
 تکلیلیست چنانکه در اسم **نجم** جو سر و تودامن گشتان می جمید
 جن دامن از شرم بر سر کشید و معلوم شد که تعیین
 بعضی حروف از کلمه اندراج یافته در نظم بعینها یا بلفظی که دلالت
 کند بر آن تا بخصوصه تصرفی دیگر را قابل کرد و با تعداد موسوم
 گشته و مناسبتی که رعایت آن در وضع مصطلحات استوده
 رای از باب تخیلست محتاج بیان نیست و نه صحت این سخن

موقوف دلیل و موجبی و نعم الوکیل **جلوه** چون نصیحت
 این عمل جنابچه بتکرار قرار یافت اشارت کردنت بعضی
 حروف کلمه ای بران اشارت مترتب کرد و تعیین مشار ایبه
 باشد بی تبیین حالی از احوال آن و مقصود اصلی از آن نوع
 تعیین اجزاء حکمی تواند بود که از عملی دیگر مستفاد گردد و اگر
 بر سیل نذرت اتفاق افتد که تمام ماده مرتب اسم بعینها یا غیر
 در ضمن لفظی مورد بقصد معیای بنظم در آید و مقصود که بران
 تقدیر بعضی حروف باشد از کلمه بنوعی تعیین پذیرد که حصول
 اسم موقوف تصرفی دیگر نبود آن تعیین از مقدمات عمل
 تنصیب و تخلص باشد و اگر توفیق مساعدت نماید صورت
 چند از آن در قانون پیوپر باز نموده شود و از این تنبیهات
 محقق شد که فایده استغاد امتیاز بعضی حروفست از مهباز در ذکر

تا بخصوص محل دیگر تصرفات تواند شد چنانکه در اسم علی
ز شوق نام زیبایت کران جانها بیا ساید

فلک بای توانایی زمر سوی بغر سپاید
و ازین جهت که تصرفی اختراعی است متفرع بر غیر و وسیله تصرفی
دیگری باشد از فروع اعمال محسوب افتاد لیکن تصرفی
کثیر الوقوعست و عموم نفوذ نسبت با جمیع انواع افعال از کتب
و تکمیلی و تهییلی بر سبیل اجمال در طی بیانات سابق مبین گشت
و بر سبیل تفصیل از دیگر مواضع این کتاب و تا ممل در امثله
مر باب بوضوح خواهد پیوست انشا الله تعالی و بی قواعد کلیه
این صناعت را ابحاث و سائل این علمست و چون ایجابی بهر یک از آنها
در محل خویش از مساعدت توفیق مامولست بسط در آن اگر چه
از مقاصد این بحث است احتیاج نیست کلمه فرخنده قال

8
بمال اسم است که به تبیین طرق این عمل و باز نمودن تدبیر
ان مبادرت نماید و ما التوفیق الا بالله جل و علا **جلوه**
سالک منهج انتقاد و املح نظر قصد تبیین حرفی واحد باشد
یا زیاده بران و در کفایت هر یک از آن دو مهم بصیغ مختلف
و الفاظ متعدد و تو سلی می توان جست چه بر تقدیم اول که
تعیین یک حرف باشد از کلمه حال آن حرف از سه وجه بیرون
بنا شد یا اول کلمه بود یا آخر یا در میان این و آن و بطریق
تصريح از حرف نخستین یا اول و مبدأ و منتهی و امثال این نشان
توان داد و از حرف اخیر به آخر و نهایت و پایان و نظایر آن
چنانکه در اسم فرید **اول** فصل بهار است بیا کافر زود
خوش بود دامن باغی و رخ دلداری و همچنین از اواسط کلمه
حرفی که خواهند بصیرح اشارت توان کرد به آن چنانکه در اسم **ف**

در ظرفی و معنادانی آن شکر فی که نداری ثانی و بر سبیل
تجوز و توسع حرف اول بذكر پسر و لب و رو و آنچه یعنی او باشد
چون وجه و طلعت و غیر آن اختصاص یابد و حرف آخر را
با امثال با و قدم همین حال خواهد بود چنانکه در اسم احمد
بای ترا بوجه حسن کرده ام شار از خون دل بیاری این ختم لعل
و اشباه کلاه را از افسر و مغر و غیر آن درین باب حکم می تواند
بود چنانکه در اسم فتوح اگر ناز و بجا و نو بهر ای می تراهند و
کلاه فخر بر سر نه تو بان گوشه ابرو و در اسم محمد
چون شرف وصف کله داری شاکم بد دل جم زار و پیش افسر در اجوبه
و ضابطه کلی در تخصیص هر یک از طرفی کلمه بخصوصه انت که
هر چه بر وجهی از وجه مشعر باشد بجانب مبدأ و طرف علوانا
و سبیل اشارت بحرف اول توان ساخت و مقابلات انرا

۸۶
نسبت با حرف آخر همان حکم تواند بود مثلاً غره و سلج و اوج
و حقیض و فراز و نشیب و بالای و زیر و شاخ و پنخ و کریانی
و دامن و نظایر آن با حد المتعایلین حرف اول اراده توان
کرد و بان دیگر حرف آخر چنانکه در اسم شکر الله
گفته که رونماید از غره ماه تا سلج در دلهما شمارمه گشت مکر ای
و در اسم کیمیا کریان می درد جانم ز دست دامن افشانی
بدوز از دامن دامن کریان از کریان و چون از مایعات
صافی بر بالای باشد و دردی در زیر حکم مقابلات مذکوره
دارند چنانکه در اسم سیف الدین در غزالین ساغر افکن صاف با قوی
و بر بود دردی در دشت کیم دران اشنا پیار و چون هوای را
طرف علوجاست از و حرف اول توان خواست چنانکه در اسم
ای عشق تو باد شاه و شور دل من مهر رخت آتش است و محمد دل

برداشتن دل از دل کشیدایی تا هست هوای طرقات در دل من
و اگر حرف لفظی فرد باشد بمرکز و دل اشارت بحرف میان آن
توان کرد و اگر زوج بود و از ذکر دل زیاده از یک حرف اراده
نمایند خداقت در صناعت مقتضی است که ایمازی کرده شود
به آن جنانکه در اسم ثابت رقیب خواست که باید ز نام دوست خبر
چو در ثبات دو دل بود گشت زیور و بر و در اسم ابواسحاق
یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانیش گزوف

تیا گوشه قند لبش دله از حلوا سوخته

و چون حرف تصریفان بر آن جاریست که حرف اول کلمه تعبیر
بنگاشند و از حرف ثانی بعین و از حرف ثالث که در افعه لغات
اکثر اینیه اصلی به او ختم می شود بلام و این معانی گوش زد
بیشتر قلم تراشان مکتب ادب و ورق خراشان دفتر هنر شده باشد

و اگر چه در تحصیل علوم سعی زیاده نموده باشند اگر درین
عمل توکل جویند بان مصطلحات نسبت با عموم اهل
تیمز مستغوب نماید و اقتد که نظر بخصوصیت محل مستحسن
اید جنانکه در اسم نجیب جو عین آن دهن جویم کشد یا از شمارش
هزاران غیب بکشاید شرف گرفته شد یک در و در اسم قاسم
فاء قاف و عین لام و لام میم پس میان عین و لامش فاء میم
جلوم اشارت انتقادی بحر فی واحد از کلمه تواند بود که بسبیل
تعیین واقع گردد بروجهی که مشار الیه او جزوی بود مخصوص از اول
یا احوال یا وسط جنابچه در جلوه سابق باز نموده شد و شاید که وجهی
وقوع یابد که متحمل اجزاء متعدد بود بر بسبیل بدلیت و تعیین
مقصود بخصوصه از دیگر قرائین مستفاد شود نه از مجرد انتقاد
و این هم دو قسمت چه متصور است که آن احتمال خاص باشد

بعضی افعال کلمه چون اطراف مثلا و شاید که عام بود نسبت
 با مجموع حروف لفظ و در قسم اول از ذکر کنار و طرف و جانب
 و گوشه و سو و حاشیه و بهلک و امثال آن هم حرف اول اراده
 توان کرد و هم حرف آخر چنانکه در دو اسم **چین** و **نصیر**
 از جانب من بسوی آن صبح امید **زین** سیر و سکون **شرف** و **دو** حرفی
 و در هر چند حکم الفاظ مذکوره دارد چون در مجاوره فارسی حد
 یعنی بی پایان اشتهار یافته اگر بر سیل نفی استعمال کند اولی
 است که حرف آخر اراده نمایند و قسم ثانی که هر یک از حروف
 کلمه که خواهند اراده توان نمود و نقش اشارت کردند
 بحر فی غیر معین از لفظی معین چنانکه در اسم **قطب**
 ای مشرقی مهر تو ناپید ز لطف خندان برخت غنچه امید ز لطف
 نامت ز لب قضا شنیدم حریت بر حاشیه کتاب خورشید ز لطف

و در اسم قاسم قامت از شرح می دم متینست
 خروی از سر و خروی از شمشاد و در اسم خضر
 سر بر آورد خط از ناگاه برکی از چرخ آن بدامن ماه
جلوه بر تقدیر دوم از نخستین تقسیم این بحث که سالک
 منبع انتقاد را مطلق نظر قصد تعیین زیاده از یک حرف باشد
 تواند بود که آن تعیین از مجرد انتقاد مستفاد گردد و شاید
 به اعانت دیگر قرائن تمام سر انجام شود اول چنانکه در اسم علی
 تا عتیق یعنی دید لب لعل ترا قاف تا قاف و به قیمت خوش شکر
 و چون پوست مرچیز محیط می باشد بآن از ذکر او اول و آخر کلمه که
 محیطست بدینگونه حرف آن اراده توان کرد چنانکه در اسم نجم
 ان کل ندام که مویشی شدم از شوق میانش
 غنچه در پوست نیکند جو کنم یاد دمانش

و ثانی چنانکه در اسم عماد **ع** ساخته ایم از دل باک اعتقاد
بیشتر عمر بنصف از مراد و در اسم لطیف **ف** کو بخت که یکدم بوضائی رسم
در چشمه نوشت بر لالی بر رسم **ح** و ن کار تر صرف کم اگر عمر
از لطف تو آخر نجالی بر رسم **و** چون درین صناعت کثرت
احتیاج با تعداد یعنی تعیین بعضی حروف از نقطه ظهوری دارد
اشارتی بکیفیت سلوک این طریق رفت و طریقی از تنوعات
صیغ ان باز غوده شد تا ناظم را اغوایی باشد و در هر مقام آنچه
ملایم سیاق کلام اقتضا نماید و حق حیثیت شعری نیز مدعی
باید معنی بامر سخن را ملاحظه مناسبت محل از اقم ضرورت است
و درین عمل مدخلی تمام دارد مثلاً درین مثال **ب** اسم قوام **ت**
نامش جستم ان مهر آیین **ر** بکشاد بر غول لب شیرین **ر**
چون قول بگفت و باز کرد تمام گفت که میان خانه نباشد این **ر**

از حروف آخر و وسط پیاز کو و میانی نه باز گفته و مستبعد
نمی نماید و شاید که در دیگر صور که نه مثل این باشد چنانکه باید
نیاید و دستور معتد علیه در قبول و رد امثال این تصرفات
و سایر تطایر و اخوات آن شهادت طبع یلیمت و ذهن مستقیم
بشرط وقوف بر مواضع از باب این صناعت و انشایان
رعز و ایما و الله بهدی من **پیشاپیرایه دوم** در بیان عمل
تحلیل معلوم گشته که ناظم معنی شاید که از نقطه که بنظم در آید ممان
ملفوظ اراده نماید نه چیزی دیگر که ذهن از او متغیر شود بان
و چون بران تغذیر ملاحظه معنی را دخلی نباشد در حصول مقصود
اگر از کلمات متعدد متصل مدونی خواهند که در ضمن ایشان
باشد مجموع در حکم کلمه واحد باشند چنانکه در اسم تاج الدین **ت**
نام نکور سعی شرف ماند یاد کار تا حال دین نکاشت بکلک صور **ت**

و برعکس این اگر بعضی حروف کلمه واحد را لفظی متصل
گیرند و بعضی را لفظی دیگر بقصد معیاری تا یک لفظ مفرد
الفاظ متعدد گردد و هم روا باشد و هیچ تغییر کمال دلالت
ایشان راه نیابد که مذکور عین مقصود است بر آن تقدیر که
سخن در آن می رود خواه که متصل دارند او را بغیر و خواه متصل
انکارند و گفته شد که تجزیه کلمه واحد تا منحل گردد بکلمات
بعمل تحلیل موسوم شده پس تحلیل بعرف این تدوین عبارت
باشد از فرض تجزیه لفظی واحد و اراده استقلال هر یک از آن اجزا
تا الفاظ متعدد گردد و مجال تصرف را سعی و سعی بدید اینچنانکه
در اسم دانیال شب جو مایم نمود چهره گذشت و در آن با خیالش از تن
جلوه از تأمل در سخنان سابق مستفاد میشود که تحلیل البته
متنوع بر عمل تنصیص و تخصیص تواند بود که از مذکور در نظم

همان حروف خواهند که در ضمن اوست تا از اراده انفصال
بعضی از بعضی استقلال هر یک بیج اختلاف کمال دلالت
ایشان راه نیابد چنانچه باز نمود شد و تحلیل فی الحقیقه
تکرار عمل تنصیص است که متعاقب وقوع باید و چون فایده
خاص باو تجزیه ماده حاصل شده است تا مواد متعدد گردد و تقریباً
متنوع در آن توان کرد البته وسیله دیگر اعمال واقع شود و از این
جهت در سلک تصرفات فروعی انحراط یافت و الله اعلم
جلوه اقل مرتبه تحلیل است که لفظی واحد منحل گردد
بدون لفظ و بر آن تقدیر حال از سه وجه بیرون نباشد شاید که
از هر دو لفظ تحلیلی همان ملفوظ خواهند چنانکه در اسم پدر
عاجزند از درک نامش خاص و عام و بر بقا باشد شرف قادر شود
و در تعجب از معنی صرف کن و چه طلب در مطلب فکر کن چند از لغت

تخلیل در مثال اول وسیله عمل تبدیل واقع شده و در ثانی
از آن عمل قلب و شاید که از هر لفظی تخلیلی بعد از استقلال اراده
معنی کرده شود چنانکه در اسم **خرم** **کو** **شکر** تو در دندان
شرف از دو **خرم** و **خندان** و تواند بود که از یک لفظ حرفی
خواهند که در ضمن اوست و از دیگر لفظ مفهومی که دلالت کند
بر آن چنانکه در اسم مذکور **د** **صاف** **راح** روح برود در خم **د**
نیست چون دردی در دت **سار** **کار** **جلوه** اگر هیچ لفظ
تخلیلی بغیر از حرفش چیزی دیگر نخواهند یک لفظ بزیاده از دو لفظ
تخلیل پذیر نکرد و معلوم شد که بر آن تقدیر یافتن تخلیل تسهیل
عمل تبدیل باشد یا عمل قلب و اگر از بعضی الفاظ تخلیلی دلالت
بر معنی اراده کرده شود که کلمه واحد به بیش از دو لفظ انحلال یابد
مثلا اگر لفظ **ما** زدن را از برای اسم **امان** بنظم در آوردند منحل گردد

۹۱
بجمله لفظ و از آن مسئله تخلیل رباعی این مثالست در اسم **شیر** **د** **شیر** **د**
یامی که دل ز مهرش در بند با کو افتاد و با دافدای نامش **شیر** **د** **شیر** **د**
و تخلیل ثلاثی چنانکه در اسم **مکرم** **تا** **دل** **شرف** **آسا** **ز** **جهان** **د** **شیر** **د**
زیر قدم مبارک دل سرماست و چون تخلیل با **عوم** **فایده** **البته**
مقدمه علی دیگر واقع می شود در مطاوی مسئله **اجاث** **ایتیه** **سیا**
وقوع خواهد یافت و شاید که در بعضی مواضع اشارت کرده
شود و بواقع نفع اولاجرم درین مجال با بجز باز نموده شد
اکنون می رود و الکافی هو الله سبحانه **بیرا** **پ** **سوم** **در بیان**
عمل تبدیل سبق ذکر یافته که اجتماع مقاصد باز و آید در ضمن
کلمه واحد کثیر الوقوعست و از دو حال خالی نتواند بود و بر آن
تقدیر متعارف بغیر در ضمن کلمه یا تمام حروف اسم باشد یا بعضی
از آن که از مواد حرفی غیر از اسم و اجزایش نیج از مقاصد اصلی

نیت بعرف این فن و در حال نخستین که با غیر تمام ارکان اسم
باشد بتصرفی غیر از دفع غیر احتیاج نیفتد اگر مرتب بود و اگر نه
تدارک احتلال ترتیب هم باید کرد بعمل قلب و این سخن در از
دوم بطریقی البسط ازین برای بیان خواهند گشت و الله
سوال مستعان و در حال دوم که قرین غیر بعضی اجزاء اسم بود بعد از
دفع غیر بتفصیل مذکور تحصیل شمه ماده ضروری باشد و تکمیل
صورت آن بتالیف و از توصل بفقون اعمال از اصول
تحصیلی و تکمیلی گزیر نبود و می تواند بود که از کلمه ای انداختن
باشد بطریق مغایره و استبدال بدل کرده شود بمطلوب
حاصل کردنی بنوعی که استقاط و تحصیل و تالیف که از آنها
جاده نیت بیک اسلوب از تصرف تمام سرانجام کرد و چنانکه
در اسم عوض برب آب چون دمان سستی چشمه خضر شد کناره حوض

و گفته شد که این طرز تصرف بعمل تبدیل معبر خواهند شد و الله اعلم
جلوه تبدیل جنابجه بتکرار اشارت کرده شد بر آن عبارت
از بدل کردن بعضی حروف حاصل شد در ضمن کلمه بد بیکر حروف
غیر حاصل بیک تصرف بی توصل بصورت کتابی حروف و تشابه
رقعی ایشان و مراد بوحده تصرف درین توفیق است که مستطو
زاید و حصول مقصود یکا او از مودای یک عبارت مستفاد
کرد و بامم نه انکه ارتکاب یک نوع تصرف از تصرفات معنایی
بیش نماید چه در اسم اسمعیل **یا** رخساره زردم که طرازد بنم اشک
کلگون کند از دولت عشقت بدم اشک چون نام تو گویم از سر استیصال
بیرون نهد از گوشه چشم قدم اشک **ن** عین که گوشه چشم اشارت
به آنست بدل شده بدل بتصرف نقصان که از بیرون نهادن
قدم اشک مستفاد میشود پس تبدیل باشد بتعریف مذکور

و درین تصرف با تنقید و کس علی از اصول اعمال معیاری توکل
 رفته تواف و تخصیص و عدد و غرض از قید وحدت تصرف
 به این معنی که گفته شد اختراست از امثال استقاط و تحصیل که
 درین مثال واقع شده به اسم عبید از غایت مهرت که در عهد دل
 پیوسته که از دو دو و چندان بر جا است اگر چه از عهد افتاده
 وی بجای آن در آمده نه از قبیل تبدیل مصطلح است که استقاط
 و تحصیل هر یک بعملی و توقع یافته و غرض از قید اخیر عدمی که
 منع توکلست بصورت کتابی حروف و ثاکل هیا کل رفتی
 ایشان اخراج تصحیفست از تعریف که آنرا هم بدل شدن بعضی
 حروف ببعضی بیک تصرف لازمست و اگر مساعدت توفیق
 دستگیری نماید در طرائف تصحیف بوضوح پیوند که جدا در ملک
 بسایط اعمال انحراف یافته با آنکه منتظم استقاط و تحصیل قایلست

او نیز و ماذک علی الله بعزیز **جلوه** چون در تبدیل الیه بعضی
 حروف از درجه اعتباری افتد و بعضی بجای آن حصول می یابد
 و در انشای بحث بذکر هر یک از آن احتیاج می باشد از آنجمله انداختن
 میشود و فاسد یاد کرده خواهد شد و از آنجمله بدل آن کرد و به کاین
 تشبیه بکون و فساد که صور عناصر اطاری میشود چون شبنم
 مثلاً که صورت هوای کد است و صورت آبی گرفته و در حرکت
 متغیر شده که زوال فاسد و حصول کاین درانی و اصد است بی تقدم
 و تأخر زمانی جنبه درین بحث خروج غیر مقصود از ضمیر اعتبار
 و دخول مقصود به جای او با هم از یک عبارت مستفاد میگردد
 و بعد از قرار بر این اصطلاح نموده میشود که تبدیل را هر چند
 سقوط فاسد و حصول کاین و انضمام او با آنجمله موجود باشد
 از اجزاء اسم لازمست تصرف نیست لطیف منضبط بسیار نفع

لا جرم در نظم تدوینی داخل سلسله سابط اعمال گشت و چون
غیر از ترکیب و اجتماع دیگر اعمال بکیفیتی مخصوص حقیقتی دیگر ندارد
از تصرفات شهبیلی که بفرعیت موسوم اند محسوب افتاد
نه از اصول و ازین تعلیل معلوم میشود که فرعیت تبدیل نه از قبیل
فرعیت استناد و کلیست که همواره از منتهات یا مقدمات
دیگر تصرفات می باشند و ایجابی بر این معنی دفته و چون از جمع
تبدیل با تنصیب حصول قانونی مضبوط مستقل کثیر الوقوع
متصور است چنانچه در حکم ثالث مشروح خواهد گشت ان شاء الله
تعالی تبیین کیفیت انتهای مسلک تبدیل و باز نمودن تنوعات
صور و وقوع آن حواله به آن محل میرود و توفیق انجام این وعده
از فیض فضل الهی حل جلاله مترنست و التاجی من الکریم لا ینیب
انه یسمع و ینیب **طراز دوم** در بیان اعمال تحصیل و تبیین

احوال و احکام آن مشتمل بر هفت پیرایه و من الهدایه و الکفایه
پیرایه اول در عمل تنصیب و تخصیص جواز اطلاق لفظی
و اراده همان موقوف از تضاعیف توالیف ایتمه رعیت و اصول
مستفاد می گردد و از دلمان و عقول انرا کس قبول تلفظ می نماید
بس آنچه مراد ناظم متعا باشد از حرفی یا بیشتر اگر بعینه بنظم در آورد
و فی الجمله ایجابی باشد با اراده آن مقصود بحصول پیوند چنانکه
در اسم بهمان شهباز گردشت بگویم فسانه تا آن صنف نجواب و دودی بهمان
و طاهر است که اظهر طرق و ابط آن در تحصیل ماده حرفی این طریقت
چه بهر طریقه که فرض کنند تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین
نپذیرد هیچ تصرف در آن نتوان کرد و درین اسلوب بهمان
تعیین آنچه مقصود است از آن حاصل میشود بی تصرفی دیگر
و چون حقیقت این عمل ذکر مقصود است بعینه و اراده آن مخصوص

از میان دیگر حروف و کلمات بیت تغییر از آن به تنخیص
و تخصیص کرده شد و الله اعلم **جلو** این عمل با کمال
بساطت بدو گونه تصرف تمام سرانجام می شود ذکر مقصود
بعینه که تنخیص عبارت از است و قصد اختصاص
و امتیاز او بتقرینه که بوجهی از وجوه دلالت کند بر آن تا به
تخصیص حصول ماده معین که غایت این عمل میمانست
باتمام پیوندد و اظهر طرق در نصب این قرینه است که بهر
عبارت نشان دهند بجهت مراد و در آن نشان دادن شاید
اشارت کنند بعین مقصود بی تفرق بدیگر حروف و کلمات
بیت چنانکه در اسم کریم **کریم** و خند میکند دشمن
نام جویم ز شرح کرده خویش **شو** شاید که تعیین صدر مراد
بلفظی کرده شود که متصل بود با و چنانکه در اسم ایاز

۹۵
ای از تو بهار می جو میدان **شو** از پیش تو حاصل شرف نام تو
و تواند بود که به لفظی یا بیشتر که پیوسته نباشد بمقصود
تزیل جویند در اشارت با و چنانکه در اسم کریم
کریمین تمت تو بود کام خود شرف حاصل کند از اول آن تا با **شو**
و در اسم جمال **تاج** مالک رقاب **شو** حسن رجعت بست تالب لعل
و شاید که تعیین مراد از سیاق سخن و نحوای کلام مستفاد
کرد و چنانکه در اسم زین **رحمتی** کن بر شرف کو مبتلاست
زین که میگویم عرض نام شماست **و** در اسم **بالتعلیست** لب تو جویم **جان**
یا خود گانی که برورد جوهر جان **رو** تو کلی روضه حسنستان
نام تو بهاری که ندارد بایان **و** چون عمل تحلیل و پنج قانون
بسیط که حواله بیان آنجه بکده شوم رفته متفرع بو عمل تنخیص
و تخصیصست و بسیاری از تنوعات صور آن در مطاوی امثله

آئینه وقوع خواهد یافت ان شاء الله تعالی درین مجال باغودگی
 بازغوده شد اکتفا میرود و کنی بانه شهید **جلوه** چون
 واد از حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظست بی ملاحظه معنی
 آن هر چه باین طریق در یک محل از نظم اندراج باید در حکم موزی
 باشد چنانچه گفته شد و اگر چه بحسب معنی شوی کلمات متعدد
 بود چنانکه در اسم جید و علی من جبار در علم میدانم نمی دانم
 از چه میداند نام نیک آن زیبا صنف و ازین جهت که کلمات
 مجتمعه درین عمل حکم موزی دارد بقصد معنایی و بعد از وقوع
 در نظم بعیر از اراده مجموع و ایجابی تخصیص آن تصرفی در آن
 نمیرود جمع و انضمام آن کلمات که نوعی از ترکیبست داخل عمل
 تخصیص و تخصیص داشته شده نه عملی با استقلال چه ماده
 اندراج یافته در نظم تا امتیاز نیابد از غیر فایده عمل تحصیلی

مرتب نکرد و بران و بنا برین مقدمات نشاید که از بعضی
 حروف لفظ تخصیصی همان ملفوظ خواهند و از بعضی معنی
 آن مثلاً و این بود که راه دریا گویند بطریق اضافه و از راه
 همان حروف اراده نمایند و از دریایم و این معنی بر سخن دان
 پوشیده نمایند و اگر در محلی ضرورت افتد که از بعضی اجزاء لفظی
 تخصیصی اراده معنی کنند تا دهن از آن مشتعل شود بدیگر حروف
 باید که اشارتی کرده شود بآن چنانچه در اسم افرا سیاب
 افسر سر یاب اگر دریافتی **سربتازی** خوان که موش کاشی
 و چون در ترکیبات اصنافی بعرف متعارف وجه قصد مضاف
 می باشد و مضاف الیه مبین او اگر در معنی اضافات متعدد
 متتابع وقوع یابد جایز بود که بطریق تخصیص و تخصیص مضاف
 تنها اراده نمایند و شاید که مضاف را با مضاف الیه اول

بی مضاف الیه ثانی و شاید که همه را مثلا در اسم شروان
 شرح الوان غصه که خرد رفت، کر یکیوان رسد بسوزد داغ
 شرح الوان غصه میگویم، گفت پوشیده دار حال درون
 شرح الوان غصه میگویم، گفت زنها را حال غصه مگو
 و چون در صورت ثانی و ثالث ذکر میگویم قرینه تخصیص است
 عبارت اخیر از حیثیت معنایی انشت از ادای ثانی و در ثانی
 کلمه درون از لواحق محذره است و الله اعلم **جلوه** اگر در حصول
 این عمل بعد از حصول تصرفی باید کرد شاید که از برای کنایت
 آن مهم امتیاز کلمه از کلمه اعتبار کرده شود و چون مجموع در حکم
 مفردی نبود بلکه دو لفظ باشد که هر دو را این طریق تفصیل
 نموده در بی یکدیگر ذکر کرده باشند و باید که ایما بی بود متعدد
 آن بر نهی که طبع سلیم که نقاد این بازار و محکم این دینار است

آنرا ناسره نشمار و چنانکه در اسم سیرامان
 دیدیم می خرامان زان بوده دل وزین سر معلوم شد حرف را نام شریف دلبر
 و در دو اسم جیدر و توران در توجیران ان درین اقتاده چون بیند
 کوهر نام تو و نام رقیب آرد بکف، فتوکل علی الله ولا تخف
بیرایه دوم در بیان عمل تسویه مقرر است که مرکب از حروف
 تهجی را اسمی است که تغییر از زبان کنند مرکب که با استقلال یا کرده
 شود چنانکه الف با تا تا با آخر اول هر اسمی مسمی او بود پس اسمی
 حروف مشتمل باشند بر عین مسمی و غیر آن و تغییر از فضل اسم
 به بینات کرده خواهد شد و با استواء نام محققست که بینات
 حروف از جمله هشت حرف میباشد که لفظ المعیدون جامع است
 و بینات شانزده حرف با اتفاق دو حرفی واقع شده مانند
 الف ا م و ن او ی م ال اد ای ی ی ی ی بینات
 الف ا م و ن او ی م ال اد ای ی ی ی ی بینات

دو انزده حرف دیگر باین تفصیل **ب ت ث ج ح ز ط ظ**
ف ه ی جنابجه از مطاوی مؤلفات اهل ادب و موارد
 استعمالات ایشان مستفاد میگردد و الف محدود است و در کلام
 طائفه از اهل کشف که متعرض بیان حقائق حروف شده اند مؤلف
 این معنی یافت می شود پس اسماء حروف مطلقا ثلاثی باشد
 و بینا نش ثنای لیکن جوامع مقطوعه فوقانی که زیور صد و بعضی
 سور قرآنی واقع شده دلالت بر آن میکنند که بینات حروف
 مذکور مجز الف مقصور باشد بی معرجه از جمله دو انزده حرف
 بر یک و تیره افتاده اند بیخ فزیده در سلک آن جوامع انتظام
 یافته مثل الرطه حم بیس و ادای مجموع بالف مقصور بتواند
 پیوسته و در هیچ قرائت هیچ روایت مد ایشان ورود
 نیافته اما ادای الف مقصور باصل خود و به اماله که ظاهر اینان باشد

بهر دو و ثبوت رسیده پس ایراد اسمای این حروف دو انزده گانه
 بالف مقصور بی اماله روا باشد چنانکه در اسم رسمیم
 تا در آمد بر رسم می خوانان خوش بیخانه نام یافت شرف
 و بهر یک صورت اماله الغست شاید چنانکه در اسم یعقوب
 اگر ت از رو بود ای دل نام آن ماه روی مهر کسل
 دل بر بیان و چشم گریان جو قول بیخه جوست بی حاصل
 و بالف محدود و معرجه هم تواند بود چنانکه در اسم شرف
 زین جانب شرع و از سنوی کشف رایت درین میان شرف را
 درین مثال شرف را از لواحق محسنه است و باقی الفاظ از اصول
 ضروری و تعیین اطراف شرع و کشف باین و آن خالی از غرضی
 نیست و بعد از تمهید این مقدمات بخوده می شود که حقیقت
 علی که با رسم تسمیه آپ م یافته درج کردن اسمیست از اسمای

در نظم بوجهی از وجوه و اراده مستمی او یا اشارت بتعیین
 حرفی و اراده اسم او و ظاهر است که از لفظ حرف که درین باب
 حکم اسمای حروف دارد بانصب قرینه حرفی معین یا اسم او
 اراده توان نمود پس اصول تصرفات این عمل بانکه از اصناف
 جزئیات منحصر باشد در سه وجه و مخدرات بیان آن در سه جلوه
 گاه نقاب ابهام و اشتباه از جهن تحقیق میکشایند بر حسب
 دلخواه مستتر شد اکاه ما شاء الله لا قوه الا بالله **جلوه اول**
 در غیاب و آرایش وجه اول که در آوردن اسم حرفیست و خواستن
 مستمای او **جلوه** پوشیده ماند که ظاهر هر طریق در پیدا کردن
 ماده حرفی تصرفیست که نوبت بیان بآن رسیده چه متعارفت که
 چیز یا را بنام خود یاد کنند و چون اطلاق اسم و اراده مستمی تفریح
 صرفست این مسلک حکم شایع عام دارد و راه کشنگاه خاطر خاصان

۹۹
 اکاه هر چند ارغام پوشیده تر و مناسب تر و لهذا اگر در اسم خدا
 گویند نام او چون قد و دوزن و دمان الن و حا و یم و دالی دان
 خاطر نوادر پزوه مستحسن ندارد و بعد از معیبات در پیاورد
 و جائ این حال را چهار وجه مترتب در مراتب جلا و حفا
 اول آنکه تصریح تشبیه بصرافت خود باقی باشد اما بعضی افعال اسم
 بنوعی اندراج یابد که در آن ضمایمی باشد چنانکه در اسم شهاب
 از پیش و پیش شین و با کفتم غین بی عین و دال شد بر نام
 و باین وجه اگر چه معنی بنظر التغات متوجان معرکه رمز و ایما
 در اید ولی از جانب تطفل و تبعیت گوشه چشم قبول بر تصرفی
 افتد که سخن در آن میرود و وجهی که کشف آن و بسط در آن داخل
 بحث باشد و مورث رواج و قبول این عمل کرد و پس در
 دیگرست که شرحش نگاشته کلک توفیق خواهد گشت انشا الله تعالی

جلوه وجه دوم آنست که اسم حرف بصورت خود بر سبیل
 استقلال مذکور گردد اما او را غیر از ستمی حرفی مفهومی دیگر
 باشد که در سیاق نظم پیشی گیرد بفهم و اندیشه را عاقل سازد
 از ملاحظه مقصود و این باشد تراک تواند بود که لفظ اسم را زیاد
 از یک معنی باشد چنانکه در **رحیم** دل گفت کباب حیوان در جاه آن
 گفتم ز روی حسرت یا در میان دندان و در اسم اسحاق
 احسان بی پایان او که عکس بوقایف کند بهر رخ را همچون شرف در دام الطاف
 و در اسم قطب دین فلکها را تونه از نقطه کم گیر جو بجای اصل بود دین را هم گیر
 و در اسم غیاث بهوشیده دینش میان گفت انوار از غیر از ندیدم این را
 و در اسم شکر الله باری اشک شرف از دست بر نشان
 سر لولوب لب لعل ز داینها جوشیند و در اسم عسک
 در دل دل داده فنون بینم و بس در عهد توانیها نتوان گفت یکس

و در اسم فرم فلک که چون شرف او هم ز بندگان شماست
 بر استانه دولت بماند در خم راست و این مثال از مکرز یا نت
 و در اسم سید بیکه سر بر سر دستست و فدایم یکم انرا
 اشفته جوییم کمی آن سرور و انرا **جلوه** وجه سوم آنست که
 اسم حرف بصورتی بنظم در آید اما پیش فلج باشد بدگر چنانکه در اسم
 چون نیست ثباتی شرف این گردون را هر زی طلب ان جمال روز افزون
 بی فائحه کتاب باقی کلام در دیده کش و قلم سبزش نون را
 مصرع اخیر از نظایر وجه اولست و ابیح و سائل درین باب
 تجلیست که قصد مجرد کافیت در استقلال دال بمقصود
 چنانکه در اسم عبدالرحیم سروی جو تو سر فراز و ازاده و جیت
 در باغ زمانه چشم بد دور نوست دل بست بر پیش قاتش عبیدی
 و ز گوشه لب تا بدمان راجی جت تمثیل لفظ راست که بتجلیل

استقلال یافته افاده مفقود میکند و مراد از حی ممان تلفظ
 برسم تنصیب و در اسم با نوبه شرف از نام دوست مکرر زود
 که دل دیر یاب را از نیست و در اسم مهدی دیدیم جهان را و زمر
 داریم هوای صحبت اکامی مردی جویم کان و از مر شرف
 اکاه کمی شود که داند راسی و در اسم بهاء داریم دولت غلت نماید
 و ز داغ غلامی تو از ادیها انصاف کثرت ندادی اما از لطف
 تقصیر نمیکنی بیدادیهها و در اسم کریم الدین
 کسی که کرد بدل دلیری مال و بدین ریا کنش که میبیند اندا و تو یار کریم
جلوه وجه چهارم که امد اقصی است و در مراتب اخفا است که
 اسم حرف مذکور نکرد بلکه بعلی دیگر اندراج باید در معنی
 و در انتهاج این مسلک برادف و اشتراک تو سل توان جست
 چه اگر اسم حرف از الفاظ مشترک باشد و مرادف او بحسب مفهومی که

غیر از مستمای حرفی باشد بنظم در آورند ذهن از مذکور بوساطت
 معنی منتقل شود با اسم حرف و از و بملاحظه اشتراک انتقال نماید
 بمستی چنانکه در اسم حسین نقش جشمش جوی دمان دیدم
 چشمه از چشم خود روان دیدم محل تمثیل چشمه است چه از چشم
 برادف لفظ عین مرادست بعینها و احتیاج بملاحظه اشتراک
 و انتقالی دیگر نیست و در اسم نعمان دو نوبت کز ترا گویم که مائی
 در آن اثنا بود چشم من و آب و بوجهی از نظایر این بابست
 آنکه اسم حرف از کنایت تکراری که شرحش انشا الله خواهد آمد
 حاصل گردد چنانکه در اسم زین بکر از رای زین جویی شرف نام
 و برای مختلف باید که بنوده از یکی ممان اسم ملفوظ مرادست بطریق
 تنصیب و از آن دیگر مستمایش که در ضمن رز نیست و ذکر مختلف
 از محذره است **جلوه کاه دوم** در نمایش وجه ثانی که اشارت

کردنت بحر فی و اراده نمودن اسم او **جلوه** درج کردن
 مستمی یعنی حرفی واحد در نظم بطرق متعدد متصور است و متعل
 درین عمل بحسب غالب آنست که در ضمن لفظی اندراج باید و بطریق
 انتقاد تعیین پذیرد چنانکه در اسم فایم **دی** دلبهر سر و قد فرامان در کشت
 بکشت و چه گویم که چه بر ما بکشت از طرفی قمر جو دامن زلف کشید
 خورشید بپوشید رخ از شرم بکشت و در اسم رکن
 دی شرف قصه آن جوروان دامن راند در میان کنت کلامی و لب لعل کرید
 و در اسم دانیال این که در گوشه دل کشت اگر تو بدانی
 ماه افسون کو رمال در نام بخوانی و در اسم امام **م**
 لعل بیدل شد از آن سر و لب لعل و شرف که هر نام توان نظم جو در ساخت
 و در امثال این صور که دال بر مقصود در ضمن لفظی بنظم در آید تواند
 بود که غیر مراد بعل اسقاط از درجه اعتبار بیفتد تا مستمی باز ماند

و ذهن از و مستقل شود بمقصود چنانکه در اسم حسین
 چون قدح در داد و قد بهفت یار **س** سید شد تمامی اشکار
 و تواند بود که مستمی بتجلیل استقلال یابد چنانکه در اسم سیف
 اگر بخود شود و آنکه سر خود در شمار آرد

روا باشد که عاشق سرشار بای یار آرد
 و شاید که لفظ مشتمل بر مستمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نگردد
 چنانکه در اسم بهاء نام مری مهر من از غایت ناز از دامن نیرین بر نیخیزد
 ماه که دامن اوست بعینه بنظم در نیامده و در همین عمل که بحث
 متکفل بیان آنست ادراج مستمی در معنی بی آنکه در ضمن لفظی باشد
 متمشی گردد مثلاً در اسم حسین **م** مشکل ماکز لب شیرین کشود
 رسته دندان بتما می نمود و سماک حسین بطریق تشبیه اندراج
 یافته در نظم و آنکه اعلم **جلوه** چون اسم مرعوفی مشتمل است

بر مسمی و بینا تش که یک حرف دیگر خواهد بود و اگر درین صنف
از عمل که اشارت بر حرفی و اراده اسمش ایجابی کرده شود
تمامی آن از قبیل لواحق محذره باشد چنانکه در اسم خسرو شاه
در گوشه خاطر م پس از فکر تمام افکنده سر و تش نام بیاورد
مصرع اول محل تمثیل محبت و آخر ما از امثله جلوه گاه سابق
و در اسم طاهره در دل از عشق تو غم جانم نیست در دیت که در نام تو در میان
زان شوق را اول طلب هست تمام روی همه بر روی که بایانش نیست
واقند که تصریح کرده شود با تمام حرف بروجهی که حکم اصول
داشته باشد چنانکه در اسم حاجی محمد در کعبه و صالت اگر میبند بار
از کان حج تمام کن و شکر حق گزار و در اسم عبد السلام
ای جیب صبوری من از شوق تو جاک کی نام ترا صریح گویم حاشاک
دل باک کن از غیب که در دل ستری سر برزند و تمام گردد دل باک

و در اسم نجم نجم و تقست آن بلند جناب و اخفش را تمام کن بحساب
جلوه گاه سوم در غایبش وجه سوم که ذکر لفظ حرف نیست و اراده
حرفی معین یا اسم آن **جلوه** نموده می شود که لفظ حرف نیست
با حرف بنای اسم جنس واقع شده که اخلاق آن بر جمیع انواع
و افراد آن جنس توان کرد بنا بر این اگر از ذکر حرف بگویند که
مختص او باشد بحرفی معین آن حرف خواهند در صحت آن
تواری نبود و روشن شد که ذهن از مسیحات حرف استعمال نماید
بأسمایش از لفظ حرف هم اراده حرفی معین توان کرد بگویند
محل و هم اراده اسمش بوساطت او چنانکه در اسم قاسم
چون خواست شرف که نامش آرد بقلیم طی گردد و حرف را از قانون تمام
از یک حرف اسم نون اراده رفته که در ضمن قانونست و از دیگر
حرف مستمای تا که در لفظ شمسست و اگر معین قصد را چنین ادا کند که

بر شرف تاکی از قانون ستم رانی قلم حرفی از قانون بگم کن تا نگوییم اسم
 تا نگوییم از امثله جلوه گاه اول باشد **جلوه** از سخنان سابق
 مستفاد میشود که دلالت لفظ حرف بر حرفی معین خواه مستمی اراده
 نمایند و خواه اسمش محتاج قرینه است که مشعر باشد بخصوصیت
 آن حرف و نصب آن قرینه یکی از دو طریق متصور است یا از
 واحوال حرف مقصود چیزی ذکر باید کرد که مخصوص باشد یا و یا حرف را
 تخصیص باید نمود بلفظی معین تا بملاحظه دیگر اجزا اسم معلوم
 گردد که مراد کدام حرفت از حرف آن لفظ و از مرد و قسم صورتی
 چند در ضمن امثله باز نموده می شود مثلاً در اسم سیف
 از نخستین حرفت از حرف نخستین شد زیاد
 ثانیاً بشمار تا کردی بنام دوست شاد
 از نخستین حرف اسم الف اراده رفته که صدر سلسله واقع شده

۱۵۶
 در مرد و ترتیب مشهور حرف و مقصود از حرف نخستین الف
 مستمای اوست بطریق انتقاد و در اسم اشرف
 دوش از آن ماه روی مهر کسل نام برسدیم و چون شد قائل
 دل شد از حرف اولین برباد شکر گفتیم در آن میان بی دل
 و در اسم ارغنون در نام تو حرف راست دایم باز است
 و ابروی کجاست بجای نصفی غوغاست و چنانکه در اسم طاهر
 حرفی از لطف تو بامر که بکنیم تمام کرد اندیشه کافی شرف اندیشه نام
 تخصیص حرف بلفظ لطف با آنکه تنه اسم و راست چنانکه اشتیاق
 نظم مستفاد میشود قرینه تعیین ط است و چون اسم تمامه را در
 ذکر تمام از لواحق محذره باشد اگر معین قصد چنین صورت پذیرد
 حرفی از لطف تو بامر که بیان کرد حرف کو مر نام شریف تو اش افتاد
 به تعرض با تمام حرف تمام باشد **جلوه** کلمه که قرینه تخصیص

لفظ حرف باشد و مشتمل بود بر حرف مقصود از و شاید که
 بعینه ذکر کرده نشود در نظم چنانکه در اسم نظام **یا**
 حرفی از فیروزی آمد در دل من وقت بام **یا** چون تمام اندیشه کردم نامی باشد تمام
 لفظ ظفر که متضمن طاست بطریق ترداد اندراج یافته در بیت
 نه بگوهر و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین بود و از برای
 تزیین لفظی ذکر کنند که مشتمل باشد بر مقصود بتمامه شاید که
 آن اسم بصورت خود ملفوظ باشد در ضمن آن لفظ چنانکه در اسم **کمال**
 حرفی از کلام توجو کرد در روشن **یا** معلوم کنند اهل کمال اصل سخن
 و شاید که نباشد چنانکه در اسم **طاهر** لطفها شیرین ادا کن در معنی چون حرف
 تا نگویی نامرتب حرفی و حرفی ذکر از یک حرف اسم الی خواسته
 و از دیگر حرف اسم شین و در لطفها شیرین که بقرینه ادا کن
 تعیین پذیرفته هیچ یک از آن دو اسم بصورت خود ملفوظ

نیست در حرف الی بی ترتیب اقتاده و لهذا بذكر نامرتب تذکر
 آن رفته و حرف شین متصل نیست که یایی و رایی متخلل
 شده در میان آن **جلوه** از جزئیات تصرافی که بعل تشبیه
 کشته انچه در معنیات متقدمان و متأخران بنظر تتبع در آمده
 و بسمع استقرا و استقصا رسیده همین پس وجهی که شرح
 آن در جلوه گاه **یا** گاه مذکور که گزارش پذیرفت و برای ذکیا
 پوشیده غماند که چون هر حرفی را چنانکه اسمی مخصوص هست
 البته بینائی معین که عبارت از فضل اسمت بر مسمی خواهد بود
 و اگر یکی از حرف و بینا تش را درج کنند در نظم و آن دیگر خواهند
 و عرف از باب صناعت بران جویان باید قاعدا مطرود و طریق
 مضبوط باشد چنانکه در اسم **امام** گفتیم از نام خود نشانی کوی
 بر لب لعل زد سر لولوا از ظاهر این عبارت بوسیله انتقاد و تالیف

که بال مستفاد میشود و اگر از هر یک بینات آن خواهند آمد
 باشد لیکن چون این طریق تا غایت اشتهار نیافتد اگر کسی بگوید
 سپرد اولی آن بود که اشارتی کند بآن چنانکه در دو اسم امام و امین
 لعش بر بینات دو جوهر زکات خویش نام رقیب گفت که گاه از آن خویش
 و در اسم عبدالقادر بنده چون دامان خود را بسط کرد و شد تمام
 دل رسید از قصر و فضل اسم را داد آن تمام و همین قصد بعبادت
 دیگر بنده چون دامان بکسند و محمل ساخت آن از میان قصر شد
 ظاهر نهان باطن عیان و اگر بینات بینات و بطن بعد از بطن
 حروف را هست اعتبار کنند و عدد هر یک و حروف آن عدد و بینات
 آن حروف ملاحظه نمایند چندین قواعد مطرد منضبط اختراع توان
 نمود لیکن احتیاج آن مسالک در مقاصد سزاوار افتد که اعلی
 و اشرف باشد از مباحث معنایی متعارف و الله اعلم بحقائق الامور

بیرایه سوم در بیان عمل تلخیص و ضبط قواعد آن حقیقت
 این عمل چنانچه سبق ذکر یافته است که ناظم معیار از برای تحصیل
 ماده حرفی نشان دهد بحر فی یا بیشتر که در محلی معروف مشهور
 مسطور باشد یا مذکور و شهرت محل اعتبار کرده شد تا نسبت
 با هر کس میقد افتد چنانکه در دو اسم محمد و احمد
 نیزین حسن را نام از نویسیم بر دو اصل در حرف را که در درج سارم در مد
 درین مثال نشان داده به هم که در اول سوره زعفران واقع
 شده و این نوع تفرقت که بعمل تلخیص است نام یافته به تلخیص معروف
 ایتم علم بلاغت عبارت از آنست که شاعر در نظم اشارت کند
 به بیعتی یا قصه یا مثلی و همین قدر مناسبست که نیست در وضع
 اصطلاحات که محل مشاعره و مضائق نیست و از برای کشف نقاب
 از جمال عرایس این باب دو جلوه گاه ارایش خواهد پذیرفت

ومن العون والتأييد **جلوه کاه اول** در بحث و پژوهش
از جگونگی وقوع این عمل و تنوعات صور آن **جلوه** آنچه
در نظم معنی نشان بآن توان داد از حروف و کلمات با وفور کثرت
و کثرت تنوعات از دو قسم خالی نیست یا از قبیل کلمات باشد که
در هر جا نویسد و بر طبق مظهر محفوظ گردد یا از مقوله حروف
مغزده باشد که در موضعی چند معین از برای علامت اشیا
زند و بصورتی که مرقوم شود تلفظ بآن نمایند از قام تقویم
و اسطراب و نظائر آن و از جزئیات این عمل آنچه در کلام
قوم بنظر تنبیه و استغرا در آمد از قسم دومست و درین جلوه
صورتی چند از قسم اول باز غوده خواهد شد که بعد از آن قسم
ثانی که مستعمل از باب این صناعت از آن قبیلست در جلوه
دیگر شرح و بسط گزارش پذیرد بتوفیق الله و حسن تیسیره

172
جلوه حروف مقطعه فوقانی که صد و ربعی صور قرآنی
موشع است بوقوع آن بصورتی که مکتوب میشود و محفوظ
نمیکردد و از آن قبیل مثالی در اول پیرایه ثبت افتاده
و اجزاء این عمل در کلمات موصیله که صورت کلامیش
موافق کتابی باشد هم صورت می بندد مثلاً در اسم احمد
امن از بنود نفس آماره تواند خواندن قرآن بنود جاریه ترا
و رفاتحه فاتحه را در بیابی حاجت بنود شرف بسی پاره و تیره
را نعام توام جو کسرت فتح رسید و زفاتحه اش فایحه شکس و مبد
باقی کلام را پس از حرف نخست بگذاشت شرف جو اولین لفظ
و فیه ایضا قرآن خوانان شدم بر صبا جو یان و بند ثانی بلیقین
درین امثله تین چپته بند کز لفظ الحمد که در صدر سوره فاتحه
و انعام و صبا واقع شده و در اسم لقمان

سوره خانه را فائده کرد دانی نام کرد و شرف از حکمت ثمان دانی
و در اسم الباس سوره حسن جوهر صورت خویش ختم
سوره خانه ذکر قدیم شد نام و معین قصد عبارت دیگر
کثرت قرآن جوهر نوعی معرف شد تمام نقل کردم صورت خط شریف نام
درین امثله ایمازی رفته بفتح و مختم سوره الناس که خانه
قرآن مجید است و الله هو العنی المجید **جلوه گاه دوم**
در بیان قسم ثانی ازین عمل که عبارت از نشان دادن
ناظم بمغزات حروف که در محلی معین معروف مسطور باشد
جلوه نموده میشود که اصحاب صناعت تنجیم در وضع
ارقام تقاویم اصطلاحی چند از برای اختصار اختیار
کرده اند و برف ایشان متداول شده و شتبار یافته
مثلا در ثبت هر یک از کواکب سیاره برف آخر گفتا

نمایند شمس و قمر را مجرد سه و در نویسند و باقی بر این تکیاس
و همچنین بروج دوازده گانه و ایام سبعة و روز و شب
و حالات کواکب از شرف و مهبوط و غیر آن از برای هر یک
حرفی معین کرده اند و بجای او رقم میزنند و بعد از توقف
بوان مواضعات نظر تأمل بر هر یک از آن حروف که
می افتد ذهن از وی توقف انتقال مینماید بآن چیز
بس بتدک هر یکی از آن امور نشان توان داد بحرفی که
در تقویم که از مواضع معلوم مشهور است بجای او در قوم
و فرجور است و ناظران معنی در تحصیل ماده حرفی این سبیل
پسیده اند و بتبیین کیفیت آن و ایراد امثله از مساعدت
توفیق مامولست و ما هو الا بالله **جلوه** تلخیص تقویمی
جنانچه در جلوه سابق روشن شد ذکر لغظیت و اراده

حرفی که در تقویم بجای او رقم زنند و ظاهر آنست که آن
 لفظ بعینه بتوسل بتصرفی دیگر ذکر کرده شود و بسیار
 آنست که بطریق ترادف اندراج یابد در نظم چنانکه در اسم شمس
 دوش سروم بنمایش کل بید آمد و قرار ششم همان گشت جوهر
 روسته بملاحظه لفظ قمر و شمس علامت نیرین شده و درین
 مثال بعینه مذکور است و شمس را حروف ذکر کرده شده
 و چنانکه در اسم شهاب شبشی بنام توجسم شراب و ماه بولد
 زجای و زهره خرامان بمنزل قمر آمد و در اسم میراویس
 شبهامه من که دارد از لطف پیر از گوشه بام حسن بنماید چه
 نامید ز مهر شتری میگردد و در قیمت و مشتری دارد مهر
 و در اسم مردانش شد بارشاد شرف اکامی ماه بادانش ^{در مانی}
 و در اسم محمد دل دوش دم از نام نوزد در دم دل کیوان برین خانه بهر اسم

و در اسم فیروز بخت اگر آگاه نه از مشتری برج و قمار
 ماه اوج شرف آن اختر میمون آمار
 با شرف مشتری و ماه برین از دل اوج
 صورت زیج بدیباچه تقویم نگار و در اسم صاعد
 بالنگه دل ز ما بر دهم بجان اسیرش
 بدل صناعت ما را با چشم شیر کیش
 و در اسم جلال این چه رمز است که در جدول تقویم شرف
 بدل عدد و شبیه شب یکشنبه بود چون از ب که علامت
 دوشنبه است در تقویم دال و وا و خواسته بطریق حساب
 ذکر عدد از لواحق محسنه باشد به اشارت بحر فی یا کلمه
 و اراده حروف عددان بی نصب قرینه که مشعر باشد روست
 چنانکه در حله رابع مشروح خواهد گشت ان شاء الله تعالی

جلوه لفظی که حرف مقصود علامت او باشد و بعینه
 مذکور نکرد شاید که مراد ف او را هم ذکر نکنند بلکه در تفصیل
 آن بعملی دیگر توسل بسته شود چنانکه در اسم طیفور
 ترکی که فدای نام او کرده هندوی فلک دو خانه بر نور
 طوی که مقصود ست ثانی جدی است و دل و دلالت دو خانه
 هندوی فلک برایشان بطریق کنایست و همین قصد عبارتی دیگر
 که بخوانی و بیت کیوانی این معنی بفن و میدانی
 و ازین قبیل است در اسم سعدی میدان مراد از دوره سعی که پیش
 در سعی آفتاب طلب کرده برج خویش **جلوه** معهود و متعارف
 در تلخیص تقویمی است که آنجا حرف مقصود رقم او باشد در تقویم
 بوجهی از وجوه بنظم در آورند و مراد آن حرف بود چنانکه
 امثلش سبق ذکر یافت می تواند بود که بر خلاف معهود

اشارت کنند بحر فی و مقصود از واسم کوکبی بود یا برچی مثلاً که
 آن حرف علامت او باشد چنانکه در اسم عماد
 سر زلف توافقی نماید جوهر بردارد از دامان ماه او
 مراد از ز که بطریق انتقاد تعیین یافته لفظ عقربست و از طریق
 عمل تلخیص ضابطه ایست مبتنی بر وضع جغز کبیر که احسن و نقش
 اصناف این نوع تصرفست و چون قانیست کلی له بان در اسماء
 چهار حرفی مطلقاً تمام ماده با صورت بی اغیار بیک عمل حاصل
 می توان کرد ایراد آن در حله ثالث که کاف بیان سائر
 قوانین خواهد بود انب نمود و منه و الیه نستعین و ملوف
ببرایه چهارم در بیان عمل ترادف و اشتراک و ضبط
 قواعد و ضوابط آن براد کیا پوشیده نماند که میان الفاظ معانی
 بواسطه تخصیصات وضع علاقه قویست چنانکه دهن از حلقه

نزدیک منتقل میشود بآن دیگر پس اگر دو لفظ از یک لغت
یا سر یک از زبانی موصوع باشند بازاء یک معنی چون بر تو
التفات و شعور نفس از تذکر یکی از آن دو لفظ که به اصطلاح
علمای این امر از ادیان گویند بر معنی ثابت تواند بود که عکس
بر آن لفظ دیگر افتد و ازین تنبیه بوضوح پیوست که ذکر
لفظی سبب تذکر لفظی دیگر می شود بواسطت معنی بنا برین
از برای تحصیل ماده حرفی احد المیزادین را بمعنی در توان
آورد که مراد آن مراد ف دیگر باشد و چون این تصرف
مبنی بر ترادفست تعبیر از آن بعمل ترادف کرده شد پس ترادف
بعرف این تدوین عبارت باشد از ایراد لفظی در نظم و آراء
لفظی دیگر بتوسط مفهومی که نسبت بآن مذکور و مقصود معنی
حقیقی باشد یعنی هر دو را بازاء او وضع کرده باشند خواه

111

در یک لغت و خواه در لغات مختلف چنانکه در اسم شروان
شرف از نام شریف تو نشان میجوید و لب شیرین تو پیوسته بیان میگوید
و در اسم بهمن نشانی از نام بت دل نواز
هم بر لب جو توان گفت باز از جان روان اراده رفته
و از جوهر و در انتهای این مسلک دو امر ملاحظه باید کرد یکی
بر سیل و جوب تا عمل صحیح باشد و یکی بطریق استخوان
تا مرضی و مقبول افتد اول آنکه چون مرجع ترادف بعرف اهل
علم اتحاد در مفهوم است باید که معنی وضعی مذکور در نظم و مقصود
از دیگری باشد و اگر نظر بر اصل وضع متأخرتی بود میان مفهوم
ایشان البته باید که استعمال هر دو در عرف عام بیک معنی
متعارف و متداول باشد چنانچه اذمان بز و هند کان بی فرید
تأملی دارند کتاب تمحلی از ملاحظه احدیما اتعال نماید بآن دیگر

مثلاً در اسم محدود از انتظارت شده چشم مجاری قطره از گوشه چشم افتاد
از معنی که مراد از کلیت لفظ مجموع خواسته که مفهوم از کسب
اصل وضع فراموش آورده است لیکن کثرت وقوع او در مجاری
استقالات بمعنی همه بمرتبه رسیده که متبادر بفهم از لفظ
مجموع همان معنی میشود که از کل و همه و ازین قبیلست این مثال
در اسم اسحاق نام تو که دل ز خلق عالم نهفت در سینه که پوشیده می شد
قد تو و سر و اگر غنی بینم زو مانند بهم راست بی باید گفت
و امر ثانی آنکه چون وقوف بر معانی و وضعی الفاظ موقوف عینیت
و نقل و بی آن بمرید تفکر و تدبیر میسر نمی شود چنان سز که لفظ
مقصود که از مذکور در نظم اراده نمایند از کلماتی باشد که در اشای
محاوره و مکاتبه اهل تمیز متداول باشد و نسبت با جمعی که در
اشتغال باین صناعت باشند مستغوب و مستبعد ننماید

به خفا پوشیده می که در معنی در معنی مطلوب نیست و قتی مذکور
الکستایش کرد که حدت قریحه و اصابت فکر و تأمل را
در حل آن مدخلی باشد و انعطافی که منشأش غرابت لغت
بودن از آن قبیلست **جلوه** همچنانکه در لغات وضع دو لفظ
و بیشتر از برای یک مفهوم وقوع یافته و انوا بعرف اهل تحصیل
مترادفان و الفاظ مترادف میگویند چنانچه گفته شد این هم
واقعست که یک لفظ با وضاع متعدد از برای معانی مختلف
موضوع گشته و از الفاظ مشترک میخواهند چون کلمه عین مثلاً
در عربی و هر درباری و بعد از تذکر این مصطلحات نموده میشود که
چون در دلالات معنایی و ال و مدلول هر دو از قبیل الفاظند
و در ترادف تعدد از جانب لفظ است بجز ملاحظه اهل تحصیل
ماده حرفی تمام سرانجام میشود چنانچه باز نموده شد و لهذا از اصول

اعمال تخصیصی محسوب افتاد و در اشتراک چون تعدد از طرف معنی
و لفظ یکی بیش نیست در کنایت آن مهم مستقل نمی تواند بود
و ازین جهت باستقلال از آن اعمال شمرده نشد لیکن او را
مواقع نفع متصور است درین صناعت به تخصیص با ترادف
به ترادف با آنکه استقلال دارد در تخصیص ماده چون درو
و اسطه اشتغال ذهن از مذکور بمقصود مفهومی معینست که
هر دو را با آراء آن وضع کرده باشند و اطلاع بر معانی و معنی
الفاظ منوط بسماعت و حفظ در جزئیات بحسب خفا و جلا
تفاوتی چندان نباشد مگر آنچه به شهرت و غرابت لغت باز گردد
و آن تصرف ذهن و جودت فهم را در آن مدخلی چندان نباشد
لیکن چون با ترادف که تعدد الفاظست و وحدت معنی ^{خطه} _{خطه}
اشتراک که تعدد معانیست و وحدت لفظ انضمام باید در هر دو جایز

لفظ و معنی سعتی و فشحتی باشد و صور متنوع که در مراتب خفا
و جلا و قلت و کثرت و سایط میان مذکور و مقصود متفاوت
باشد اختراع توان نمود و چون حال برین منوال است و ترادف
با آنکه مستقلست در تخصیص ماده حرفی شایسته اشتراک نمی تواند
بود که اسم از مجرد او حاصل شود و در تسمیه آن عمل اشتراک شریک
و ردیف ترادف گشت و اگر توفیق مساعدت نماید از برای
نمایش و جوه آن عمل دو جلوه گاه از ایشان بپذیرد و من الله
العون و التوفیق **جلوه گاه اول** در بحث ترادف بی شمار
اشتراک **جلوه** الفاظ مستعمل دو قسمست مفرد و مرکب
و قسم اول که بعرف نجاه انرا کلمه میگویند مختصرت در سه نوع
اسم و فعل و حرف و قسم دوم با تعدد انواع از دو گونه خالی
نیست مرکب تام و غیر تام و اجزاء تصرفی که بعمل ترادف میسر

گشته در جمیع این اقسام متصورست و از برای توضیح صورتی چند
در ضمن امثله باز نموده خواهد شد و بالله التوفیق **جلوه** از ملاحظه
مقدمات متقدمان و متأخران معلوم میشود که وقوع عمل تلافی
در اسم بیشتر است از دیگر اقسام لفظ بتجسس در اسماء اجناس
چنانکه در اسم صدفین: یاد از و چون صریح شوایم سر زلفش به بند دل خویشم
و در اسم عقیق: از آفتاب و سایه چشم نشان نماند
و ز جیب دل برآمد کامم که باد کامت و در اسم فسر: باد
چشم بدر اگر سر ناخن گزیم شاید که هست

بر فراز دروه قدرش ظفر ما جلوه کرد
درین امثله مراد از ذکر زلف و بند و آفتاب و سایه و دل و دانا
لفظ صد غنت و قید و عین تا بملاحظه اشتراک دلالت کند بر مسمی
و لفظ فی و فواد و طنز و لله الفضل و علینا الشکر **جلوه**

تالی اسم جنس در کثرت وقوع تلافی در و مصدر است چنانکه
در اسم مسعود: خواهم بکوی جانان عمری در از گشتن
تا آن دمان و دندان پیم پیاز گشتن و در اسم محمود:
رخساره جو بنمودند انم که چه کرد و لها چه بر بود ندانم که چه کرد
دوش آن مورا جو در کشیدن دیدم با او دل ما بود ندانم که چه کرد
و در اسم طاهر: ای موش شیرین سخن شور انگیز
در دود و بخش و جفا مهر میز که مر نفس از خطا سری برداری
از دست تو کس را نبود مای کویز که یز معنی کرختن است
و لفظ عود و مد و مهرب که درین امثله از باز گشتن و کشیدن
و کویز اراده رفته مذکور و مقصود همه از قبیل مصداق است
و چون از مضمرات کمال استقلال ضمیر و فروع متفصل دارد
بے تبعیت عاملی لفظی در کلام تام واقع میشود و الیق و افری است

از سایر اقسام مفردات بلکه محل عمل ترادف کرد و چنانکه
 در اسم هندو **نیشته** حشمت شرف در دل او جز روی نگار و دلدار مجو
 و در اسم محام **خوبان** سنارکان بهر ملاحظه نامست در بیان **نیکار**
 و در اسم شمس **الدین** نام او جسم نهفت از خشم روی خویش را
 تا بس از یکسال دین نشست بر پهلوی مادر ترادف در بهمان که
 موصولات و اسماء اشارت کم واقعت و مثالش چنانکه
 در اسم مجد الدین **نیکدم** از مسجد برون نه بای و سواس **خطیب**
 نقش آنان بین که دارند از حضور دل نصیب **جلوه** اصول
 افعال بعرف ائمه نحو **قسمت** ماضی و مضارع و امر بالصیغه
 و از هر یک بر رسم نمودار مثالی برآورد کرده می شود فعل ماضی
 چنانکه در اسم **رستم** **تازان** شاهسوار صندریدانی چون نام سوال **کردم**
 بر طرف سمن فلکند یکباره ز **موا** بس گفت تمام گشت اگر میدانی

و داد از تمام گشت لفظ تم است و موکه از دشو خواسته ان قبیل
 جلوه **امثله** سابق است و فعل مضارع چنانکه در اسم **یحی**
 که شرف داد از فراق دوست جان نام نیکو زنده می ماند بدان
 از ذکر زنده می ماند لفظ یحی اراده رفته و در امثال این صورت
 کثیر الوقوع نیست هر چند اشارت بلفظ مقصود اوضح
 باشد انب اقتد به اگر معین ماده را چنین ادا کنند که
 که شرف شد زار روی دوست خال نام نیکو زنده می ماند جباک
 بحسب معنی شعری خوشتر که نماید اما نظر بر قصد معنای اول
 اولیست و طالب خدق در صناعت را ملاحظه نظر بر این
 و مثال امر چنانکه در اسم علی **بکر** آن سیمین بدن را زربود کام
 زانند که کو مکنو را غار و انجام از ذکر کو لفظ قل خواسته
 و آغاز و انجام از لواحق فحشه است بلکه حکم اصول متمم دارد

چه لفظ قلیل که مرادف اندکست لام اول که نمی باید انداخت
متصلست بقاف انداختنی و وصیتی که در باب اشتها
الفاظ مقصوده برادف سبق ذکر یافت درین قسم مخصوصه
واجب الرعايه است چه وقوف بر ترجمه افعال غیر از طلبه را
کمتری باشد مثلاً در اسم بریم بافتاب رویت کاف مبادا و را
از غایت تحیر گشته می شوم من لفظ اسم است نفس متکلم
مضارع از بهمان چون در اشتها ربثا به تم و قل نیست طباع
عامه بقبول آن تلقی نماید و از نظایر این اخترازی باشد
مگر که خصوصیت محل اقتضاء آن کند و الله اعلم **جلوه**
چون حروف که قسیم اسم و فعلست عبارت از کلمه ایست که
با ذکر صمیمه دلالت بر موضوع له خود نکند قیاس آنست که
تو ادف در او بر سیل انفراد استقلال واقع نبودی لیکن

چون از برای ارشاد مبتدیان دانش اندوز هر یک از حروف
بلفظی مستقل بذکر ترجمه کرده اند و اشتها را یافته محل عمل
تو ادف شده و تخصیص فی چون معنی او در فارسی بلفظ
در ادا کرده میشود و در لغت درسی از الفاظ مشتق است
انفهامش با تو ادف مجال تصرف را سعی می بخشد احوال این
در و بسیار اتفاق افتاده چنانکه در اسم یوسف
سوس زید و ورع بود شرف را در دل از در دل جو در آمد دوست انداخت
از در دل که درین محل بحسب معنی شوی مرادف با بست بلام
مفهومی دیگر که دارد لفظ فی خواسته و این معنی که
آن کو کبی کو نوافت نور سر و بر جان از مطلع صراحی در یافتیم تا بان
باعتبار دلالت بر اسم صنفی از امثله این با بست و نظر بر افتاد
اسم صدر که اظهرست نه و چون فی و در که مترادف مانند هر یک

با حرف ص نامی میشود از معنای که بقصد یکی از این دو اسم
تظم کرده شود بسیار افتد که آن اسم دیگر استخراج تواند نمود و از آن
معنای دماغ گفت بکشتا بین چون در رنگ گفت
بشافه استفسار قصد او زفته و در جواب بتخصیص صدر
امضار نموده و صنفی تیریر و ن می آید و از جمله حروف که درین
باب بزرید تداول و اشتها و محتا زکشته ما و لا نافیة است
از ذکر نه اراده کرده میشود چنانکه در اسم خالد نکشت
از بیاض عارضش اهل نظر خوانند نام که به از خط بیج اندر در خدا و ظاهر
وظاهر است که سلوک این سبیل در سایر حروف متمشی گردد
مثلا چون تفسیر علی پیر کرده اند و از آن لام جاریه به مر و از آن
لوا که در اسم علی توان گفت مجنون شرف نام تواز بر خوانند
در دلش فتح بکسر انجامد و در اسم عمر

آنچه از چشم و زلف مشهور است عین مضموم و لام مکسور است
و در اسم ولی شرف کرد در بند غصه اگر کرد و بروی بار خود نشاند
جلوه عمل ترواف در الفاظ حرکتیه کم اتفاق افتاده و آنچه
بنظر استقرا در آمده حرکت از لام جاریه بایاء مشککست که
درین باب بزرید شهرت و تداول اختصاص یافته چنانکه
در اسم علی نام پرسیدم از بت و عنا کرد اشارت بچشم گفت مرا
و مثال حرکت نام در اسم نظام نکاد من جو شرف شد زبان کینه غلامش
کمان نبرد که کرد و نشان دهنده ز نامش از کمان نبرد ماطن اراده
رفته و اشارت بمحل مراد که در مثل این صورت که غرابی دارد
مستحسن می افتد رعایت نموده و در حرکت غیر نام چنانکه در اسم
غیبی از صورت نام او نشانی روشن چشم بفضیحه زبانی گوید
و در اسم نور الا سلام هست نام آنکه روشن شد بودیش چشم جان

روشنائی مسلمانی بر نیکوتر زبان و درین دو مثال ذکر فیصحه
 زبانی و نیکوتر زبان از لواحق محسنه است و مرضی ثبت
 ایشان همان شده چه درین عمل اگر ایماپی کرده شود زبانی که
 لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد مرآینه نزد اذکیاستوده
 افتد چنانکه در اسم حسن **تراسب** تازی بکوشه میدان
 فرجی کرد شهوار زمان و در اسم عبد السلام **ب**
 بنده ترکی شدم و رزانه می برایش نام
 آنچه اول گفتت بر خوان بتاری و السلام
 والله اعلم **جلوه** از خبریات عمل تراوی بعرف این
 ایوا و لغتیت بوجهی از وجوه و اراده لفظی که یکی از آن
 دو کلمه مخفف آن دیگر باشد چون مر و ماه و شد و شاه
 و ره و راه چنانکه در اسم امیر اسحاق **ب**

بیش خورشید جهره ات شده ماه پیچود و در محاق ساری کشت
 از ذکر خود که بطریق کنایت ماه خواهد بود و خواسته و درین
 معنی که نام یار خویش گنیم در دو ماه که بسیار به بدرکن دیگری
 ناظم چنانچه از و استماع رفته موسی قصد کرده و از یک ماه
 بواسطت عدد مو خواسته و از دیگر ماه بطریق کنایت و عدد
 لفظی و محرر رساله پیش از وصول نقل ناظم با و نجم استخراج
 نموده بنا بر آنکه ماده ترکیب نظم بقصد تمایزی در دو ماه باشد
 بر سبیل عطف که مشورت ترکیب اتصالی و برادری
 از در درج مراد بود و از ماه مر و بعد از استقاط **رو** که مرع
 ثانی مفصحت از آن نجم بجاند و اگر از ماه همان ملحوظ خواهند
 به طریق تنقیص و از ره راه برادری همان بود و این سخن
 درین محل بتقریب ثبت اقتاده تا موثمنند را به یقین پیوند

حروف و کلمات را در کلام نازل بشری و اگر چه بجزید فصاحت
و بلاغت متحمل نباشد دلالات متنوع هست و می افتد که
قائل از آن ذامیل می باشد پس اگر توفیق یافته از کلام عظام
علیم علام تعالی و تعدس که لایعوب عنه متعال ذرة السموات
ولانی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین
یا از احادیث بنوی علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات که
منشور کمالش بتوقیع رفیع ان هو الا وحی یوحی موشع است
معنی اصح استنباط کند که در مؤلفات دیگران مسطور نباشد
باید که استبعاد ننمایند و بحکم انظاری ماقال ولا تنظاری من قال
لوازم تعقب و تعابیل را یکسو نهاده در بند تقویت حق
و اظهار صواب باشند نه در بند تشنیع و تکلیف و الی الله المصیر
جلوه گاه دوم در نمایش وجه تشارک و اشتباک ترداد

واشتر اک **جلوه** چون در ترداد واسطه انتحال ذهن
از مذکور بمقصود معنی حقیقت است که ادراک آن بعد از علم
بوضع موقوف قرینه نیست آن طرز از وقت و خفا که
مقتضای موطن رمز و ایماست و عبور نسیم اندیشه بران
مستوقد شعله فطانت و ذکا درین طریق نیست و در تدارک
این قصور با شتر اک توصل می توان نمود و حقیقت این سخن
آنست که چنان باشد که روشن شده که شعاع محسوس
چون بر سطوح مصقول می تابد عکس از آنجا بجای دیگر که
میان ایشان علاقه وضعی مخصوص در واقع باشد می افتد
و آنرا نیز هویدای سازد بران منوال نور شعور نفس بعلاقه
وضع جعلی که میان الفاظ و معانی رسوخ یافته بر توارز هر یک
بران دیگر می اندازد چنانکه بتکرار اخبار از آن رفت و چون

سالك اين راه البته هر طرف نگاه خواهد كرد نظر توفيق
و انتباهش از يك لفظ بسبب اشتراك بر زيادت از يك معنی
افتد و از يك معنی بسبب تضاف بر زيادت از يك لفظ
بس از جمع و از دواج ایشان بصورت متنوع گاه بانو
لفظ و گاه با تعدد آن سخن را وجه مختلف و محامل متعدد
پديد آيد و جواد قرن كه وقاد ثغادر در بر و شش آن و تصرف
در آن سعتي در مجال جولان و ضحكتي در جواب و اطراف
ميدان و جدان حاصل كود و ذك ماكنابغ و انتهاب اين مسلك
باتعنين طرق متفاوت در طول و قصر و خفا و جلابيه وجه
كلی متصور است مشاكلك آنچه در بحث تشبيه كزارش پذيرفت
وجه اول آنكه لفظ مشترك بعينه ذكر كرده شود بر سبيل
استقلال دوم آنكه بگوهر بنظم ورايد نه بر سبيل استقلال

سوم آنكه اصلا زبان زده تلفظ نكرد و يا بر اد لفظي ديكر كه
دال بود بر و اندراج يابد در نظم و انمود جي بتفصيل مثال
ميئن خواهد گشت از مر اسلوب آن ربي يقذف بالحق علام
الغيب **جلوم** نخست رتبه تعبيه بوسيله اشتراك آنست كه
لفظ مشترك بعينه مذكور گردد و مواد از و كسب معنی شود
مفهومى باشد و بقصد معياري لفظي كه مراد او بود باعتبار
مفهومى ديكر چنانكه در اسم الغيب **يكرا**ني گشت حاصل چو بر دم بر **كوشش**
سبك روحانه بگذشتن بجان و دل دعا كوشش ازكراني لفظ
غلا خواسته كه زيادتي نزخت و زاد او آن كرا نيست كه
در مقابل ارزا نيست و در نظم بآن معنيست كه در مقابلش
خفت و سبكي متعارفت و تعميم نفع اشتراك درين باب نسبت
با عموم الفاظ صورت مي بندد چه طريق تفصيل كه مذكور عين

مقصود باشد نه وسیله ارشاد مستقیم این صناعت
و چون هر چه بنظم درآید شاید که مراد از و همان ملفوظ بود بطریق
تتبیص جمیع کلمات و الفاظ موضوعه را بعرف این فن حکم
لفظ مشترک باشد که دو چیز از و اراده توان کرد کسب معنی
شوی و قصد معنایی و بنا برین نکته هر کلمه که تکرار یابد در نظم
یا اشارتی کرده شود بتعدد او شاید که از یکی همان حروف خواهند
که در ضمن او بود و از دیگری لفظی که مراد او بود و این طبیعت
مستقیم لطیف چنانکه در اسم چین باید که بداند آنکه نامت خواهد
که نقش دو چشم تو غم دل کا هد و در اسم اختیار
ای کشته در میان دو خواهر عزیز قوم دلخواه را گذاشته را هر برای نام
ذکر از آخر تا آخر از محنت است بدو وجه و غیر قوم از سالمه
و باقی از اصول و چنانکه در اسم نجسم

آن عیش که از دو چشم او را نذر نتوان گفتن که نهان بر بخت
نتوان گفتن از محنت است و در اسم شکر الله
به حد شکر افتاده است آن حال بر طرف دو لب
تو که سر خود کن شرف زان خال و کام دل طلب
و هم در آن اسم در میان دو شب زلفش اگر آشفته
کم کنی به شرفا جاره اش از مایه جو و در اسم شبلی
کرت بوسه از نام او نیکو خواهی و شب فکر کن نیست حاجت بامی
و اگر ازین مثال بملاحظه عدد اسم علی استخراج نمایند مراد
از مرد و شب مراد او بود و اکثر اکل را دخلی بناسد در آن
و این صورتی دیگر است از اسلوی که تکریر لفظ را وسیله تحصیل
الفاظ مستفاد سازند و شاید که آن الفاظ متماثل باشند
چنانکه درین مثال و شاید که الفاظ مختلف اراده نمایند چنانکه

در اسم بابا محمود تا صورت خود دو باد به نمود و بار
سر بر سر دوستی نهادم من زار از دوستی یکبار حب خوانند
و یکبار رود و مراد از حب ح است بطریق اتعاده و از سرود
بالای او برستم تالیف انضالی و مصحح این ارادات مختلف
ذکر دو بار است که در آخر مصرع اول اقتاده و اشارت بتکرار
تا اسلوب دیگر است از آن چه از مراد و ملحوظ نظر قصد همان
ملفوظ است و از صورتش با و تواند بود که تکرار لفظ از اشارت
بتعدد محل مستفاد گردد چنانکه در اسم منوچهر
در سطره او گاه شمردن جو بخت دیدم از موطی جلوه گراز هر
گاه شمردن از لواحق محسنه است و جلوه گراز لواحق پسالمه
در تمام امثله مذکوره بمرتبه اول ز تکرار و تعدد که دو است
اکتفا رفته و پوشیده غانده که اشارت بزیادت از آن می توان

کرد و هر گونه معانی اراده نمودن چنانکه در اسم جمال
روی چنانان چون بدیدم نام دل بودم سه بار
و بتیانون اضافت فکر کن نامی برار
وله الحمد بالعشی و الالبکار **جلوه** وجه دوم از وجوه
ثلاثه مذکوره که لفظ مشترک بخمره مذکور کردند بر سبیل
استقلال چنان تواند بود که در ضمن لفظی دیگر بنظم دراید
و با دیگر اجزاء آن لفظ افاده معنی شعری کرده بقصد معنی
استقلال باید بطریق تحلیل و مراد از و لفظی بود که مراد
او باشد چنانکه در اسم شرف اشک بی آغاز و انجام شرف
بر سر راهت ز دریا در گذشت کلمه در که بیک معنی مراد فی
واقع شده تحصیلش بتجلیل تمام سر انجام گشته و عدایش محل
تمثیل شمیمه کلیلیت و این اسلوب در مدارج تنبیه و تفریب است

اعلی و لدولی از مجرد مرتبه اولی و الی الله التوجی **جلو** و چه سوم
از وجه جمع ترادف با اشتراک که در آن وجه لفظ مشترک که ذهن
از مستقل شود بمقصود بعینه مذکور نباشد نه به استقلال
و نه در ضمن لفظی دیگر چنان تواند بود که بطریق ترادف اندراج
باید در نظم نامم ترادف یا بعملی دیگر از اصول اعمال تحصیل
مقصود از و حصول پیوند و درین قسم میان مذکور و مقصود
اصلی واسطه لفظی باشد مثلاً در اسم **عمر** مرهم جوهر نمود و در کنار
شرف حیات بس از مرک در شمار گرفت از مرکه لفظیت مشترک
لفظ عین خواسته و این تصرف از جزئیات وجه اولیست چون
عین نیز از الفاظ مشترکه است از و باعتبار مفهومی دیگر که
نظر برانی مفهوم مرادف مهرنیت بطریق تشبیه مستی اراده
رفته و اگر درین اسلوب لفظ مشترک تکرار باید یا اشارتی رود

بتعدد آن الفاظ متعدد تحصیل توان نمود چنانکه در اسم **سعد**
در خواب شیدم سحری نام نگار مهری که دلم داشت یکی گشت **سحر**
ای یاد تو مفروده مهری بر مهر دیدار تو باشد که به بینم پیدار
از مهر اول لفظ شمس مرادست و از و بطریق تلخیص تقویمی
سه و از دوم لفظ عین و از و بملاحظه اشتراک و تشبیه
و چنانکه در اسم **ابو زر جهر** دلم که مقصد او ابرود و چشم توانست
نماند رای و شد در میان آن دو **سعد** است
مگر که رفعت **ابو زر جهر** در یاد
شرف که طبع لطیف عجب خیالی است از چشم ترادف لفظ
عین خواسته و چون از الفاظ مشترکه است و اشارتی رفته
بتعدد آن از و سم ترادف باعتبار یک مفهوم لفظ در قصد
کرده و باعتبار مفهومی دیگر لفظ مهر و درین باب **سعد** است

در تعجیه و خفا این اسلوبست چه انتحال از لفظی بلفظی دیگر
حکم دوری تمام دارد در تصرفات تحصیلی و نوبت وقوع
نی یابد و درین صناعت بمناسبت بعدی الکلی در تین است
در فن موسیقی که اعظم ابعاد است و زیادت بران خارج از حد
اعتدال دانسته اند و اعتبار نمود. والله اعلم بحقائق
الأمور **پیرایه پنجم** در بیان علل کنایت و تبیین ضوابط
آن مقرر است که افاده معانی و تعبیر از اشیا جنابیه بالفاظ
موضوعه بازای آن ملایم است بغير ان متمشی میگردد چه از ذکر
اوصاف و احوال مختصه بجزئی بر توالتفات و شعور نفس
بران چیزی افتد و روشن شد که ذهن از ملاحظه معنی انتحال
نی نماید بلفظی که موضوع باشد بازاء آن و بعد از تذکر این
بوشید. غماند که متصدی تحویل ماده حریفی چون خواهد که

۱۲۸
اشارت کند بلفظی بوسیله موضوع که آن لفظ که معنی
حقیقی او بود شاید که آن معنی را بلفظی دیگر ادا کند که
انرا نیز وضع کرد. باشند از برای او و ان طریق ترداد
که شرح داده شد و تواند بود که آن معنی را که بوسیله
ساز و بوجهی دیگر بخاطر سامعان آورد و طریقی که تعبیر از
بعمل کنایت کرده می شود اینست چه صاحب کشف رحمه الله
فرموده که کنایت است که باید کنند از چیزی بغير لفظی که
موضوع باشد بازاء آن بس کنایت بعرف این تدوین
عبارت باشد از ایراد لفظی و اراده لفظی دیگر بوساطت
مفهومی که لفظ مذکور در نظم بازاء آن مفهوم بعینه وضع
نگرده باشند چنانکه در این شعر شریف بنیم بران کام جان میخوانند
بزرگشوده همه ای بخت اسکندر داد از این بخت اسکندر

لفظ سید است و بی شبهه عبارت مذکور بازاء معنوی که لفظ
سید از برای آن وضع کرده اند موضوع نیست و از تذکر
درین تفریق باید که تفریق ترادف روشن میگردد که ایراد
لفظی و اراده لفظی دیگر بوساطت معنی میباشد چنانست
نسبت با این دو عمل و مبداء فصول همیشه ایشان است که
واسطه در ترادف موضوع له لفظ مذکور است و در کنایت
نه چون واسطه در کنایت نه بلفظ خویش ادا کرده
میشود اندراج او در نظم به طرق مختلف و وجه کوناگون
متصور است و جزئیات این عمل را اصناف متباعد
الجبوب و الاطراف تواند با کثرت شعب و تنوع منحصر
در دو قسم کنایت ابداعی و کنایت اختراعی و شرح این
مصطلحات با صورته چند از هر یک در مطاوی و دوطول گاه

12
کنارش خواهد پذیرفت بعون الله و حسن تفسیر **جلوه**
اقل در کنایت ابداعی **جلوه** از عمل کنایت که تفسیر
کرده شد قسمی که بسمت ابداعی اختصاص می یابد آنست که
موقوف نباشد بر ماده حاصل شده بعمل سابق و ملوک
این منہج بطرق متنوع متصور گردد و از جمله آنکه نشان
داده شود یا آنچه خواهند از ماده حرفی بدگر صفات و حالاتی که
اندیشه از ملاحظه آن انتقال نماید به آنچه مراد باشد
و درین مسلک شاید که از ایراد وضعی واحد که از احوال
مختصه بمقصود باشد عرض بمقصود پیوندد چنانکه در اینجا
ژنارون جو در افتد سبکترین عناصر
زمین نام تو گردد محل ایمن طایر
و تواند بود که باوصاف متعدد نشان دهند یا آنچه خواهند

چنانچه در اسم شمس **:** آن نخل که خار او گل و گلنار است
 در قلب شستاسر زده و بر بار است **:**
 از پنج جوشلث عشر شاخش ببرند
 نام بت سر و قد کل رخسار است **:** و این طری غریبت
 به لغوی مکمل بر و معنی واقع شده و هم ازین قبیلست
 این معنی در اسم علی **:** آن ثابت بی قرار را عجب به غما
 که جای نجبند و نه آستند بر جای **:** از شوق تو سیر به سر و بن تو
 از با و سرش که نه دارد و بای **:** و اگر آنچه با و صاف
 متعدد و بطریق الغار نشان دهند بان عین اسم بود
 و از این نه و سبکه که محل تصرفات معایب سازند
 چنانکه در اسم خضر **:** ز اسمی مثلثی که غشش حاصلست و است
 مشروح بشنواز شرف ای جسد المی **:**

او را بر ابر است بهم در کوز محیط **:**
 نصف محیط مغربش ثلث مطلعی **:**
 و در اسم شمس **:** سه حرفی زان دو حرفی سه حرفی
 بچو که جویی از نامش نشانی **:**
 بود ثلثش دو ثلث ثلثی است **:**
 دو ثلثش ثلث ثلثی بی کمانه **:** و عبارتتی دیگر **:**
 نام بیتم سه حرفت روشن کنم مفصل **:**
 ثانی دو ثلث ثالث و آن هر دو ثلث اول **:**
 نظم باعتباری معما باشد و به اعتباری لغوی و توفیق تحقیق
 این سخن در طی مباحث ذیل از فیض فضل زبانی ماموست
 و التراجی من الکیریم لایحیب **جلوم** از طرق کنایت ابداعی
 تو سئل نمودنت بقواعد مقررہ فنون مدونه و مصطلحات و مواضع

ارباب علوم و صناعات همانکه در اسم امین
چون خانه شکرت مرا گاه و ولادت صغری بود
زاشتگی طالع نقصان بیت المال
و در اسم حسن **یا** بخانه شرف اقتاب کیوان دوش
مقام خویش بنا مهید داد و ده برداست و در اسم نجم
نور جیشت نام دلبر من **یا** در اوی نافع ار سکنه
و در اسم کمال الدین **یا** خارتعب کسی کل کام نجید
یا ربح طلب کس برادی نرسید
زنها رولا تو در کین باش و بگرد
تا در تو شود ادات تربیت بدید و بوجهی مناسب این
سبب قست آنکه ماده اسم بمثنی گردانیدن و جمع ساختن و تصغیر
کردن الفاظ تکمیل یابد چنانکه در اسم عمران **یا**

۱۲۷
شرف ینا فنی از دوست کام و در خوابی
مگر که عمر مثنی شود که دریای
و در اسم ناصر **یا** دیده شد زاب پرو دل تراش
جمع کن عنصر و بگرد ز سرش و در اسم حسین **یا**
نیکویی گفتیم که ادنی وصفی از اوصاف اوست
حسن را تصغیر کردم از بی تعظیم دوست
هر چند تعریف کنایت مصطلح که سبق ذکر یافته بر این سه مثال
و آنچه برین منوال باشد صادق نیست لکن چون از قبیل تصرفات
تخصیص است و مبتنی بر قواعد علمی بنا بر مناسبتی که باین
قسم داشت درین مجال اشارتی بان رفته از مر یک صورت
باز نموده شد تا بحیط ضبط در آمدن باشد **یا** آنکه از برای
تصرف قلیل الوقوع وضع ضابطه علی حده باید کرد و الله اعلم

وا حکم **جلوه** می تواند بود که در نظم نشان داده شود یعنی
مشهور تا ذهن از آن مشتعل شود بلفظی که مراد باشد چنانکه
در اسم علی شیر **ما** می که فرشته سیرت و حور لفاست
پیرایه چش ادب و حلم و جیاست
نامش ز دلآوری و شیرست و
بشنو ز شرف که اولین شیر خداست و بوجهی از اسلوب
مذکور است این معنی در اسم **ما** که تنزیل در و نازل
نازل شده بر دلش ز نازل گشت
رابع که نخست بود ثانی بکد ا
کنام بت منت نشان حاصل گشت و فرق میان این نوع
تصرف که کنایه نیست تلخیص و طریق تلخیص است که در اینجا مشاهد
در محلی مشهور استوار یافته عین موصودی باشد و در اینجا

۱۲۹
مشار الیه و سیله می شود و الله اعلم **جلوه** **کاه** دوم
در کنایت اختراعی **جلوه** تصرفی که کنایت اختراعی
موسوم گشته است که بعد از تحصیل لفظی بطریق از طریق
اشارت کرده شود تکرار آن و مقصود همان لفظ باشد
تا تجدید حاصل شدن منضم گردد با سابق بر سیل تکریر
یا ذهن از و منتقل شود بلفظی دیگر بوجهی از وجوه و محصل
کلام درین مقام راجع بآن می شود که کنایت اختراعی
ذکر لفظیست که مشعر باشد تکرار ابجده از لفظی دیگر حاصل
شود از برای تحصیل ماده حروفی و نظایر این عمل
است که تصریح نمایند تکرار لفظی چنانکه در اسم بیل **ما**
در نظم شرف **کاه** شنای تو که از لطف
بکشت مکرر منقش خود این است

و بصورتی دیگر **تا** تا بوسه توان زد بلب لعل مکرر
بگذار شرف و سوسه و انهای دکر را و مر عبارت که
از ظاهر آن اشعار تکرار استفاد شود از این سبک
تواند بود مثلاً در همین ماده **تا** تا بود خضرت طول بقاین
بر لب لعل زن از بوسه پیایی لب را
و در اسم محمد **تا** بخشش گفتم جو باز گفتم فرمود
زا اول دوّم از دوّم سوّم زاید بود و متصور است که
این نوع تصرف نسبت با حروف کلمه و احداث اتفاق افتد
و از اشارت تکریر یکی از آن دیگر خواستند چنانکه
در اسم علی **تا** چون طرف عیثی را بلولو بگزید
دیدم سر لولو عوض آن دگرش **جلو** در کلام فصیح
و بلغاء افصح السنه وقوع یافته که از لفظی معنی اراده نمودند

۱۲۳
و از ضمیری راجع بهمان لفظ معنی دیگر و از دو ضمیر که
بیک لفظ باز گردد و معنی مختلف خواسته اند و اصل
بدیع آن را از صنایع شمرده اند و با استخدام التمام یافته
و این شیوه نیک ملائم طور تعجیه و الفاظ است و تخصیص
درین باب که بحث شد مثلاً در اسم منوچهر **تا**
چون در دل من بگشت نام خوشش **تا**
بگذاخت چهار داندکش از آتشش **تا**
مراد از من همان ملفوظ است بطریق تخصیص و از ضمیر
چهار داندکش که راجع باوست لفظ تم و چنانکه در اسم سعد **تا**
رقم محمد جو با او دیدم **تا** زودش از خانه نشان بریدم
و اگر بنا بر اصطلاح مذکور این اسلوب را کنایت است
گویند بعینیت و از جو تیا تشش این مثالست در اسم اسحاق

ثبانی سرودش رسم نگو نکر کایشان
 نهاده سربم و در میان دلست خود
 از سر و قد قصد معانی دو الف خواسته بطریق تشبیه
 و از ایشان لفظ سر و قد و مصرع ثانی مشتمل است
 بر اسلوبی دیگر ازین باب که مخدع بیان آن هم جلوه
 خواهد بود و من الله نستیعن و الیه تلود **جلوه** از اینج
 در کنایت اختراعی تو تسلی بان توان هست کلمه خود
 و خویش و نظایر آنست چنانکه در اسم امام
 مادر دل خویش نام دلبه دایم و ز پیم زبان خلق نهان خوانم
 و این مثال از مرکز یات مو شحست و میمن قصد با ملاحظه
 ترادف **یا** **یا** **یا** از آینه ام تصور بود
یا آب در عکس خویشش بنمود

و در اسم توام **یا** کربشی شرح جمال تو شرف و ارادت
 ماه پنخود شود و در دلش آن و اماند از ماه قمر است
 و از خود را بتسلیم تقوی و الله اعلم **جلوه** اگر اسلوبت کرد
 با طریقی تسمیه از دو واج باید و اسامی حروف را مشهور
 سازدند یکی از آن کلمات و مراد از آن مسمی آن اسم باشد
 قصه فی باشد صبح لطیف چنانکه در اسم سیف **یا**
 قدرت و حکمت کرد و الف پنخود شد
یا تا تو دل سر گشته اش آری بشمار
 لفظ سر گشته از محسن است چه که نسبت بالفظ الف
 دلست و بعد از استقاط **یا** که پنخود شد اشارت بانست
 آن دل سر گشته است و معنی پش و مش **وقایق** باید که
 بوقت امثال این نکات افتد و درین مثال با هم حسین **یا**

ماه مراد بزم می چشمتش یکی صمد میشود
وز حسن بایان او خورشید بخود می شود
خورشید بخود می شود بملاحظه ترادف و اشتراک
و این اسلوب از کنایت در قوت آنست که عین
بی عین میشود و از اول اسم مراد است و از ثانی مسمی
و مواعلم و اعلی **بسیار** **ششم** در تفحص از احوال تصحیف
و تصحیح قواعد و ضوابط آن پنج گونه عمل از تصرفات
تحصیلی که تا غایت زلال مقال در جوی جست و جوی
احوال ایشان جریان داشت حال عوارض و لوازم
حرف بود بحسب صورت کلامی سنه ملاحظه صورت
کتابت و عملی که نوبت تحریر بتبسیط شرح و تفسیر آن
رسید از لواحق صورت کتابی حرفت که با قلام اهتمام

131
اولی الایدی و الابصار بر الواح ظهور و اظهار از برای
شعور و اشتغال نگاشته میشود و بعد از تذکر این معانی
نموده می شود که هر حرفی بحسب صورت کتابی میانی اصل
و وضعی معین دارد که بمناسبه ذات اوست در آن موطن و
وظایر است که بعضی از ایشان بهمان میات ذاتی ممتازند
از غیر بی شخصی منفصل مستقل بوضع و بعضی را از عوارض
لازمه مشخصات خارجی است که بان امتیاز دارند از
اغیار و تغیر از آن بنقطه کرده اند که اصل و مبدأ صور کتابت
تنبیه بر تطابق نهایت و بدایت که لازم سیر دور
و دور سار نیست و کم من جنایانی الزوایا **جلوه**
انچه شرح داده شد حال صورت رقمی حرفت مادام که در عم
بساطت و انقطاع و آینه اش بر می باشد و در جمیع ترکیب

و توالصل بیشتر حروف را بیاتی عارضی طاری میشود که
بعینه نه مماثلت که پیش از امیزش دارد و حروف
محبب توافق و تخالف در آن ظهور اصیل و عارضی
سه قبیلند بعضی متشابهند در دو حال بساطت و ترکیب
چون باآت و جمیات در تشارک ثلاثی و دالین تا عینین
در تشارک ثنائی و عدم درین باب این حروف مجده
کانه است که حکم تصحیف در ایشان بجز صورت که واقع
میشوند روانست و بعضی حروف با آنکه متخالفند در صورت
اصیل انفرادی بعد از تألف و اجتماع با غیر متوافق میباشند
در صورت عارضی مانند ف و ق و جنانک و وی نسبت
با یکدیگر و نسبت باآت ثلث پس این حروف پنج کانه را در
صورت عارضی تنایفی تشارکی خماسی باشد با آنکه نوع متساوی

با انسان کسینن هم دارند لاجرم تصحیف را سعت
بمال و کثرت احتمال درین حروف پنجگانه حال الاتصال
بنصاب کمال رسید و مرکب از شش حوام باقی که کوه امل
کان ایشانست یکانه افتاده در بیاتی که دارد و او را مشا
تمام با صیغ یک از اغیار نیست در هیچ حال و حکم تصحیف
در ایشان اصلا نقاد نمی یابد و الله اعلم **جلوه** در استقواء
تمام بقیس پیوسته که از حروف آنچه متشابه افتاده اند بهر حال
که باشد امتیاز ایشان بنقطه است پس اگر ناظم معارف
تحصیل ماده حروفی یا بیشتر که موافق و مشابه مطلوب
او بود به نظم در آورد بوجهی از وجوه و اشارتی کند بنقیض
نقطه آن مقصود حصول میوند و جنانک در اسم یوسف **یا**
که صورت تو نقش کنم بر نیکو دل از گوشه انگین لب لعل تو بر لب

و چون مقصای مسلک تعیمه قفاست نه افصاح لازم نیست
 که از بحر و اشارت ناظم مقصود بعینه مشخص گردد بلکه نوی
 تصحیف اشعار است باینکه محل تصرف نکالی که بالفعل
 دارد از مشخصات خارجی و عدم آن مراد نیست بلکه تغییری
 در آن حال است باید کرد بی تغییری در صورت رقی حریف که
 بمشابه ذات اوست تا مقصدی حل رمز نظر اندیشه
 بر سیکل رقی لفظ اندازد و از صور محتمله آنچه مراد از آن
 برآید پیدا سازد مثلاً درین دو مثال با سم ابو سعید و یوسف
 شکل بالای تو و صورت نوش و منت

سعید با یاد من آرند ریس زیبا
 شرف از وصل من دم که بود جای فسوس
 صورت نوش دمانش بلب فکر پیوس

صورت نوش بقصد تصحیف واقع شد و در اول تبدیل
 ن ت ب مراد است و در ثانی بی و ق و یه ملاحظه دیگر
 ارکان است والله اعلم **جلوه** چون صور کتانی حرف را
 بنای عوارض لازم است که داخل مشخصات و معینات
 ایشانست یعنی نقطه لواحق مفارقه هم دارند که در طی
 ترکیب طاری ایشان میشود و تغییری بدید با آنک
 خصوصیت شخصی حرف بحال خود باقی بود مثل حرکات
 و سکات و بعضی صیغه تصحیف را در تغییر این نوع
 از عوارض هم استعمال کرده اند چنانکه یول قتلع درم
 عطا گفته **نا** ای خسبر کزید که خواص کرده پی
 در فکر خاطر در دانه شیخ **نا**

در تشدد دست مهره فکر که نام کسیت

یعنی گرفته از دو طرف نقش پنج را از پنج رابط
تسمیه و عدد نه از خواسته و باعتبار یک طرف عین گرفته
و از تصحیف آن عین خواجه متعارفت و باعتبار
یک طرف الف اراده کرده و از تصحیفش الف بتغییر
مفارقة و محل استشهاد اینست و خواهد اسم نود گفته
تصحیف شکوفه را بدست آر.

تا نام نگار من بد این
از شکوفه ترا در نور خواسته است بفتح نون و تصحیف
ضم آن قصد کرده پس تصحیف با اصطلاح این فن عبارت
باشد از اشارت بغير صورت رقی حروف لمحو و اثبات
نقطه یا حرکات و سکونات حروف برای تحصیل ماده حقی
و فایده قیود این تعریف از ملاحظه سخنان سابق

مستفاد می شود و در ذکر ذکر غایت از ابجنت ماده
حرفی با طلاقه مذکور کشت بی بقید با سم که حاصل تصحیف
شاید که نه از ارکان اسم باشد چنانکه در اسم شهاب
بر روی تو سوزما ز بحر بگذشت و دو دلم از کیند اخضر بگذشت
بی نقش تو شرح اندوه فراق کفتم و ز تاب دیده از سر
حاکم تصحیف حاصل میشود نه چرا اسمست بلکه بار از لفظ
شرح می باید انداخت و چون بعضی صیغه تصحیف از برای
تغییر عوارض مفارقة و جوف استعمال کرده اند چنانکه
باز نموده شد تعریف بر وجهی کرده آمد که شامل آن نیز باشد
لیکن چون متورکشته که در تیمم صورت اسم رعایت حرکات
و سکونات ضرورت نیست و در معنیات احتیاج بتغییر آن کم
اتفاق می افتد اگر از آن قبیل مهمی روی نماید حذاقت

در صنعت مقفی آنست که در کفایت آن بصیغه تصحیف
توسل بخونید که آنچه از استعمال آن صبیغ در مجاری السنه
واقلام متبادر میشود بحد ادک وافهام تبدیل حروفست و
تغییر در آن بحسب صورت کلامی با بقا و سیکل کتبی بس
اگر خوانند که با سلامت صورت لفظی و خطی حرف لواحق معانی
او که حرکات و سکنات تغیر یا بد اولی نسبت آن باشد
که بغیر صبیغ تصحیف اشارت کرده شود بآن چنانکه در اسم طهریه
که از لفظها اول حرفها شد اشغله کسر از غیر شد
والله اعلم **جواب** تصحیف با آنکه حکمش در بیت و دو حرف
بیش جاری نیست اسلوبیت کثیر النفع در جده و منزل و از جمله
در محامل و مجامع حرمان را بآن طریق از آنچه خوانند توان
اگاهانند چنانچه اغیار در نیابند و سلوک این منج در میان

امالی مصر شیوعی تمام دارد و زبان مطایبه، ظرافت ایشان
در اشای مجاوره این ترانه بسیار آید و چون معبودند
باین قسم در دند آنها سنین تصرف نمایند چه مردندانه
از ان پنج احتمال دارد چنانچه در یک سه سنین صدوست
و پنج صور مختلف اعتبار توان کرد بی آنکه مینات مجموعی
ملاحظه باشد و مثال این تصرف در بارسی چنانکه
تا خوی بدند رنگیر دیارب. آن در یکانه را برودی سسم
یعنی یتیم بنیم. و در بعضی مولفات فن بدیع آورده اند که یک
نوع از تصحیف آنست که اتصال و انفصال حروف را ملاحظه
نکنند چنانچه از مسعود متی تعود مقصود باشد و از طشت
حسن طینی جینی و بر سبیل استشهد ایراد کرده اند که یکی
از فضلا این دو بیت را بیش والی در ستاد که او را حبس کرده بود

یاسید اماله نظیر **و** ذکره فی الوری یسر
 ان تختبسی بدل سخن **و** فکل سیف له جیسر
 و از بیت ثانی اراده آن کرده بود که انت خیس بدل
 سیخف کلب سفله هقیق و مر جند سعت لسان معنی افضای
 آن میکند که اشال این تصرفات معتبر باشد لیکن در معیات
 متعارف اولی است که بنا بر متابعت از باب این ضاعت
 توافق صورت خطی رعایت نمایند درین عمل و از تصحیف
 نون و یا، منقصل مثلاً اراده با آت نکند و نه بر عکس مثلاً
 از تصحیف قطن قطب بخوانند و نه از تصحیف نجات نمان
 و در انسان سنین تصرف جایز شمرند و ایراد امثلهم
 این رساله محافطت این شروط و فائز نموده خواهند انشاء الله
جلوه حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروفست ببعضی و این

حال را سه گونه تصرف لازمست اسقاط و تحصیل و ^{سلف}
 جنانکه در عمل تبدیل لیکن درین باب بجز دو یک لفظ مفرد که با
 تصرف انضمام یا بد مثل کلمه تصحیف و مصحف و آنچه
 در حکم آنست مجموع امور مذکوره تمام سرانجام میشود بخلاف
 تبدیل که اگر چه در آن جائز تصرفات سه گانه از نحو ای یک عت
 مستفاد می گردد اما در آن عبارت منعرض تعیین بدل و
 منه می باید شد یا بطریق عدد و توسل می باید جست و ذکر
 منقوص و منقوص منه کردن بنا بر این حکم کرده شد بر کسب
 عمل تبدیلی و تصحیف در عداد اصول اعمال بسیطه است
 و مر جند حقیقت این عمل تغییر صورت خطی حروفست بعد از تحصیل
 آن بطریق از طرق تحصیل و ازین جهت با اعمال تکمیلی می نماید
 که متعلق بامر صورت باشد از اعمال تحصیل شمرده شد از برای

باین عمل محل تصرف از درجه اعتبار می افتد و آنچه مقصودست
موجود گذشته قائم مقام آن میشود پس آنچه مرتب گردد
بر او حصول ماده باشد نه صورت و اعمال تکمیلی عرف این
تدوین آنست که اثرش جمع مواد عرفی بود تا تخلص آن
از غیر یا اصلاح ترتیب که تحقق صورت کامل اسم منوط باینست
امرست چنانچه سبق ذکر یافت و الله اعلم و احکم **جلوه**
مسلك معهود متعارف درین عمل ایراد لفظیست مفرد که
مفهومش مشعر باشد بآنکه محل تصرف را تغییر در عوارض
ولواحق خارج از ذات از نقاط باثبات یا استقاط می باید کرد
چنانکه در اسم غیاث **پا** آگاهانه که جان طلبکار که شد
دین و دل و دیده بر سر کار که **پا** کرپش تو صورت عباسش کویم
معلوم کنی که دل گرفتار که شد **پا** و متصورست که در سیاق

عبارت ایماپی کرده شود به تصرفی که مراد باشد و مقصود بزرگ
اتم حصول پیوند چنانکه در اسم اختیاری **پا**
فاخته می سرو بارفت بر باز که باز **پا**

قطره خون ز سر پانی بمقتار آرد
و این اسلوب بیت صحیح لطیف در تغییر صورت کلامی و عرف
بایقانی صورت کتابی که تصحیف وضعی و تصحیف بالسیغه
گویند بعید نیست چه در آن مسلک اراده تغییر از مفهومی
وضعی سیغه استفاد میکند و متصورست که در تصحیف
جعلی تو تسل حسته شود تصحیف بالسیغه چنانکه در اسم
صورت حال از زان مخدوم نهان داشتیم **پا**
را خوش اکثر بدل خواندم بجان بنگاشتم
وز برای عرض شواهد و امثله مر یک ازین دو گونه تصحیف

جلوه گامی مرتب میکرد دعوی الله تعالی و حسن توفیق
جلوه گاه اول در تصحیف وضعی و ذکر صیغه ان **جلوه**
 اصول صیغه این باب کلمه تصحیفست و مصحف و آنچه
 در معیات و الفاظ مقدمان شیوعی دارد تمیز است و متما^ن
 از برای رعایت معنی شری اطلاق لفظ صورت و نقش بجاء
 آن زوادی داشته اند و الحق صورتی خوبست و نقشی مرغوب
 که به کلک ابداع بر لوح اختر اعینکاشته اند و آنچه درین
 باب ازین دو لفظ استفاد میشود کلمه شکل و رسم و نسخه
 نیز افاده آن میکند و شرط صحت این قسم از تصحیف
 آنست که صیغه را رباعی باشد یا محلی تصرف جنایچه بی تحمل
 و تکلف دلالت کند بر تغییر آن و این معنی بصور کوناگون
 متصورست اظهرش آنکه یکی از ان صیغها را به نظم در آورده

اضافت کنند بمحل تصرف یا کلمه که دال بود بران جنایک دریم
 خواجه ریحان **یا** شرف لعل لب خوبان چه جای پای ^{نست} مودا^{ست}
 چه در خواری شده راضی نه آخر صورت جانست و در اسم ^{نست} ایوب^{ست}
 شرف در صورت ایوب صابر

تراواند که مست از درد شاگرد
 و جنایکه در اسم فتح الله **یا** در صورت بوسه تو خالی عجیبت
 میرد شرف و آب حیاتش سببست
 در است غمخیز و کرد ستردشت
 افشا کردن نه مقتضای ادبست و در اسم سیور غمخش **یا**
 در شمش صورت توزع خاطر

کرد شرف عرض بر تمام اکابر
 و در اسم ایوب **یا** کریان کریان شرف چه مؤش نقش تو در آب ^{نست} حید^{ست}

و در اسم شجاع **تا** آن نازنین که بر همه عالم گزینش
 شکل سخا بخشم من آید جوینش **تا** و در اسم فتوح **تا**
 میان گوشه زلف تو لب شیرین **تا** نهادم نواز عشوه آن خطین
 و در اسم خست **تا** تا شرق در نیخ **تا** اخبارش مان کرد
 حدیث خبر و خربان ندارد هیچ ذکر **تا** بسیار افند که صیغه
 تصحیف را اضافت گشته بغیر ی که راجع بود بمحل تصرف یا ماک
 که فی الحقیقه عبارت باشد از آن جناب در اسم زینب **تا**
 روی زیبا ست و خرمارا **تا** حل کن در صورتش معار را
 و در اسم میر حسین **تا** چون میشود سوار بر شش ستم زکین
 شهر میرود تو صورت این ما جو ابین **تا** و در اسم تاج الدین **تا**
 با خال دی نگفت شرف حال خویش زود **تا**
 تا گفت صورت سخن اول میان بست

و تواند بود که اضافه صیغه با اسم کرده شود نه به محل تصرف
 چنانکه در اسم شاه رخ **تا** در اشای شرح غم ای دم
 دم از صورت نام ناسی زدم **تا** جلوه شاید که صیغه
 تصحیف را نه بطریق اضافت استعمال نمایند و طریقی
 از تنوعات صور وقوع آن در ضمن اشکله باز نموده میشود
 مثلاً در اسم سرمد **تا** چون گوید وصف دوست نتوان
 خاک قدمش بدیده باید رفت **تا** فردست صورت آن نگونام در
 آنهاست ز نازکی که نتوان گفت **تا** و در اسم یعقوب **تا**
 که در آن بت عفو باشد ای شرف **تا** صورتی زان خوشتر نیاید
 و در اسم بشیر **تا** بامید کامی که آرد بکف **تا**
 به نقش بر دل نگار و شرف **تا** و در اسم مبارک **تا**
 تا خط تو نمود ز مینو مشک **تا** نشانده غبار نسج بر دقده مشک

بر یاد رخ و زلف تو نقاش قضا صورت زده بر تارک ماه ^{منشک}
و در اسم ^{عسدر} آن ^{تا} کردندانی نام آن شکر لب شیرین زبان
دیده بر شکل دمانش بندوزان نقشی بخوان و در اسم ^{صبر} ^{تا}
نام برای نامور در یاد دل و والا کسر

تا نقش کردم بر بصر شد محو از نقش دیگر
جلوه گاه دوم در تصحیف جعلی و تدوین کیفیت آن **جلوه**
در تصحیف جعلی چون اراده تغییر محل تصرف نه از مفهوم صیغه
مستفاد می شود که بحسب وضع دلالت کند بر مطلق تغییر افعال
می باید کرد یعنی تصرفی که مراد باشد و بگذر نقطه و اشارت
بآن بسیار احتیاج می افتد لاجرم تغییر از آن بحسب اقصای
مقام بالفاظ مختلف کرده می شود تا در قطع و دانند
و خورده و کوم و خال و امثال آن و بعد از تصویر این احوال

نموده می شود که تصرف در نقطه سه وجه تواند بود احدث
و اسقاط و نقل از محلی محلی و هر یک از آن سه وجه باز در دو وجه
متصور است و بیشتر و توضیح کلام را باز نمودن آن وجوه
بتفصیل با تمثیل لایق و در خور و سوا علی و اجل و اکبر **جلوه**
احداث نقطه که وجه اولست از وضع مذکور بدو طریق
صورت می بندد شاید که از حروف مملعه اعلوی از نقطه را
حرفی که قابل باشد بمع و صاحب نقطه سازند و تواند بود که
مع و وحدانی را نقطه دیگر افزایند و در مطاوی اشله تصور
و متور کرد مثلا در اسم افضل ^{تا} که در وسط فصل شتا از ابر عطاء
یکقطره بگذرد و بر آید ز کنارش و در اسم شاه ملک ^{تا}
انکس که در دلش امل و در امل هو است
زان واکو که بر رخس از اشک قطرات

و در اسم خصم **تا** تراست بر ورق کل و حال خبر نام
 که گزیده در آرد شرف برادر نام **تا** و در اسم سعید **تا**
 آن بت سیمین تن زین کر **تا** کرده از نام شریف خبر
 صورت حالی که دل بنده است **تا** باد و شود تاج سعادت سر
 در تصحیف جعلی این مثال تو تسلی نته و تصحیف وضعی
جلوه وجه دوم که استقاط نقطه است هم بدو طریق تواند
 بود یا محسوس یا موهومی سازند و از نقطه پیردازند یا در
 خطینتی رایگی بردارند و یکی بگردانند و چون بموضع مثال
 برآید سوید اجمال بنماید مثلاً در اسم اسکندر **تا**
 بنمود جمال و سیرم از دل بر بود **تا** بر بست نقاب و خرم از دیده کشود
 مردانه که داشت دیده از اشک بر **تا** از طاق دمان جو در دندان نمود
 و در اسم حسام **تا** از چشم من جو ریخت بر آن کوه سیری بود
 در چشم لشکبار ز دریا دری کشود **تا**

و سیمین ماده بصورتی اتم از آن محسوس تصدیق معایب **تا**
 در چشم قطره بار شرف بر کنار آب **تا**
 سر وی ز شوق قامت جانان صورت **تا**
 بر کنار آب از لواحق محسنه است و شعر بتعین محل و در اسم
 مسعود **تا** و انما به نثار افشانند و دل بر سر نهاد **تا**
 شمع در بزم تو و دودش ز سر بکشد شسته بود **تا** و در اسم کعبه **تا**
 کیوان فراز قلعه کردون زیاده **تا** یکقطره ریخت و آنکه شنیدی مگر **تا**
جلوه وجه سوم از تصرف در نقطه که از انتقال اوست
 از محلی محلی بدو طریق متصور است چه شاید که نقطه از یک
 حرفی که ملازم او باشد جدا گردد بلکه از فوق منتقل شود
 به تحت یا بر عکس جنابک در اسم یوسف **تا** سرین **تا**
 خاله دادی تو و کرد و در زیر آب **تا** از شرف جو صورتی بیدل مانند **تا**

و در اسم رستم **ر** دلدار اگر گامی نهد بر سیم اشک ماقدم
 بالا نشاءم غم غم و ما بهر نشانم مدم و تواند بود که نقطه از حروفی
 انتقال نماید حروفی دیگر جنانک در اسم **حسنه**
 از لب حمزه قطره بر سری می جلد و ز غدار ساقی خوی
 و در اسم فرهاد **ف** دامن زلف کشته دی و خالی که ز رفو
 بود بر چهره ز ما بد اما **ف** و عیبارتی دیگر
 قنبر رخ نمود از ان ز ما در ز پور افسر شده خال پای
 درین اشکله که ثلث افتاد اشارتی رفت به بود بقیعین محلی
 که نقطه نقل کرده بان و اگر در کلمه یک حرف پیش باشد
 که نقطه موجود انتقالی تواند نمود بان چون ایما
 کرده شود بحدت نقطه کافی باشد و احتیاج نبود تشخیص محل
 جنانک در اسم **حسنه**

جو خال جهرع اش جای در کشد و ما ز جای اینا نقش بستم
 و همین قصد عبارتتی دیگر از ان
 دی خال جهرع اش که در و را به فرو **ب** نکسته و صعود و نزولش با نمود
 از صعود و ادا است که نقطه تحسانی فوقانی شود و از
 نزول انکه از حروف اول که طرف علوتست بعرف این فن
 با و آخر که جانب سفلیست نقل کند و تعیین محل از قابلیت
 حرف استفاد می شود و مقصود از ایراد امثال اینها تمیز است
 بر وجه تصرفات غریب انه سمیع قریب **ج** و از نوادر صور
 تصحیف جعلی صورتی چند باز نموده می شود مثلاً در اسم فتح الله
 ز ابروی تو نقش قله تابست شرف حالت بخود و ان میان بند
 زان حال به انکه راه می برد بر مز از نام خوش نشان آورد کف
 و در اسم حاتم **ح** چشم بختم را جو اند نقش بنداری بحال

کاشکی روی خیال قد او بستی خیال از سداری تراود
نقطه اراده رفت و بتصحیف وصفی نقطه و در اسم
شرف از طرف روی او طره جو برداشت سر
کرد بجایش طلوع مهر و سه چیز ذکر

مهر و سه چیز ای عجب مست یکی چهار
از شرف این نکته برس کرتوندانی خبر و در اسم سلام الله
شبی خالها بر لب لعل دوست بنام خدا اگر میوسم نکوست
و در اسم حاجی محمد در گوشه ابروش بقانون حساب
کردیم تصرفی شرف کو در یاب از آن خم که جو در خون دلم شذره بود
برداشت کرده ولی بعد ناز و عتاب و در اسم اسحاق
چون سر و تو در ساق نماید خال از یاد شرف نمی رود زلف و دو خال
از یک خال همان ملفوظ مقصود است بطریق تخصیص و از آن

دیگر نقطه خ که باقی میماند بعد از استقاط زلف و خال
از خال و الله اعلم بحقیقه الحال **ببرایم** منم در عمل تشبیه
و استعاره و بیان چگونه آن از طریق که سخن شاعر
عام به طایفه است بهر زبانی تشبیه کردن چیز نیست بجز
و علماء عربیت در فن بیان کرده اند که ارکان تشبیه چهار
مشبه و مشبیه به و وجه شبه و ادوات تشبیه و آن لفظیست که
دلالت کند بر آنکه مشبه مشارک و مشابه مشبه به است
در آنچه وجه شبه باشد مثل مانند درین سخن که زید مانند شیر
در شجاعت و فصاحت و مجاری کلام وجه شبه کم ذکر کنند و بسیار
باشد که ادوات تشبیه را هم نیاورند مثلاً گویند فلان کس
محروست و تشبیه خوانند و ابلغ شناسند از آنکه دیگر ارکان
ذکر شود باشد و افتد که مشبه به را اضافت کنند مشبه چون

ابر دست و سر و قد و ماه رخسار و این اسلوب را تشبیه
موکد خوانند و اگر از برای کمال مبالغه مشبه را نیز حلی کنند
و بجز از مشبه به مذکور نباشد مثلاً گویند شیر یافتم و غرض
دلیری بود و قسری دیدم و مقصود خوش متطبی باشد
آن را استعاره گویند و ظاهر است که در امثال این صورت
از مذکور منتقل میشود بمقصود بی مزید فکر و تأمل و بعد از تصور
برین مواضع است نموده می شود که اگر لفظی که معنی او را می
و مشکله با صورت رتبی حرفی باشد بنظم آورند و مردان
حرف باشد مقصود فهم شود و غرض به حصول بیوند و عملی
که نوبت سخن شرح آن رسیده این نوع تصرف است
بس استعاره و تشبیه حرف این تدوین عبارت باشد
از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بشیر بشرط الکه واسطه انتقال

۱۲۱
ذهن از مذکور بمقصود مشابهت در صورت و موافقت
در شکل باشد چنان که در اسم بهمن **ب**
کسی که چون شرف اکاه شد ز نقش نهان **ن**
بجای سر و قدش نقش بست شکل و **ب**
و فایده قیود تعریف ظاهر است چه ذکر لفظی و اراده حرفی
مخصوص باین عمل نیست و از تخصیص واسطه انتقال
بمشاکله صورتی که خاصست باین طریق دیگر اعمال خارج
میشود و از آن جهت باراده حرفی الکتفا نرفت و گفته شد
که یا بشیر که بعضی لفظ جوکان ذکر کرده اند و یکی از بابات
بالف خواسته و اگر چه وقوع این بر سبیل ندرست
والله اعلم **جلوه** تردایده علم بیان مقرر است که وجه تشبیه
در استعاره باید که ظاهر باشد و معروف مثلاً اسد گویند

و فراد این باشد که نکست دمانش متغیر بود که شیر باین وصف
 مشهور نیست و اگر موصوفت بآن بس این عمل و فنی
 ستوده افتد که مذکور در نظم را با مقصود از و مشابهتی
 بیش بود که متعارف باشد میان قوم بنابر این صورته
 چند از این درین باب نزار باب این صناعت مزید
 تداولی دارد و طباع سلیمه بصحت آن تلقی مینمایند
 باز نموده خوانند شد و من الله العالی و التوفیق **جلو**
 از حسرونی که تحصیل آن باین عمل کثرت و قوعی
 دارد الفست و تشیه آن گاه بقامت انسانی میکشد
 چنانکه در اسم ابراسیم **تا** گفتیم نه بر است که نام نوند اسم
 بنمودن و خنده زنان گفت براسیم **و** گاه بسرو چنانکه در اسم **حسام**
 حرم چشم را سروت اربیا راید **و** کند تارمران کمری که دارد **چشم**

و سرو قدر را باسم ذکر کتد چنانکه در اسم **طاس**
 شاخ طوفی کرزند با سرو قدرت لاف **حسن**
سرو که باشد جانب قد تو کیه در استی
 و درین مثال باسم **سین** **تا** یک تدرج با انیس **دل** **ستم**
 از دو سوشد روان مشابه **سرو** از مشابه **سرو** با اعتبار
 یک سولفا قد خواسته بطریق کنایت و با اعتبار
 طافی دیگر **ا** و گاه تشبیه او بشیر کتد چنانکه در دو اسم **مین**
 و **امان** **تا** جو ابروش ز کیمش گوشه **کان** **سکست**
 ز تیر شد خبرم کاند و بعدر **نشت** **تا** و تعبیر از و بدیگر امور
 مثل علم و نخل و نظایر آن توان کرد که طبع مستقیم برونیه
 محل **س** چیرتی مقصود فهم کند چنانکه در اسم **حیدر** **تا**
 رایت وصف رفیع چون برافرازد شرف **تا**

از خیا دار ایند از و علما را نمده و در اسم خرم
که زان لب جیش طعم رطب و تل خما زین بند از و
ذکر زن از لواحق محسنه است و الله اعلم **جلوه** از جمله
حروف مذکوره س است و تشبیهش از جهت دندانها
بالت گفتن چنانکه در اسم سعد
کراته بر سر این بنده بنیدل و حقا که زمره توبه دسر موی
و تعبیر از آن به دندان گفتن چنانکه در اسم سلام الله
دو سنش گفتیم زاه سحگاه برش و ز ناله بهای من ای ماه برین
از بیم زبان خلق دندان جو در و زو بر لب لعل گنت الله برین
و در اسم حسن شاه و لب شیرین و دندانش بکن
نشان جو زین آن ترک مکن و در اسم نجیب غنت
تا نکویی بیج باری از توجعش و ای شرف کان سبب نیست دندان که

و از برای توضیح یادندان رسته ذکر گفتن چنانکه در اسم شمس
شیرین لب و لبم خوشتر باشد و خدیو بنار و مشکلم حلوا شد
از طرف لبس شده دندان جو و سگل دمنش در آن میان پیدا شد
جلوه از آن به معنای رفت میان قوم تشبیه ن است
بابر و و ماه نو و از آن م بدان و تشبیه حیات ثلث و
ول بزلت چنانکه در اسم نجم الدین
جمال دی میان دو شکل ابروس و شرف خود دیدل و دین بیاض
و در اسم نجم و شکل ابرو شش آمد بچشم سوخت و
نشان نام همایون دوست شد حاصل و چنانکه در اسم ضیا
دو شینه یز م عشرت آن شمع طهر از
مقراض مکنده بود در قندق نازنا
تا اود و سلال و ارجید از خان و نقش زددم تمام نامش زنا

و در اسم قاسم **۲۲** چون تقاب توبه پیش اسم افتد فی الحال
 غده بدر نهان گردد و دو شکل ملان **۲۳** و بمنجا نکه در اسم محمد
 ای که جوید بردن آن و لب شیرین کامی **۲۴**
 مدد ویش اگر هست براری ناست
 و در اسم محمود **۲۵** تخم محسود خوبانست و نامش هم عیان
 بجای شکل دندانش اگر نقش دمان بودی **۲۶** و بمنجا نکه
 در اسم جال **۲۷** در دعای جو واقع شد محبوب مرافعی
 بنمود دمان باقد و وز هر طسرفی زلفی **۲۸** و درین مثال با صمد
 هست در حلقه ارباب **۲۹** حاصل کون کم از حلقه صمد
 از حلقه بنا بر مشابست فاد وسط کله خواسته و محاک
 عیار امثال این تصرف کرکشت و توقع و اشتها ر ندارد
 طباع سلیمه است و او دمان سقیمه به خصوصیت

محل و کیفیت اداد خلی عظیم دارد وین باب والله
 اعلم بالصواب **طراز بیوم** در بیان اعمال تکمیلی وین
 احوال و احکام آن مشتمل بر سه پیرایه و من العصمه
 والهدایه **پیرایه اول** در عمل تالیف و ترکیب ارتقا
 که وقوع آن در معنیات شیوعی تمام دارد ضم مواد و
 بایکد یکدیگر هم در تحصیل ماده و اسم و هم در تکمیل امر صورت
 باین ضرب از تصرف تو بشل میتوان جست و سبب
 عمو شراست که جمع مواد و فی در معنیات بدو تیره
 واقع می شود یکی انک دو کله یا بیشتر با هم ضم کرده بنظم
 در آورند بر وجهی که مجموع بقصد معیاری در حکم یک لفظ
 مفرد باشد چنانک در اسم قاسم **۳۰**
 بقا رسم از بر اندازد مراب **۳۱** شرف فانیست او را از قن **۳۲**

و این سخن در بحث تقصیر و تخصیص سبب ذکر یافته
و اشارتی رفت بآنکه این نوع ترکیب که تحصیل ماده
راجع می گردد و مجموع مرکب نظر بر حیثیت معمای
مثابه مفرد نیست داخل عمل تقصیر است و اسلوسا
دیگر از جمع و تالیف ماده اخذ می آید که مواد مرکب
به انفراد ایراد نمایند در مواضع متعدده و انضمام و التیام
ایشان مراد باشد چنانکه در اسم مذکور ۲۲
قبایل اسم اندامت جو ساید . نه این دال بجا ماندن آن را
و آنچه درین تدوین با اسم ترکیب و تالیف اختصاص یافته
و درین مجال پر تواندیشه برپژ و شش احوال تافته
این نوع از تصرف است که بعد از حصول ماده در نظم از برای
صورت ارتکاب آن می باید نمود پس ترکیب و تالیف

بوف این فن عبارت باشد از ملاحظه جمع مواد متعلق
در نظم تا حصول صورت اسمی مرتب شود بران یا از تعدا
آن حصول تواند بود و ابکار اسرار این تعریف و مخدرا
نواید قیود و اخترا از آتش جلوه خوانند نمود بر منصفه
تحقیق و من الله التوفیق **جلوه** نموده میشود که تحصیل
ارکان اسم و ایراد آن در نظم بطریق از طرق قرینه قصد
اعتبار آنست و امارت ارادت جمع و انضمام ایشان
بنابر این شاید که بهمان قرینه و امارت اکتفا رفته اشارت
دیگر نباشد در سیاق کلام بجمع و انضمام اجزاء اسم
چنانکه در اسم شروان ۲۳ . دو شینه بنیم و لبران مایه
کردند حرفیان سخن مهر آغا . شرح غم عشق را که پایانی
و گفت شرف همه از روی نیل . و آنکه که ایمانی کرده شود

بضم از کان اندراج یافته در نظم با یکدیگر و طاهر است که از
 حیثیت معنایی انتم باشد و حسن جنانک در اسم صاعد
 صبا و بنده و دول داده ایم سینه بیوی زلف تو خود را بیکدیگر
 و ازین مقدمات فایده اختیار لفظ ملاحظه بر دیگر
 عبارت که مشعر باشد بوجوب تصریح اشارت بکسب
 و تالیف مواد مستفاد میشود و مراد بمواد مذکور در بعض
 تالیف اعم از آنست که حروف مفوده باشد یا کلمات
 به اجزاء، تالیف در معنی شاید که مجموع از مفردات حروف
 باشد جنانک در اسم طاهر من وصل تیان ماه بیکدیگر جویم
 جنت ز کد ارکوی دلبر جویم طونی نکند پیش قدش سر من
 از طرف لبش کنار کوثر جویم و افند که همه از قبیل کلمات
 بود جنانک در اسم ابو تراب

شرف چون تساید ترا چون ^{فشت} در ابواب دانش ترا غایتی
 و در اسم پرمزید ^{تا} یوسف صفتی که کن داود شمس
 کردی بسره رزم بری هست ^{بست} و تواند بود که بعضی از حروف
 مفوده باشد و بعضی از کلمات جنانک در اسم مسعود
 مایل نشود خاطر از باب منزه ^{تا} الایفو شسته طینتی خوب سیر
 شامی که سعوده ^{بهره} از نام ^{تا} چون ماه نمند افسر مهرش بر سر
 و در اسم کمال ^{تا} کاسی که بفرق بر نیمی افسر لطف
 ز آغاز کرم با نکر از لطف و مراد بمتفوق در نظم آنست
 که بزاده از یک محل اندراج یافته باشد و مقصود ازین
 قید امر از جمع کلمات است از برای حاصل کردن ماده
 که بعد از ذکر حکم مفودی داشته باشد جنانک تکرار گفته شد
 و در اشادت بفایده و غایت این عمل اکتفا بهمین ترتیب

که تا حصول صورت اسم مترتب شود بر آن بلکه مستتر
 کشت بآنکه یا از معذات آن حصول تواند بود از جهت
 یکی آنکه چون وقوع اجزاء اسم در زیادت از دو محل
 اتفاق افتد جمع مرد و خبر و از آن تالیفی بود و صورت
 اسم بآن حاصل نشود مثلاً در اسم افضل الدین
 کویا پشت لال نماید در ضد وین جمله در آفرین بیدل در حبت
 ایمایی که بدخول لفظ لال در کلمه ضد رفته از جویات
 تالیفست و حصول صورت اسم منوز در حبت توقیف حبتی
 دیگر آنکه ضم مواد متفرق می تواند بود که از برای
 آن کشت تا مجموع از لفظی بپیدا زند چنانکه در اسم احمد
 پس کس از احسان سرمد نام نکویا نشد
 ثعش با سر نکویم چون عنان برآید

لنظ سان که بتصحیف حاصل شده انضمام یافته بالظ سر
 تا مجموع از احسان سرمد بپیدا زند و طاهر است که
 صورت اسم بر مثل این انضمام مترتب نمی شود لیکن از
 معذات آن معنیست که عمل اسقاط از برای تکیل صورت
 پس اگر بفایده اول الکفار رفتی تعریف جامع بنمود
 و از وجه ثانی معلوم می شود که هر کفته نشد که تالیف
 جمع اجزاء است و هر چند اصل در تالیف است که محلش
 ارکان اسم بود و مثلاً اول در میان از باب این ضاعت
 میمانست و آنچه محلش اجزاء از منقوص بود بر سبیل ندرت
 واقع گردد و همانا بهیچ صورت از آن بنظر استوار
 رساله در نیامده لیکن چون وقوع آن متصور بود تعریف
 نوعی کرده شد که شامل آن قسم نیز باشد و چون عرض

اصلی ازین عمل حصول صورت اسمست و در تکمیل آن صورت
رعایت ترتیب واجب جنابجی در حلقه اول سبق ذکر یافته
و سلوک این منهج از برای ملاحظه و ترتیب بدو طرق وقوع
می یابد یکی انکه اجزاء بهم میسوند و یکی انکه جزئی داخل
شود در جزئی چنانکه در اسم نجیب

فلوت گزیده بود شرف نام او کشیدند

از کج سر کشید ولی دل گرفت باز
و دیگر انکه اجزاء بهم برآمیزد بدخول بعضی در بعضی چنانکه

در اسم بهمن **یا** او را شرف از غیر چه می پرسی نام

سم درین نحو دل طلب کو سر کام و از اسلوب اول ترکیب

اتصالی تغیر خواست رفت و از اسلوب ثانی ترکیب امیر جمی

و جنبدی از احوال و احکام این دو نوع تالیف در تضاعیف

و جلوه گاه شرح داده خواهد شد فی استبانه و ما التوق

آلا بالله **جلوه گاه اول** در بیان تالیف اتصالی و تبیین ضوابط

آن **جلوه** از مباحث سابق معلوم شد که در تالیف صحیح که

صورت اسم مرتب شود بران دو امر معتبرست یکی ملاحظه

انضمام اجزاء که ایراد ایشان در نظم مشعشست بآن چنانکه گفته شد

و یکی رعایت ترتیب و در تالیف اتصالی متصورست که ترتیب

از مجرد وضع اجزاء کیفیت وقوع در نظم حسب تقدم و تاخر

لفظی مستفاد گردد و لا جرم معتبر است که نه در بیان کلام اسرار

بود به حقیقت معنایی و نه ظاهر مفهومات کلمات نیت مونس بود

ترکیب و ترتیب با انکه اسم از مواضع متعدد برخیزد چنانکه

در اسم حیدر **یا** بنمای که ابتدا حال است **یا** دستی ز برای افکار

و پوشیده نماید که چون در ترکیب اتصالی ترتیب از وضع

اجزا و وقوع آن در نظم مستفاد گردد رعایت تقدم و تاخير
لفظی واجب باشد مثلاً در اسم جمال **یا** مگوید عشاق **یا** مگوید
سر حیثیت **یا** مایل لعل او را **یا** اگر چنین اداکتد که لب لعل ترا **یا**
یا سر حیثیت **یا** دانست بمحو نام از خلق محقیست **یا** صورت
اسم صحیح نباشد اما اگر قرینه باشد که دلالت کند بر ترتیب
روا بود که مقدم در واقع موخر افتد بحسب لفظ چنانکه در اسم **یا**
آن سز زلف که پیوسته نبی بای برو **یا** که بدست شرف افتد بجمالی
و در اسم ابرو سعید **یا** صورت بوش ترا تاج الهیست کلاه
بنده دلنده را اگر سر یاری دلده **یا** ذکر کلاه قرینه تقدم است
که از کلام الهی بطریق انتقاد حاصل شده و چون بعد از جری
اشارت کرده شود بحر فی از لفظی که مقدم باشد بر آن جزو بطریق
انتقاد محل آن حرف بعد از آن جزو بود بحسب ترتیبی که وضع چرا

دلالت کند بر آن چنانکه در اسم شرف **یا**
عمر ما چون از جوانی در گذشت **یا** آغوش را بهیچ باد از فلاح
بعد از ش که از جوانی در گذشت بطریق ترادف و اسقاط
مستفاد میشود اشارتی رفته به راز لفظ عمر که بیش ازوست
و محلس بعد از زو و از آن و ادیست این مثال در اسم **یا**
جام چون بر گذشت نام است **یا** در میان تا صافی آن باقیست
یا از دو اتی که درین عمل تو تسل بان نمایند و عطفست
که بسبب افاده معنی جمیعت دلالت بر تالیف اتصالی میکند
در معنی و ترتیب از وضع اجزا مستفاد میشود چه سر چه
بعد از و ذکر گذشت موخر باید داشت از آنچه پیش از و بود
چنانکه در اسم شکر الله **یا** شرف روی و فایز شکوه بر تاب و زجان
بجایش غایت شکر و رضا و فضل و انضال است **یا** و افتد که در سیاق

نظم جریبی ذکر کرده شودنی و او و جمع او با او ۱۰۰ سابق
 مراد باشد جنانک در اسم منصور
 به کسی لوح موسس کرده بعد نقشش نگار
 من و روی صسم و دامن جو پهلوی یار
 و او ای که نظر بمعنی اشعری نه از برای عطف چون
 و او قسم مثلا شاید که بقصد معیاشی عاطفه دارند جنانک
 در اسم سعد الله مرغ دل میل بدام گویند
 جان در سر زلف مشک فام تو کند در دست دل ناسر اگر حاصل کن
 باشد والله فدای نام تو کند جلوه در لغت فارسی
 و او عاطفه با آنکه به اصل خود نویسد بضمه و آخر کلمه سابق
 ادا کرده شود در اکثر مواضع و اگر حرف پیش از و الف باشد
 بصورت جمع ملفوظ گردد و افتد که در تلفظ باصل خود باقی

ماند و در جنان صورت شاید که او را با صمیمه و دیگر یک
 کلمه دارند و مقصود از آن میان ملفوظ باشد بطریق
 تقصیص جنانک در اسم حسین
 ابرست آب گشت تا بارید اشک من وین ز سر گذشت گشت
 و در اسم رضوان شاه از کنار رفته آن رخ می گویم در صفا
 و آنکه می جستم جو فرزند بر کنار شاه بود و در اسم منصور
 من بودم و من یکانه از صورت حاصل کردم بریر کی نام نکو
 و در امثال این تصرفات تعویل بر قبول ذوق سلیم است
 و طبع شقیقم مرجه نقد ادایش آن سکه یافت روانست
 و آنچه نه نه و مثال اخیر موشخت که با اصول غیر از کتبه
 نیست و مرشح که ذکر یکانه مشعوست با آنکه از سن ثمانی بحرف
 مراد است و اگر و او بصورت خود ملفوظ نکرد و خوانند که

داخل اصول مقومه باشد و چرا اسم شود مهارت در فن افصا
ان میکند که ایمایی کرده شود بصورت کنایه جنانک در اسم
من و چه تو و آنچه خامه گشت از سرموی مشکبوتاری
و برعکس صورت مذکور افتاده این مثال در اسم بخشی
لفظ بکنه اخطار گفت شرف گاه بیان

رو بر او دری از بحر سیر نقشن بخوان
کلمه نایکه دلالت بر مصاحبت و مقارنت می کند
لی تعین ترتیب اولی آنست که در تالیف اتصالی استعمال
گشت تا ترتیب از وضع وقوع اجزا در نظم مستفاد گردد
جنانک در اسم توام **تا** مته ساغم ز بدنامی بده جام
که من داخل نیم در قوم بانام **تا** و مسیتی با که با فحش باری
میان معنی دارد که با کسر در عرش افتاده ترکیب و ترتیب

در دومی کند جنانک در اسم جنبید **تا**
روی جانان بدین دل دیدن **تا** به که غافل بکعبه گردیدن
و تو اندوه که استعلاال مر یک ازین دو اداة در نظم
بطریق تحلیل باشد جنانک در اسم سلطان **تا**
نهایت هوس ماطل دل از ناگاه **تا** بان رسید که از شوق روزها
و در اسم صدر **تا** بر خیز و ز لیل ره کلزار پیرس
وز کل صفت چرخ آن یار پیرس **تا** در یاب صبارا و روان از سر
دل بخش او را نام دلدار پیرس **تا** و جان که در اسم حسره
شرفش گفت بگو نامت و نکشاد و مان **تا**
حکم سنی دل بزه دانتد شنیدن خوبان
و در اسم موسی **تا** دل درش دید و گشت دیوانه
موسبی لطف کرد و بست او را **تا** چون کلمه بر که ترجمه

علی اعرابیت دلالت بر استعلا و برتری چیز است
 بر چیزی می کند در تالیف اتصال مشعشست هم ترکیب
 و هم ترتیب چنان که در اسم عماد
 بر ما فکن ای شاه کرم چشم غش کز در تو پڑ مرده بماند هم
 و اگر با کلمه بر لفظ سز ذکر ذکر کرده شود افتد که همان ترتیب
 مراد باشد و هیچ تر بود در آفاده آن معنی چنانکه
 در اسم ابوسعید آن آرزوی دیده دولتمندان
 حسبی اگر مزر در اید خندان از غایت دوستی دیم اوراد
 ز بر سر دست و بر سر زردندان و شاید که در چنان صورت
 بر آفاده ترتیب کند و سر از اصول مقومه بود برای تحصیل
 ماده بطریق اسناد چنانکه در اسم سلمان
 چون نیست امید انکه انست قدم ما را بنواز دی از روی کرم

گو سنبش از دامن گل مهر برد تا آب زینم بر سر آتش غم
 و پوشید نما ند که لفظ از دواج و نظایر آن چون قین
 بر کرد حکمش همان باشد که در سر گفته شد **جلوه** کلمه
 بر که دلالت کند بر ترکیب و ترتیب شاید که به تحلیل اسماء
 یا بد در نظم چنانکه در اسم خضر **یا** کر یا بد خبر ضمیر منیر
 می پیوزد دلالت بحال اسیر و در اسم غم **یا** ماه نو بر جم موای ترا
 کاسک ارسیم زر نگار کند و در اسم منصو **یا** جمعه کردی فوقیانت خاست
 ملک آمد خطیب و منبر صور و در اسم زین **یا**
 چونما زو زمین زیر پای گشت **یا** ز بر افتابست نه پچود شده
 و در اسم مجد الدین **یا** بهر جدال جویدی که دی بطرف حمن
 چه کرد باد خانی بیاسمین و من **یا** **جلوه** کلمه بر هر چند محسب
 معنی اصل مشعشست یا اتصال جزئی بحر بی با تقدم تواند بود

که در بعضی مواضع افاده ترکیب امر اجی کند از آنچه در صورت
 که مدخول او حریفی باشد از حشو کلمه که بطریق اسفاد
 تعیین بدید چنانکه در اسم اختصار **پا**
 شیمه اسرار با بد حبت و جوی غیر دوست **ما**
 بر دل اختیار جو روی تو نگار دایم
 و انتقاد در امثال این صورت از مهمات عمل تالیف
 باشد و الله اعلم **جلو** مواد تالیف اتصالی چون زیادت
 باشد بر دو جزو و خوانند که تصحیح نمایند تبیین وسط و طرفین
 از برای ترتیب تواند بود که وسط اصل سازند و طرفین
 ضم کنند بان چنانکه در اسم علی **پا**
 در طلبت شد فلک نی سرو پای پری **ما**
 از طرفی افق و از طرفی مشرق **ما**

و در اسم عماد **پا** جو سوی در ستاریم اگر افتد مار **پا**
 حاصل کن طرفی دردی در دشت طری **پا** و در اسم شوق **پا**
 تویی آنکه ز آغاز و انجام فتح **پا** یمن و یسار تو زیور گشت
 و درین ایشله تقدم احد الطرفین یعنی بر وسط و تا خوان دیگر
 از او از تقدم و تا خوشنفاوی شود و شاید که وسط بمیان
 طرفش در آورند چنانکه در اسم مسعود **پا**
 ای قاصد از املای شای تو بیان **پا**
 روشن رخ تو دیده عالمیان **پا**
 خورشید بر اندازد و کل دل باز د **پا**
 هرگاه که عشت آورد سر بمیان **پا**
 و در اسم فرمان **پا** ز دل میر کس که عمرت تار ما کردم **پا**
 میان دامن زلف و کنار دشتش **پا** و درین تصرف مذکور

از تو که دلالت بر ابتدا و انتها میکند تو تسل تو ان چیست
چنان که در اسم قطب **قطب** از فراز ماه عارض تا نشیب پیش
طه دیدم که در تطاول طریقی افتاده بود و در اسم ابوطالب
در از او و مکوشن کارست از سه طه تا یب روح او و در
اسم شکر الله **الله** زان عارض و عقیقت می برد آشفته شک
کز او ویش دود تا دامن چه تاخت و در اسم صدق
به کجایب آن پری باشد قاف تا قاف شتری باشد
و درین مثال از مذکور نیست لیکن مرادست و این بحقیقت
در محاورات و مفاوضات شیوعی دارد که گویند کران تا
کران و زمین تا آسمان و مفت سال تا مفت سال
و در همه معنی ابتدا و انتها مقصودست و اگر از و در بنای
اتصالی استعمال نمایند باید که واقع میان حاصل این دو ادوات

محکم فحوی سخن نه از اجزاء اسم باشد تا کلام مشتمل بر این
تمام باشد و مستقل است ملاحظه دخول محصول غیر
در ان میان چنانکه در اسم سبیر علی **سبیر**
ز نام ترک من برسند از اوج ماه تا ماه
عجم را خود نمی گویم عرب کرد در اجود
والله اعلم **جلوه** کلمه از که در اشکله مذکور از برای
ابتدا بود دلالت بر دیگر معانی هم دارد و استعمال
او در معنی پیش از برای تعین محل تصرف می باشد و اشعار
بانکه مذکور او را مدخلی است در مقاصد معنایی چنانکه
در اسم شرف **شرف** شرف را چون بود اندیش شرف
بجای باند سر و آنکه از فوق **جلوه** چون کلمه فی زبان
عربی دلالت بر طریقت میکند لفظ در ترجمه او است

اگر در تالیف استعمال نمایند مشعر باشد بدخول بعضی
 اجزاء در بعضی که ظاهر ترکیب امته اجیست لیکن
 صورتی چند متصور است که در در آن صور افاده ترکیب
 اتصال کند از انجمله آنکه مدخول او متعدد باشد بطریق
 عطف چه بران تقدیر مدلول او جزئی بود در میان
 ده جزو و حالش اتصال اجزاء باشد بیکدیگر چنانکه
 در اسم سیدیکه **یا** چار درسی و یک زدم و **یا** خسر
 بود بنحی ولی نه بسط ظاهر **یا** درین مثال اگر چه معنی شری
 مرعی نیست اهل در او متسق است و تتمه از لواحق
 محسنه و بغیر ازین دو قسم سبع مذکور نه و اگر در امثال این
 صورت با کلمه در لفظ میان ذکر کنند دلالتش بر مراد
 صریحه باشد چنانکه در اسم عادل **یا**

چنین سودا بدست افتد شرف را **یا**
 نشانند در میان دیده و دل **یا**
 و از جمله صورتی که در افاده تالیف اتصالی گشت
 که مدخول او لفظ پیش باشد یا بس یا بجلو و کنار
 و جانب و نظایر آن که در کلام مضاف واقع شوند و دلالت
 کنند بر یکی از دو طرف مضاف الیه چنانکه در اسم اجیاء **یا**
 نه کنه می خود بسان پروانه **یا** تاخت در پیش یار سر در **یا**
 و از جمله صورت مذکوره آنست که مدخول در حرفی واحد باشد
 که چون یک حرف را صلوح ظرفیت نیست در بران تقدیر
 بمعنی بر بود بقصد معیاری چنانکه در اسم میر علی **یا**
 دی در پای یارافتاد و بی افسر گرامی شد **یا**
 دل اندر عیش نه بایان ز سر گذشت نامی **یا**

جلوه از غرایب تالیف اتصالی این مثالست در اسم
 امیر احمد **یا** می ز می مکمل مدارای ساقی از مالطه نیا
 تابستی با تو کو نیم یار دلنواز **یا** و در اسم عادل **یا**
 دل سر پر و مهر او سلطان شد و از احنت **یا**
 در میان از ان سرانافحن رانی
 و در اسم مذکور **یا** عاشق دلدار کور نیست شوق دل گذار
 کی بود شایسته وصلش با سخی کربسا **جلوه** کا **یا**
 در بیان تالیف امیراجی و تبیین ضوابط آن **جلوه**
 چون ترکیب امیراجی را دخول بعضی اجزا در بعضی لازم است
 ازاده این نوع ترکیب و عایت ترتیب از مجر و ایراد
 اجزا در نظم و تقدم و تاخر در ذکر مستفاد نمی گردد چنانکه
 در تالیف اتصالی و ازین جهت در اینجا بضرورت اشعار

می باید کرد بقصد ترکیب و از اداتی که در تالیف امیراجی
 تو تسل میتوان هست بآن کلمه در است که دلالت می کند
 بر ظرفیت و درین باب مشورت بدخول جزئی در خلاف حرف
 لغوی که بدخول او باشد بی تعیین محلی معین چنانکه در اسم
 عبدالحی **یا** در دیده بحر دارم و در بحر و روی
 مجموعی نهایت و باقی در تمام **یا** در اسم شاه رستم **یا**
 سر و ش که طوی آسا از سدر بر کدشته
 در شهر تا در آمد رستم ز سر کدشته
 و در اسم قطب الدین **یا** تا شد از طاق دل طاق شرف
 شب سر از در و زنده در بالین **یا** و در اسم مبارک **یا**
 نام جوید شرف ز پهلوی جسم **یا** که کرد در آب در بی دوست
 و درین مثال چون بدخول در دو حرفی واقع شده محل

جز داخل معینست خصوصیت ماده نه بدلات در و اگر با کلام
 در لفظ میان و آنچه بآن معنی باشد ذکر کنند چنان سزد که خوش
 لفظی که بدلات بر ظرفیت آن کند زوج باشد و محل جود
 داخل متصف آن لفظ بود چنانکه در اسم حاجی علی
 زان پری چهره نام پرسیدم . دوشش جمع شریف و وضع
 گفت حالی و در میان آن . کردش دمان نهان جمیع
 و در اسم جانی بک . کردجه دلدارم بقصد خون ماست آن که
 در میان جاکش نیک آمد از غایت بدر . وظاهرست که تعین
 محل جود داخل با آنکه بی آن عرض حصول پیوندد از مزایا و محنت
 محسوب افتد چنانکه در اسم میر حسین
 نقش رخسار جسم من هم پهلوی خورشید دان
 خورشید می گشت از دلی نامش که مست آرام جان

و درین مثال در اسم میر اسحاق . عکس دیدم بقانون حسالی در محاق
 در میانش راست و او خود در میان راست نیست . اگر چه محل
 داخل در لفظ محاق معین نگشته لیکن از دو موضع که تحمل است
 و مراد نیست یکی مرتفع شده و این هم از شایبه مریخی خالیست
 والله اعلم **جمله** کلمه در که دلالت بر ترکیب امتزاجی کند
 تواند بود که از اراده تحلیل استقلال یا بد چنانکه در اسم مر جان
 ای در دیدن از نقش رخ تو در مان . بر یاد نام نیک می برورد شرف جان
 و در اسم بر مان . شدم بآن در و جسم ز نام خواجه نشان
 نداد بادم و گفتا طلق در بخت . و در اسم زکریا
 کرد در ز می هست میتوان خوش . بر سر و قدش ز کل قبایست
 درین امثله لفظ در و مدخولش مرد و تحلیل استقلال یافته اند
 و افتد که در مستقل باشد بذكر و مدخولش رسین تحلیل بود

جهان که در اسم معتر **با** از حسرت شرف جو کند زین جهان گذار
 یابی ز آب دیده او چشمه در مزار **جلوه** چون استعمال لفظ
 قلب و دل که ترجمه دوست یعنی وسط متعارفست و نهایت
 امتزاجی تو تسل بان توان جست جهانک در اسم اخ **با**
 ای دل از پاره خارا کرده **با** شرف این نکته معاکرده
 و در اسم اختیار **با** آن بت که دل از پاره خارا دارد
 نامش ز که برسیم که یارا دارد **با** و در اسم تکی **با**
 شرف تو مرده شمر که زنده نیست بدوست **با**
 یکی که سوخت دل از مهر دوست زنده دل او **با**
 و در اسم فرما **با** جاد کو سر ز سرو پای زیدون و قادی
 زینت دوست جهان گشت که دلهای خوابست **با**
 چون ز پر شدن و آمیختن و تصاریف هر یک در آمدن چیز

در خلال چیزی فهم میشود ایشانرا در ترکیب مزجی استعمال
 نوان نمود و بر سر شمشیر پوشیده نماید که آمیختن درین باب
 اعتمست از بر کردن چه درین یک باید که احد اللفظین تبار
 داخل باشد و آن دیگر مدخول و در آمیختن شاید که برین لفظ
 اتفاق افتد و بسیار باشد که بجان بود و این معانی از ملا خطه
 امثله بوضوح بیوند مثلاً در اسم قطب **با**
 چون آفر کار جمله عجزست و حضور **با** هم شیشه مسکنت نه ابروی غرور
 یعنی تو جواب بر حق را می شکست **با** تو ایه که راه پر از صاف ظهور
 و در اسم علی **با** عیدنی روی دوست پر ز بلاست
 و ز بلا جمله کاست دل بر حاست **با** و جهانک در اسم عباد **با**
 آن دانه که از گوش تو آویخته است **با** بس دانه ز چشم عاشقان رگینه است
 تا چشم شرف شود بنامت **با** با خون دل آب بیدل امیخته است

و در اسم عبدالله **با** چون بیاد لب لعل تو شرف جام کشید **با**
 باده بالعل بیا سخت و زان قطره جکید **با**
 زین سخن خاطر دانا که ز رمز اکا **است**
 نام آن یار سبز بر روزگار نه کشید **با** و در اسم میر قاسم **با**
 تا شرف در دست می گیرد قلم **با** بار تم اسمی بر آید سود بهم **با**
جلوه چون میان مرد و حرف که در ضمن کلمه مندرج باشند
 مشابه موضوعی و مقامیت در ترکیب رباعی بزرگ امثال این
 الفاظ اشارت توان کرد بجهت جوهر داخل چنانکه در اسم منصور **با**
 یوسف رنج طلب کن که دولت عزیزی **با**
 در مصر محلی از نو فرود ده چیزی **با**
 و این اسلونی غریب لطیف و از نظر تفتن از کیا نماند
 که جناح وضع وقوع اجزا در نظم بحسب تقدم و تاخیر

دلالت میکند بر ترتیب وضع حروف مندرج در کلمات
 همین حکم دارد مثلاً در کلمه نو نون مقدمست بر و او و در اسم
 منصور نیز چنینست و ازین قبیلست تقدم میم بر و او
 و درین مثال با اسم مقصود **با** پس که بر بود دل آن موباش **با**
 تازه بر صد و تازی در صد **با** و از امثله اعتبار مواضع
 در کلمات این دو مثالست در اسم عبدالرحیم و عبدالواحد **با**
 در علم ادب کشته تختین منزل **با** تا صورت بحر کرد آن جای **با**
 اصحاب رمز را دو مقامست در عدد وجه بیان در اول
 والواج در دوم **جلوه** از نوادر تفصیلات در تالیف امیر **با**
 صورتی چند باز نموده می شود تا ملتفتان باین فن را انمو
 باشد در اختراع اسالیت غریب مثلاً در اسم جو کی سلطان **با**
 جو ی اشک من ز حد بگذشت و می ترسم شود **با**

شد محیط مرکز کیدان که ریزان قطرهاست .

ست اغراقی درین معنی ولی قصد شرف
کوثر نام فریدون خشمی دریا عطاست . و در اسم احمد .

دل ما طرف و دل ما مغزوف . و زلب دوست بخونی موقوف .

و در اسم حمید . درمی آر گویند حد باید زدن سر عسکری .

عکس این گوید شرف کو یا معما باشد آن . و در اسم کمال .

رسم بودی که کل در آب نهند . خوی بروی تو عکس کرد این حال .

و در اسم امین . می جوشد در دانه و جام صدف .

جام خالی را بیند از ای شرف . و در اسم شکر الله .

بسته بسرو قامت آن شاه شریف . از جانبی رک دل و ز یک طرف .

و در اسم سیام . میکنش شرف جو غم دید جو یای ساعی .

غم ندارد از می سم کرد ما بر آمد . و در اسم مبارک .

کلام دلست نامت دل زان گرفته در بر .

رزم شرف نعمد بسز عارفی سز و ر .

و در اسم عبدالقادر . زیر بالا گشت دامن عبا حیب دلق .

سایا جام دگر تا باز کرد انم روا . و در اسم محمود .

صورت جودست و بس خواجه والا کهر .

افسر ملکش کلاه مثل کلاشش کمر .

و در اسم شاه کرکین . می برویوسف بابا زرقیش تحسین .

یا رب آن کرک شود طبع شاهین اجل . و در اسم عبدالواسع .

در دل شب روی او چون در دل آمد و نمود .

صورت شب گشت وزم سو بر آمد افاب .

ضمیمه مشتر در نمود که فاعل اوست بقصد معاینه رعاست .

بلفظ دل نه بروی او که بران تقدیر باید که و ایش از لام .

دل باشد و صورت اسم درست بیرون نیاید و مشتغل
باین ضاعت را ملاحظه و امثال این موجب تقشیط
خاطر گردد و باعث بر صدق توجه و جنانکه در اسم مسجود
ساقی سبوح گشت تنی عیش ما بمر
در خون دل زینم و ز جشمش کنیم بدتر
و م درین اسم دل سوی جانان میکشد جان شرف سوی
جسم مرا در خون دل میپو از آن سو میسد
چون طافی از کلیات قواعد و ضوابط عمل ترکیب و تالیف
که از شش بدیافت از برای مزید توضیح جندی از تنوع
صود و وقوعش در ضمن اشکله باز نموده می شود مثلاً در
اسم افضل الدین در آفرین من دل سنگامت سیاهی
که امیست لیکن از روی دانش است و در اسم شمس الدین

کری از سر سودا ایمان بست شمال
بعد ازین دست دل و گوشه ادا مان خیال
و در اسم فخر الدین ز زیر زلف جو عکس شش بدیشرف
امل بسته ز دل بو کردین نکه دارد و در اسم معین
شرف از مهر نیکوان عیبت در من از حد گذشته است این عیب
و در اسم شکر الله شرف از پای در افتاد ز روی کرش
دل ده ای نه که در شش دل شب می سوزد و در اسم شاه رستم
جو با غنیت برشته دوران که در شام بیدل همین است
و در اسم عینا ش زرخیل که مشکل رمزد و ز حوادث
همین بحر و تقشیط یا بدامن وارث و در اسم میر علی
دوشینه جو نام یار می کفتم راست
خورشید دیدم و آواز شبی کا

وسم درین اسم **یا** دی جوئی بستم بیاد نام دیدم ز شوق **یا**
 عقل نه دل رای نه دل وان درین چیران شده **یا** ودر اسم **علی**
 دامان ز بدست شرف را برای **یا** ای سته در میان که از فعل حبس
 ودر اسم علی اکبر **یا** ز چشم من جو کرد و پسیل نه حد
 سر از کشت زند در ابر کردم **یا** جلو از امله این باب
 صورتی چند که مبتنی بر عمل تحلیلست سمت ایرادی یا بد و امور
 مستحسنة که وقوع تحلیل را درین باب متصورست آنست
 که بعضی الفاظ تحلیلی از اصول مقوم باشند و بعضی **یا** اسم
 یاد ال بران و بعضی دیگر از اصول متممة و مشعر به کیب یا معاد
 و مرشح آن چنانکه در اسم رکن **یا** شرف از شوق جو را ند بر نام نگار
 و بهشت تو کو سی سر ز خوان بکار **یا** ودر اسم قسبه
 بقار و میلان دیدم که می کشت آن بدن لیسکن **یا**

میانش در میان چند اکه من **یا** شتم نمی دیدم **یا** ودر اسم حبیب
 رو شرف فارغ شواز سودوزیان **یا**
 چون نداری مایه چندان بد **یا** وسم درین اسم
 اقدت بوستان جا ز اسپر **یا** سرور یحان خط من رخسار
 همچو سر ویم راست سر تا پا **یا** بهر نام تو دست زیر چار
 ودر اسم زین **یا** ای شرف روی یار در زندان
 به که دیدار غیر درستان **یا** ودر اسم **یا** سهره
 حرام کشت بر اصحاب رمز کفشت راز **یا**
 عام را بنده دامن نکویم آن را باز
 ودر اسم نظام **یا** کفتم بطرافت که نداری رفت
 خندید که در مان دل آفرین منم **یا** ودر اسم افضل
 افسر تارک ضیا سازد **یا** به که باشد تمام خاک رخت

و در اسم الیاس **یا** اگر بالا نماید یا ر من **سرو**
 پوشد رو که رویش **در** **سپ** و در اسم رکن **یا**
 ترک مارا تافت از سرخاس صافی خسم را نمی دارد بکار
 و افتد که لفظ تحلیلی بعد از تصحیف جزو تالیف کرد و چنانکه
 در اسم جنید **یا** چشم کر یا ن نگاشت روی شرف
 نقش خندان بدست بسته نگار و درین مثال با هم
 بر مان **یا** ای که پر سی نام محبوب پری پسر ز من
 نام محبوبان نشاید گفت در مر ا سخن
 کرد دل تنها بود یعنی کنم تا پر شود
 کام جان از لذت نام بت شیرین سخن **یا** الفاظ تحلیلی
 هر دو جزو تالیفند در ابتدا و ترکیب و ترتیب از دیگر کلمات
 مستفاد می گردد و بعد از آن حرفی بطریق تبدیل و حرف

شده و مقصود بحصول پیوسته و تله الحمد والمنه **جلوه**
 تواند بود که اشارت بعمل تالیف و کیفیت آن بطریق
 تنه فالت معایب و وقوع یا بد چنانکه در اسم سعدی **یا**
 زمره و خانه اشس میجو ولی دریاب **در** **سینه**
 که چون فتحی شود کسری چه فرماید چنان ساز
 اگر فتح **نون** **در** **سینه** که بد کرد دریاب ایمانی بآن
 رفته بکسره بدن شود و رسی نه باشد و دلالت کند بر تالیف
 امتزاجی میان ع و د که از مر و خانه حاصل شده
 و لفظ سی که بران تقدیر تحلیلی استقلال می یابد و از آن
 مقصود تمام سر انجام میگرد و چون سلوک این مبع ع
 دارد تصریح بجه فرماید چنان سازی رفته تا دلالت
 سخن بر مراد روشن تر باشد و از قبیل تعقیدات مدعونه

و امثال این تصرفات در دیگر اعمال متصور است و عرض از
 بآمودن این صورت تبیین طالبان لیب است بوضع
 تصرفات غریب و المسیول من الله التوفیق لما یحب
 و یرضی انه یمح و یحب **بیرایه دوم** در بیان عمل
 استقاط و تخلص و تمیز قواعد و ضوابط آن تصرفی که
 سخن بشرح احوال آن رسیده عبارتست از انداختن
 بعضی حروف از لفظی و مراد بانداختن حرف درین مقام
 اشارت کردنت بعدم اعتبار آن و فایده اش خالص
 کردن این مقصودست از غیر و ازین جهت تغییر از آن عمل
 استقاط و تخلص کرده شد و افند که آنچه در ابتدا خالص
 باین عمل مقصود بالذات نباشد بلکه حرفی بود یا بیشتر
 که از لفظی باید انداخت تا بالاخره منقضی شود و تخلص

ماده اسم و تخیل صورتش چنانکه در اسم داود **یا**
 شرف جوئی کسر و پا از در تود و رافتاد **یا**
 دو ان ز پای در آمد که باز کرد و شد **یا**
 و در اسم مبارک **یا** ای در صف ماه پسران شاه سوار
 وی ساعد سیمین ترا ماه سوار **یا** می قول میان تنی قلم نام ترا
 بیوسته بنقش نماز کت کرده نگار **یا جلوه** درین اسلوب
 از تصرف چون بعضی حروف معین را از لفظی نقصان می یابد
 کرد تا آنچه مقصود باشد بالذات یا بالغرض خالص باز ماند
 از ملاحظه سه چیز که یز نباشد حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار
 بیفتد و این منقوصست و لفظی که شمل باشد بر منقوص
 بعد از نقصان منقوص از و این حاصلست و پوشیده ماند
 که منقوص تا بوجهی از وجه امتیاز نیابد از دیگر حروف

که بام در ضمن یک لفظ مندرج باشند مخصوصه محل تصرف
 نتواند شد که ساقط گردد و از تذکر این معانی بوضوح بیست
 که بعد از حصول منقوص منه که با عمل تخصیص میسر گردد البته
 امر باید تا عمل اسقاط و تخصیص تمام سرجام شود تخصیص
 و تنقیص او پس آنچه مقصدی ضبط این عمل را توضیح بان
 از مهمات ضروری باشد بحث و پژوهش احوال و احکام
 آن تخصیص و تنقیص تواند بود لاجرم از برای باز نمودن
 هر یک از آن بر سهیل تحقیق دو جلوه گاه مرتب خواهد گشت
 و من الله التوفیق **جلوه کا اول** در ضبط مقاصدی که تخصیص
 منقوص باز گردد و استکشاف احوال آن **جلوه** تنقیص
 بعضی حروف لفظی و تخصیص آن حکم اسقاط تا از سمت
 اعتبار برکنار افتد به طرق مختلف متصور است و با تنوع

صور محتمله از دو وجه بیرون نتواند بود چه شاید که
 منقوص را هم در ضمن منقوص منه هدف نادرک تصرف
 سازند و از وجه اعتبار بیندازند چنانکه در اسم عجید
 خواب از چشم زکس قمان بود و آرام دلم زلف بریشان بود
 بیدل شد و از بای در افتاد خود تا پی بسردمان خندان بود
 و این صنف از اسقاط که انداختنی بعینه ساقط میشود
 باسم اسقاط عینی اختصاص می یابد و میتواند بود که منقوص
 در غیر منقوص منه تعیین بدیرو حکم عدم کیسرد چنانکه
 در اسم شهاب صحنی سیم زنج را جو بدست آورد
 گوشه و بر سرانی طلب و کو بردی و این صنف از اسقاط
 چون محل او مثل منقوصست نه عین او ظاهر با اسم اسقاط
 مثلی مخصوص میگردد و از این بحث روش شد که اسقاط

دو قسم است یعنی و شکی و درین مثال باسم علی
 ای صفت قدر تو عالی ترا در صفت قدر دوم کس ندید
 نه چند منقوص منه دو نوبت اندراج یافته در نظم اول عمل
 تخصیص و ثانی بزرگنیت یکس منقوص هم در ضمن او تعیین
 بدیافت و رقم ترتین یافته پس از جویات اسقاط
 یعنی بود و الله اعلم و احکم **جلوه** در اسقاط متصور است
 که تخصیص منقوص و تثقیص او باسم از نمودای یک عبارت
 مستفاد گردد چنانکه در اسم توام **یا** بود
 نه را بدور روی تو خواندیم نام **یا** و آن در دلش مانند ولی تمام
 و در اسم غیاث **یا** در صورت غیب بتان نه نگرا
 می بین شرف آهسته جو داری یارا **یا** و در اسم زین **یا**
 شرف جو گویم نام تو کو شواره کند **یا** جو بن که بگذرد از سر در چه جاده کند

و این اسلوب ابط طرق اسقاط است چه در او هیچ عمل
 از اعمال اصولی و فروعی اصلا توسل نرفته با آنکه
 مجموع اعمال تحصیل و تکمیلی و تسهیلی وسیله این عمل
 واقع می شوند حتی نفس این عمل چنانکه در صد پیرایه
 ایامی بان رفت و مالی این قسم در بباط آنست که
 اسقاط عینی باشد و منقوص بجز دانق و تخصیص بدید که
 نه از اصول اعمال است چنانکه در اسم علی **یا**
 دی دلبر من که مثل او دیده ندید **یا** می آمد و از نشاط می خندید
 کفتم لعلت بر ددل ریش مرا **یا** از شرم لب لعل بلبلو بگزید
جلوه تخصیص منقوص در اسقاط شلی نه توسل عملی از
 اعمال تحصیل صورت نه بند چه درین قسم از اسقاط
 صد و رشت که منقوص بعد از حصول ضمنی که به تبعیت منقوص

منه یافته باشد باز با استقلال اندراج یا بد در نظم و در کسر
از ان دو محل شاید که بزایدت از یک عمل حاصل گردد
و حصولش تواند بود که بخمسره باشد و تواند بود که نه
لازم و وقوع این صنف از اسقاط بصورت مختلف و اسباب
متنوع متصور است و از برای مزید توضیح صورتی چند
از ان در ضمن امثله باز نموده خواست شد مثلا درین مثال
باسم سعد و قاص **یا** سبغی حد باد و زلفش بر داهم بگزار
مختصر کن قصه فی در میان آرازدانان در مصرع
اول که محل تمثیل نخست منقوص همان صورت که در ضمن
منقوص منه منصوبست بعینه با استقلال باز آمده و مصرع
ثانی مشتملست بر اسقاط عینی در غایت بساطت و در اسم **اسمان**
از رقیبش الملوکان ناخلف **یا** مسلمانیست فی نام ای شرف

منقوص در مرد و محل بخمسره موجود است بیک ترتیب
و از ان قبیلست این مثال باسم احمد **یا**
سوز دل من کارگر آید روزی **یا** وین تیره شب بجز سر آید روزی
احکام وفا بخون دل بنیو شتم **یا** تا کای از ان میان بر آید روز
و درین مثال باسم علی **یا** کلرا جو سحر نیم بر خاک انداخت
بیل تن آشفته ز حسرت بگذاخت **یا** منقوص بخمسره موجود
نه در حصول بدیئی و نه در حصول معادی و مخالفت در رعیت
تدارک بدیرگشته و در اسم محمد **یا** از ان بیج موبد جو نام پریم
مراسم بخت که موقوف بخت عیبت **یا** حروف بنحکانه دل یع
رب که منقوصست به تبعیت بیج موبد که لفظی مفرد است بقصد
معاینی بطریق تنصیف مذکور گشته و با استقلال وی
به ادف اندراج یافته در نظم و باقی تنصیف برعکس این **اسم**

نام او محکم بدست آورده ام **تا** کی رود از خاطر آزرده ام
 کوی در ضمن محکم بدو و عمل حصول یافتن تخصیص
 و ترادف و با استقلال بحر و تخصیص و در اسم حدیث **تا**
 میسر و ریز از سراجی کل در آور در میان **تا**
 در نباشد دامن معشوق گیر و جان نشان
 در صورت اول منقوص در ضمن منقوص منه مجمره حاصلست
 و با استقلال نه و در صورت ثانی برخلاف آن واقع شده
 و در اسم نجسم **تا** بر کی کل از اسم اگر افتد جای آن
 رویش پس ده از بند طعن منکران **تا** منقوص که در وجود صفتی
 بعینه منصوبست در حصول استقلالی بر یادت از یک عمل
 تخصیص یافته چه از کل که بتخصیص مذکور گشته ل با نقاد
 اختصاص بدیفته و از و بطریق عدد لفظی که منقوصست

اراده زفته و اسقاط ثانی درین مثال نظیر صورت ثانیست
 در مثال سابق و زیریک از ملاحظه امثله مذکور عثور
 باید بر تفنن اوضاع ممکنه این عمل و تنوعات طریقی تخصیص
 منقوص که وجه بحث درین مجال صوب تحقیق است
 با تدقیق و بالله التوفیق **جلوه** منقوص در وجود استقلالی
 تواند بود که با غیر بنظم در اید و مسلک عام در تخصیصش
 بران تقدیر یکی از دو تدبیرست تکریر اسقاط و تخلص نا
 ما منقوص حاصل گردد یا تو شمل با نقاد تا از غیر امتیاز
 باید چنانکه در اسم جمال **تا** اشک من سلسله بی بای بودست اگر
 فتنه از گوشه ابروی تو چون سر برداشت **تا** مصرع
 اول مثال وجه اولست و ثانی از ان ثانی و اگر در جهان صورت
 لفظ شمل بر منقوص و غیر آن خالی بود از حروف اسم **تا**

و بوجهی از وجوه باز نمایند که هیچ حرف از دو منقوص نیست
 نیست مقصود حصول پیوندی تکرار اسقاط و ادتکاب
 انقاد جنانکه در اسم علی **یا** در عالمی که دبسر مار براندم
 از نام هیچ حرف نگیرد از مقام **و** در اسم جمال **یا**
 چشم با خال تو دارد شرف آما داند **یا**
 که نگویند یکس آنچه در و از شو **خست**
 و متصور است که در بیان صورت منقوص تحلیل امتیاز یابد
 از غیر جنانکه در اسم بها **یا** نه مامون بدین مامون خلیفه
 به مامون بین که مامون را ندیدم **جلو** منقوص که در اسقاط
 مثلی دو توبت اندراج می یابد در نظم شاید که ترتیبش
 در حصول استقلال مخالف ترتیب او بود بحسب وجود ضمنی
 جنانکه در اسم سلیمان **یا** شکرم در فراق **یا** شکر تو **یا**

یکی در ایست از مته نامی **یا** و در امثال این صورت
 اگر اشارتی کرده شو با صلاح ترتیب و رفع مخالفت بنا
 موافق افتد جنانکه در اسم حیدر **یا** آتش دل سوخت حیران **یا**
 والد از دور سر فکند شرف **یا** و در اسم جعفر **یا**
 عقل فرمان داد و در را تا زنده آزاد و عشق **یا**
 دل ربود از جمع و نام دل فرمان محو **یا**
 و در اسم شیرین **یا** امسال شرف را شد روزی **یا** کین
 شبها شده اشفته از این شیشه پارس **یا** و چون از نوع
 حروف منقوص در منقوص منتهی مکرر موجود باشد و بعضی از
 افراد اسم بود اگر ایما می کرده شود تعیین آنجه انداخته **یا**
 آن تصرف نیز از برای محتمل محسوب افتد جنانکه در اسم **یا**
 نهش ز کنار یار دانه **یا** کاتش زد و جان و نشاغم **یا**

و در دو اسم قاسم و قوام **یا** در این مقام که مردا فکند ز اول سر
 تو مردی کن و حرفی بکوز سوز جگر **یا** و در اسم معروف **یا**
 جم ز اطراف جمع روم گذشت **یا** تاج فخور یافت آخر کار
 و در نظایر این تواند بود که ترتیب حروف در موصوفین مشهور
 باشد تخصیص مذکور جناسک در اسم رکن **یا**
 چون سرو من کنار گرفت و سوار **یا** نامش که نهفت شرف اسکار
 چه وقوع **یا** در سوار بعد از الف قرینه آنست که را دوم
 از سر و کنار می باید انداخت نه را اول و جناسکه در اسم
 نامش سوال کردم از صاحب **یا** و ز بهر این تنها کردم روان بسیار
 و در اسم نوش روان **یا** در کنار تو اگر سر و روان باشد **یا**
 ورنه باشد تو گفتیم نامش نقشی **یا** **یا** از بدایع طرق تخصیص
 منقوص و غایب این عمل صورتی چند که تا غایت بنظر

استوار در نیامده باز نموده می آید از جمله آنکه نقصان بصیغه
 از یاد کرده شود جناسک در اسم شرف **یا**
 در نام او موجب تنده حرفی فرودم از کذب **یا**
 الحق شکر گفتیم تا مدعی نداند **یا** و در اسم بها **یا**
 آنچه باطل بود طلبها زو **یا** کشته آگاه و ست نام نکو
 و هم درین اسم **یا** که فراق او خزان پر غم است
 نام او باری بهاری مست **یا** و در اسم قاسم **یا**
 از کجانی کرانه دل جوی کنج آسم **یا** بر خوان شرف دو حرف که باطل سودا
 و از آن جمله آنست که منقوص یا مقصود در ضمن منقوص
 بیک و تیره امتزاج یا بد مثلاً یک حرف از ارکان
 اسم بود و یکی نه به ترتیب یا دو حرف و دو حرف یا زیاده
 و اشارتی رود بوجه انداختن است بیک تصرف جناسکه در اسم

صدرالدین **یا** صید جرم اهل بده میسن
 میخوان یکی و یکی می دان **یا** و در اسم حیدر شاه **یا**
 شرف چون نام او کو بی جویم دارا شیا به **یا**
 کزان حریفی که در رتبت نباشد فرد بکدار **یا**
 و در اسم علی **یا** عالمی خوانم ترا از دانش و فضل و مسرت **یا**
 و یکی خواند یکی نه نکته دان داند مکر **یا** و در اسم شرف **یا**
 چون مشری کند ز نقدش ستمی فرود **یا** **یا**
 تا نیک نسزد و تواند شمار کرد **یا** و در اسم **یا**
 شرف دارد نیاز و صبر بایم **یا** مرا از اینا یکی هست و یکی نه **یا**
 و چنانکه در اسم محمد **یا** آن محیل مدعی نام دلارام مرا **یا**
 مرد و حرف راست با چندان دروغ اینچه **یا** و از غایب **یا**
 اسقاط این مثالست در اسم یوسف **یا**

یونس شنیده که بر آمد ز بطن حوت **یا** برست **یا**
 عکسش خیال است شرف و زیدی **یا**
 و در اسم زکریا **یا** با سر زلف آن کنار و آن میان **یا**
 مریکی با آن دگر دیدم عیان **یا** و عبارتتی دیگر **یا**
 تا بار از زلف تو می جویم بی **یا** از کنار بی میان و عکس آن **یا**
جلوه گاه دوم در بحث از ضوابطی که تنقیص منقوص
 تعلق گیرد و استعلام احکام آن **جلوه** به لفظ که
 در مفهوم او نوع اشعاری باشد بهیستی و زوال و دور
 و نظایر آن بوجهی از وجوه در تنقیص منقوص تو تسل بان
 توان جست و از چنان لفظ بصیغه استقاط تغیر خواهد داشت
 و بعد از تصویر این معانی نموده می شود که صیغ استقاط
 با وفور کثرت از دو گونه خالی تواند بود یا خاص باشد

یا عام و مراد بصیغه خاص آنست که مفهوش مقتضی زوال
 جویی معین بود از منقوص منه و بیان صیغه را دلالت
 بر تنقیص و تخصیص به دو باشد چنانکه ایما پی بآن رفته
 مثلا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر و امثال آن است
 بر نقصان حرف اخیر مخصوصه چنانکه در اسم علی
 در جزم ناقص آید ماه تمام و در صورت بخونید اهل کمال
 و در اسم حمید حدیثی مختصر گفتم بریشان
 در آن اشاد با نشاید کردم و در اسم کجی سر و
 کی سخن کوتاه کنم تا رونماید وصف یار
 زیر بالا نیست باقی سخن را سوش در
 و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن مشربست بنقصان
 آنجا میان دو حرف اول و آخر کلمه باشد چنانکه در اسم کقیب

چون چهار برابر قبا کوی مجوف دو خستند
 و امتش را وصله از حیب ذهاب
 و در اسم سیف تشنه ایم و جهان پر آب حیات
 با سبوی تنی کنار خرا و در اسم قطب
 بس بگردیدم در کوی توتا راه خالی گشت و باب فتح شد
 خالی بقصد معنایی حال واقع شده یعنی طایق که مراد از راه
 بطریق ترادف آنست در حالتی که روی در اعتبار نکند
 نیاز کرد دید و غرض ازین سخن آنست که خالی نه صفت را است
 که بران تقدیر را مکتور باید خواند و معنی شوی مقتضی
 سکون او است و چون مقصود از معنیات متعارف طبع ازما
 و تشجید خاطر قصد معنایی باید که بی تغییر در حکاکات و سکینات
 بیت در ست پیرون آید و اگر چه سفت لسان رمز و ایما در مو

تحقیق مانی امثال این تصنیفات است و مراد از صیغه
 عام درین باب لفظیت که مدلولش مشو باشد مطلق نبودن
 یا جدا شدن چیزی لا علی السعین و با بنان صیغه امری در آن
 او باید که افاده تخصیص منقوص کند چنانچه در جلوه گاه سابق
 بوضوح پیوست و درین مجال از صیغه عام اسقاط السنه
 بکثرت تداول و استعمال ممتاز است اختصاص خواهد یافت
 بذکر والله الشکر **جلوه** انحراف در اسقاط و تحلیص طریقه
 نفی است که بکلیه آن و تصادیف آن توکل جویند و احتیاج
 این مسلک به اسلوب متصور است یکی آنکه نفی به صیغه مثبت
 و نبود و نشاید که باشد و اخوات آن متوجه منقوص شود چنانکه
 در اسم یوسف **یا** روز به و سفر عشق مرا با یان نیست
 آه کین در دل سوخته را در میان **یا** و در اسم نجم **یا**

۱۷۶
 ز نور چشم ما شش گشت روشن **یا** و ریش بنور رضا بهمان کنم من
 و دوم آنکه نفی بصیغه ندارد و آنچه با آن معنی با دامن اسناد
 کرده شود بمنقوص منته چنانکه در اسم بلال **یا**
 به تیغ ارمی کشی شاید ولی بیوند را کمیل **یا**
 بلال بر دل خوششت اما سر دودی ندارد دل
 و در اسم قطب **یا** ای شوق توانش زده در کشور دل
 از سوز غم تو دم زید محب **یا** قدرت که ز لطف دل ستاندنی خوا
 بشنوی سخنی راست ندارد سر **یا** و سیوم آنکه بمنی گفت وینا
 و ندیدم صیغه نفی مسند کرد بغایت با مخاطب با مشکلم چنانکه
 در اسم معین **یا** اگر کاسه نهد بر دین **یا** اسم
 سیمین بس در کاسی نخواهم **یا** و درین مثال منقوص تحلیل
 استدلال یافته و نشاید که صیغه نفی نیز تحلیل محقق بدید چنانکه

در اسم جمال **یا** دل بحسروح که با جور بخوید پیوندا
 دارد الفت بتو و زلفت می اندیشم محل تمثیل مصرع
 ثانیست و مصرع اول هم از امثله این بابت و جنابک
 در اسم خالد **یا** چون صورت حال عوض کردم بادل
 باشد که کنم نشان نامش حاصل **یا** دل گفت بستر سینه که راه بر
 در یاب که حل شود ترا این مشکل **یا** در امثال این صورت که در قصد
 معانی خفایی هست ذکر ستر و در یاب از لواحق محسنه محسوب افتد
جلوه از صیغ کثیر الوقوع درین عمل کلمه ای است و در اسقاط
 عینی مدخول او صیغه انقضا تواند بود که دلالت کند
 بر تعیین منقوص جنابک در اسم صاعد **یا**
 بی سرو پا وصال میجویم **یا** شع از اشعار حبشیم بخار
 و در اسم مسعود **یا** تمامه ترا شکنج موم نزل شد **یا**

مهر تو انیس دل بجا صل شد **یا** تا موی تو سر نهاد بر طرفی
 خورشید کناد چیست و کلن دل شد **یا** و در اسم یعقوب **یا**
 رقیب چون شرف از روی یار شد خرم **یا**
 عقوبت تو اگر کنی نهایت چه **یا**
یا و اگر اسقاط مثلی مدخول کلمه ای منقوص باشد که بخوره
 باستقلال یاد کرده شود یا دال بر او قسم اول جنابک در اسم
 صبحاح جوید و جونی صبر یابی از غم یار **یا**
 بنام دوست صبوحی کن و شراب بیا **یا**
 و در اسم کمال **یا** چونکه برداشت دل از کام شرف
 غالبانی سرو بی پایا شد **یا** مصرع ثانی مثال این بخش
 مرد و قسم اسقاط را و مصرع اول از امثله این باب
 و جنابک در اسم قطب **یا** اشک خونین در کریان حواشم به نام **یا**

قطره بی ره رفت و برد امان محبوب افتاد و آرزو بیل
تصریح بمثل است آنچه منقوص جود استقلال با هم
تتبعی اختصاص یا بد جانک در اسم میر علی
می زبیا زنی جد عشرت کنان که نیکو سبت دوست
در عید ماه دیدن در دوی دشمن ای
و قسم دوم که مدخول نه دال باشد بر منقوص جانکه در اسم سین
سحر میگردد به پیش چشم بی مهرش حجل
که تو نام نیک می جویی شرف از اهل
و در اسم طاهر طره است طریق بین که تمام
طلعت آفتاب می پوشد و کلمه ای که بقصد معنای افاده
استقاط کند شاید که در سیاق کلام معنی دیگر باشد جانک
در اسم خرم در مکتبش آن مد را تاج منقش شده

بالتفنی بیستی باری سرما خوش شد غرض تصحیف
درین مثال تغیر عوارض مفارقه است یعنی حرکت و سکون
نه مشخصات لازم که نقطه باشد جانکه در باب تصحیف
سبق ذکر یافت و تواند بود که کلمه ای تحلیل استقلال
یا بد و بران تقدیر از لفظ محلل آنچه مدخول او بود شاید که عین
منقوص باشد و افتد که دال باشد بران اول جانکه در اسم خواجه
آنان که بجانان دل و جان می نهند
درین جهات از ان می نهند خواهم
که ز غم ز به شرف و آفوخه جشان تو پیش جوانان می نهند
و در اسم خضر خوابی را که سس او کند خضر
عزیز مهر کن کوپل آویز و ثانی جانکه در اسم شجاع
با وصل رخت کاینه لطف خدا زلف تو بر آشفته و بر تاب است

کویی ز جفا دامن زلفت بکشید. مشاطه در آن میان که مویت پیراست
واقف که بی مستقل بود بد کرد و مدخولش که منقوص باشد
از اراده تحلیل تعیین بپذیرد چنان که در اسم معین
هر چند ز ما کشد بدعوی دامن. دانشم از بدیعان است و اما
جلوه از صیغ مذکوره کلمه کم است چنانکه در اسم رکن
یار کندم کون جوی کر کم کند از جور و کین
خمن صبرم نسوزد آتش غم بعد ازین
و اگر این صیغه از قصد تحلیل استقلال یابد بغایت لطیف
افتد چه منقوص و اداته اسقاط هر دو بوشیم باشد و بعد از
شعور بران بصیرت مفهوم افاده مقصود کند بی کثرت
اعمال و مکر اسفاسل خاک یک در اسم کمال
زلف را کفتم که مشکل حل شود مشک تو کفت

ماه بین در مشکل مشک شرف و اینها مکنون. و در اسم هند
باک ز جیب صبور در غمش جان شرف
جامه ا جا کم بدست دل نمائی کاشکی
و در اسم اردشیر. خار خاکم بچو شرف کاشی
دامن کل بر آورد دل کشی. و در اسم تاج
بر آورد کار محتاجان جو فرصت داری ای دانا
که از محتاج محکم شد اساس قصه استغنا
و از نظایر این امثله جنبدی سبق ذکر یافته و شاید که بعد
ازین هم ایراد افتد و من الله الاغانه **جلوه** بر سخن دان
بوشیده نماید که افعال و آثار که مشورت تواند بود به سقوط
منقوص از درجه اعتبار بسیار بسیار است مثل رفتن
ورفتن و شستن و باخستن و تاخستن و انداختن و گذاشتن

و افتادن و کشادن و ریختن و بیختن و جیدن و کزیدن و
 و بریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و کدشتن
 و کدشتن و برداشتن و انباشتن و کشیدن و دریدن
 و شکستن و گسستن و سوختن و سوزانیدن و باریدن و ریزان
 و نهان کردن و زریان کردن و نهادن و بیاد دادن و زدن
 و فرسودن و رمانیدن و انباشتن و راندن و ماندن
 و بشکافتن و بر تافتن و کندن و افکندن و پاره شدن
 و آواره شدن و سایر آنچه بوجهی از وجه نیستی یا جداست
 از آن فهم توان کرد چون فراق و وداع و دوری و مجور
 و نظایر آن و گاهی که در اسقاط منقوص باشد این افعال
 و تضاریف آن تو مثل نمایند شاید که اسناد آن بمقصود
 کرده شود و شاید که بمنقوص و افتد که بلفظی غیر از ایشان

و تواند بود که مسند کرد و بغير الفاظ از مکالم و مخاطب و مخاطب
 هر یک بر سبیل افراد با جمع بصیغه ماضی یا حال یا استقبال
 و غرض ازین بسط تنبیه است بر کثرت صور ممکنه این عمل
 و بعضی از آن در مطاوی اشلکه که تا غایت ورود یافته و بعد ازین
 در باب سمت ایراد یابد یافت شود و درین مجال هم صور
 چند باز نموده خواهد شد مثلاً در اسم حسین
 دل بنده از حبس غم می راند رقیب از کمین استین بر نشاند
 و در اسم حاجی علی داد جو بر سپیدم از آن ماه لقب
 در جام زجاجی لعلی ز طرب پجاره دل از غایت چهر بکشد
 از صورت آن زجاجی و لعلی و در اسم محمد
 جاناب همه ملک جهانت ندیم جان چیست که خواستی و روانت ندیم
 که باز نهان کنی رخسومی رو دامن تو کی سرم و امانت ندیم

و در اسم طاهر **تا** چون غم رت ای کشته جوین بسیار
 در دور سر ندیده ام عیار **تا** برداشتم از عطا بر در ایام تو هم
 ای تنگ نظر کوشه جشمی بار **تا** و در اسم شروان **تا**
 ای سخت گمان بدوشی سستی تو **تا** آزار دل شکستگان هستی تو
 انصاف من از شرم سر افکنده **تا** تادست زد و ستان فرو شستی تو
 و در اسم خواجه جان **تا** خوی را بروی او کر به پیتم یا نه بیسم
 نیم جهان نه حسم و انهای آن جهان هم **تا** و در اسم نجیب **تا**
 رنج گفتم با طیب عاشقان کف **تا** شدلت از رنج فانی طیب کارید **تا**
 و در اسم طاهر **تا** در کوی تو کر بود مجال کذر هم
 شرم باد اگر ده جنت پیرم **تا** بر تارک آسمان نهم پانی شاط **تا**
 کز دست دهد که جان تحیران پیرم **تا** و در اسم رشید **تا**
 شیر پایش نهد بر سر میدان آید **تا** شیر مردانکه زمیدانش میان کشاید **تا**

و در اسم قاسم **تا** نقش بند تو جو ز جان بکد اخت
 تابلی ریخته از قالب بیم **تا** و در اسم حسنه **تا**
 رحم ز اهد خانه دل میکند **تا** کل ز باغ لطف ساقی میدمد **تا**
 و در اسم اختیاس **تا** هر که جو صراف مانع حقیقت شناخت
 شاخ امل سر بردارایت دل بر فواخت **تا** و در اسم لقمه **تا**
 خود فرشته خوتا بر رخم من پری سان **تا**
 از خلق رونمان کرد در مانده ام زهرمان
 و در اسم حسن **تا** با ما بلال خال جو میل وصال کرد
 در حال سبیل تو و دایع بلال کرد **تا** و در اسم فریدون **تا**
 فرما یمن از دوری سرو قد جانان **تا**
 از بس که بگردون شد از و کرد بر آورد
 و در اسم شمس **تا** باده چون لذت نوش و هنت داد یافت **تا**

جام بیدل شد و شید از لب او بر تافت **و در اسم کرامت**
لب شیرنش از کرامت نه سر ماند و نه پا
هر برداشتم از لعل جو دیدم **افسانه**
و در میان اسم **کل** یافت خبر ز لطف نازک **او**
شد جامه دران ز رشک پیراهن او **کارش** جو پر شفت
شرف و لوله کرد **وز و لوله** پاره شد و جادامن او
ای برده دل و جان شکر خنده **خوبان** جهان ز جان ترا بنده
از عشق تو دل کرانه جیست نشد **وز ز لوله** آتش کننده
درین صناعت شد معینی رفت استعمال کرده می شود
و در مصرع اول این مثال از ان قبیل است **والله اعلم**
جلوه جبین اسقاط که در امثله مذکور ثبت افتاد مجموع اخباری
بود و بسیار افتد که از انشایات بود و تجویص امر و سنن

چنان که در اسم شهاب **شاه** کرد و بر اسب کام سوار
ای شرف دل از این وان برد **و در اسم ابراهیم**
تا گشت روان در طلب یار من اشک
پرورد جان دل طلب کار من اشک
خوباز کن از خواب که ره برد **و در اسم**
ای تحت ز جوی چشم پندار من شک
و در اسم رکن **ز جو** رکنید کردون جو بدنی ماند
شرف مکن کله و در گذار کردون را **و در اسم خستیا**
نام جو را اختلاف جوید نام **لاف** بگذار و یار جوی شرف
و در اسم سلطان **لب** ساقی و لطفی حد او
که بود کو نباش می میان **و در اسم قاسم**
چون قرین بقاست رسم نکو **بر مکی** ای شرف بخزیره او

و در اسم شرف **یا** از نام خود نشانی آن مایه نگویی
 گفت اول شب و رفت ز نهار تا نگویی **یا** و در اسم شهاب
 شد شکوه با بدر بردنانش جو بردم از ناز
 کر مجسم این تیغ از شکوه کو کوی باز
جلوه از اوضاع بسیار وقوع در استعمال صیغ اسقاط
 طریقه نفیست که منقوص منه را صفتی ذکر کنند که مشرب باشد
 بنقصان منقوص از و وصف مذکور تواند بود که لفظی میفرود
 باشد دال بر حرفی معین چنانکه در اسم اختیای **یا**
 رایت خاقان جو کرد در تفرع ناقص ناقص شود ز و من دفع
 و در اسم جمشید **یا** چون دید شرف که شمه ساقی دانا
 از جام تنی ز پا در آمد شیدا **یا** و شاید که صفت لفظی مرکب
 بود که بعضی اجزایش دلالت کند بر اسقاط و بعضی بر تعیین

منقوص چنان که در اسم بهمن **یا** دو شینه شرف نام شریف تو بیان
 بهر من دل سوخته بود آنچه بیان کرد **یا** و سوخته بقصد معایب
 نفت لفظ بهر من واقع شده و اگر چه بمعنی صفت مکمل است
 و چنان که در اسم منوچهر **یا** در اقباب جو کرد و جوان تیر انداز
 جو چشم خویش از نام خویش کوید **یا** و در اسم شکر الله **یا**
 لکتر سر بار غم تاخت حدیجا **یا** ز زرد شد کز او هم دل و هم سر بر
 و در اسم سرزم **یا** کزنی تو سوخت جان شرف نام نیک یار
 بهر آن جان که از ترا مددی شد **یا** و در اسم محمد شاه **یا**
 مدحش گفتم ز دلبری گفت **یا** بنویس بخون دل بر شاه
 و در اسم حاج **یا** نمیشیر زمر بار تو با جی نهاده است
 بوسه و دان عالم و این نام سس ترا **یا** و مقصودست که معنی
 و صفت از اراده تحلیل تحقق یا بد چنانکه در اسم سراج **یا**

سیر یاران را که اجماعی حدست ، کوی خلد این جانان مقصدست
و چون در مرتب ازین باب که تحلیل را دران مدخلی متصور بود
اشارتی اجمالی بآن رفت ضابطه اکتی باز نموده خواهد شد
مباحث این پسر ایه احسام یا بدیان و بانه التوسیق
و علیه الکلامان **جلوه** چون اراده تحلیل از برای اسقاط
باشد می قصد تبدیل بعضی حروف بعضی تواند بود که اگر سردو
لفظ تحلیلی همان ملفوظ خوانند بعینه بی ملاحظه معنی دیگر
اگر میسر از ان دو لفظ را دلالتی بر اسقاط یا بر منقوص
یا بر منقوص منته نباشد تحلیل را دران عمل مدخلی نبود و خلاصه
مقدور لازم آید بس البته از ان دو لفظ را محسب و معنی
باشد و آن دیگر را شاید که باشد و شاید که نه مثلا تواند بود که
یکی محسب معنی وضعی دلالت کند بر اسقاط و یکی غیر منقوص

باشد چنانکه در اسم لقمان **یا** خلق خجسته تو مرا داشته باش
کز جان و دل شوم جو شرف خاک آستان و در اسم سید کیه **یا**
شرف راسیه دیده شد پیوده ، کهرزای و انرا نذر و کما ،
و در اسم ناصر **یا** چشم جو بران قد دلارای افتاد
در اطلب نام نگورانی **یا** چون نارون قد تو پیرون **یا**
از خانه دل ار سینه صحرای **یا** و در اسم قاسم **یا**
باری نامان بود در بزم او **یا** قرنا سیر و نماند نام جو
درین مثال قرون که منقوص منته است بعینه مذکور نیست
بلکه بطریق تراوی اندراج یافته در نظم و شاید که از الفاظ
تحلیلی یکی دلالت کند بر اسقاط و آن دیگر بر منقوص همانک
در اسم عسبه **یا** سر و کلیدی تو مرا جابر کشت
خار از ان ره چشم ماران برگرفت ، و تواند بود که یکی دال

بر منقوص و یکی بر منقوص منتهی چنانکه در اسم شریف
مرصع زنده شرف به بالایی خم چون جوخ زنده عالم آراییم
قلزم جویش شک منتهی سر و پای باری بیکرست در یابی کم
از لفظ در تیرادن فی اراده رفته که منقوص منتهی است
و از لفظ یا بطریق تسمیه ی که منقوص است و افتد که یکی از آن
دو عین منقوص باشدنی ملاحظه معنی وضعی یا دال بود
بران بان ملاحظه و دیگر لفظ از قبیل حرف باشد حرف
نخاعه که با ضمیمه لفظی دیگر دلالت کند بر معنی چنانکه در اسم
جسم توانا وجود شرف نازا گوشت نیزست غنمی خواست بکر نازا
و در اسم قنبر سبب زلف ترا بر قرا نشانند اسم
جانهاش خدا که در قرا نشانند اسم از طرف متینم بر سبب زلف
از سیم گذشت و غیر افشانند اسم و شاید بود که لفظی بزبان

از دو لفظ تحلیل بدید چنانکه در اسم خضر
خوابی را اگر باشد ضرورت ورت بنود زبهر نام کن
چه خوابی را بقصد معنایی در حکم مفردیست که تحلیل یافته
بسه لفظ و از دو همان ملحوظ مراد است و یکی با ملاحظه
معنی وضعی اداته تحلیل است و اسقاط و الله بهدی من
الی سوا، الصراط **یسرایه** **یسوم** در عمل قلب و بحث
از احوال و احکام آن از تصرفاتی که ناظم معنی را
از برای تحلیل صورت اسم ارتکاب آن نمودن بسیار
احتیاج یافت تغییر ترتیب حروف و کلمات است
و تغییر مذکور بصورت مختلف و طرق متنوع متصور است
و جهت انضباط قواعد و تعلیل ضوابط از هر تصرف
که بتقدیم و تاخیر حروف یا کلمات باز کرد و بعمل قلب

تغییر کرده میشود و از برای استکشاف احوال و احکام
 آن دو جلوه گاه مرتب خواهد گشت و من الله الاعانه
جلوه گاه اول در شرح ماهیت این عمل و بیان
 اقسام آن **جلوه** قلب عرف این تدوین عبارتست
 از تغییر ترتیب حروف یا تقدیم و تاخیر کلمات از برای
 از صورت تا حصول اسم مترتب گردد بران یا ان حصول
 بر وجه حسن و قبح یا بد و چون بمعنی توفیق
 تنوعات اقسام این عمل شروع و مفصل یاد کرده شود
 فایده تر دید که در دو موضع این تعریف واقع شده بر طالب
 آگاه پوشیده نماند و بعد از تصویر حقیقت قلب با اصطلاح
 این فن نمود میشود که چون در ارقام اعداد بطریق مندرج
 ۶ و ۲ و از ان ۸ و ۷ عکس یکدیگر افتاده بعضی از
 سالکان

ساکت تعجیه و الفاظ صیغه قلب را بقصد استبدال
 حروف این اعداد استعمال نموده اند چنانکه مولانا
 بدرالدین شامی رحمت الله در لغزی که از این نوم
 اراده کرده و شاید که در محل خود بهمانه ایراد یا بد فرموده
 اگر تو قلب و را نصف قلب شش سازی
 بیک دو کمت ازین رمز فهم کرد و نام
 و این طرز از تصرف نه ازین بهیشت که سخن در ان میرود
 و مقام اتمام این کلام حله چهارمست و من الله التوفیق
 و به الاعتصام **جلوه** چون مقرر شد که قلب نصرت
 تقدیم و تاخیر در حروف تا در کلمات از برای امری
 ضروری یا استخوانی که بصورت اسم راجع گردد نمودنی
 که او را بحسب هر یک ازین امور که عملست و محل آن و فایده

و فایده اش تقیسی طاری میکرد و نظر بر نفس تصرف
 و جگونگی آن منقسم می شود بقلب وضعی و قلب جعلی و
 دو قسم است جعلی عینی و جعلی مثالی و بلا حفظ محل تصرف
 انقسام می یابد بقلب کل و قلب بعض و قلب کلی و بآب
 فایده و غایت که باعث میکرد ناظم را برابر کتاب آن
 دو قسم افتاده قلب وجودی و قلب استحضانی و محذره
 تحقیق هر یک از این تقسیمات سه گانه جلوه خواست نمود و من
 نستقیم و الیه تلوذ **جلوه** تغییر ترتیب حروف و کلمات
 که بعمل قلب انقسام یافت بدو طرق صورت می بندد
 یکی آنکه لفظی منظم در آورند که بحسب وضع دلالت کند بر آن
 مانند قلب و عکس و گشت و بازگشت و نظایر آن چنانکه
 در اسم سیف الدین

ش خیس شرف را جو جان زنده است
 تقیسی گشت و در او عکس صورت بند است
 و دیگر آنکه سخن جان ادا کرده شود که خواش مشعوب بود به
 بعضی حروف از تخیلی محلی و اگر چه مفردات کلام را دلالتی
 نباشد بر تغییر ترتیب چنانکه در اسم زکریا
 بر فوقی که است افسرز یا دم جو قدم نهاد بر سر او
 و از اول بقلب وضعی یاد کرده خواهند شد و اگر آن را
 قلب بالصفه گویند بعید نباشد و ثانی بقلب جعلی معبر
 خواهند گشت و درین قسم چون صیغه مذکور نمیکرد که مضمونش
 مشعوب باشد تغییر ترتیب البته و رای تعیین محل اشارتی باید
 کرد بعضی اجزاء آن و تصرف در آن اجزاء و ازین جهت
 قلب جعلی دو قسم میشود عینی بعینه مثل استقراط که انقسام

یافت با سقا ط عینی و اسقا ط مثلی چه شاید که همان چرا که
 نقل او مراد باشد بعینها در محل خود به ف تیر تصرف کرد و ساق
 که مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند و قسم اول
 با اسم جعلی عینی اختصاص یابد چنانکه در اسم لفظی
 نشان نامش از مردم نهان بود و قلم سر در میان آورد و آن بود
 و قسم ثانیا با اسم جعلی مثلی مخصوص میگردد چنانکه در اسم معنی
 گفتنش من گفته ام نام ترا معنی رواست
 گفت نمی نسی زیر بالا گفته از انیت را
 و تواند بود که تحصیل مثل بزیا ده از یک محل اتفاق افتد چنانکه
 در اسم جلال اگر جلال بود زوی جان مقدم دارد
 شرف بزرگ قدم چون اید از یار و ازین تفصیل روشن
 شد که اصلاح ترتیب حروف سه طریق متمشی میکند و قلب

و ضعی و قلب جعلی عینی و قلب جعلی مثل مثلا چون لفظی
 را ماده اسم رستم سازند اگر کسوت تلمش باین منوال پروا
 و صفش بکبری نیست که آن سفته شود
 مدش نه حکایتی که آن گفت شود
 نامش بگویم و مکوش رقیب
 ترسم که بهم براید اشفت شود
 قلب و ضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند که
 اسباب مراد از بهم افتد و زلف تو بدست دلم افتد و زلف
 برسد شرف از غم خون خوار تو ترسم که سرش بر قدم افتد و زلف
 قلب جعلی عینی بود و اگر گویند و لدا رستم کار جفا کتر من
 رجمی نکند بر دل غم پرور من مانند شرف برز گویم نامش
 ترسم که سر تن زند بر من قلب جعلی مثلی باشد و الله اعلم

جلوه محل تصرفی که بقلب موسوم گشته یا کلمه واحد باشد
 و آنچه در حکم آن بود بقصد معنایی یا زیاده از یک کلمه و بر تقدیر
 اول یا مجموع حروف آن لفظ واحد از اجزای اول باز گردد
 شود بر ترتیب یا نه بر آن وجه واقع گردد اول جنانک
 در اسم منوچهر **تا** دلش نام رفته تا دیده
 ده جوغم بود باز گردید **تا** و این نوع تصرف بقلب کل
 مشهورست و ثانی جنانک در اسم حمید **تا**
 دوشینه شرف جوار در ماند **تا** اشفت مدح یار می خواند
 و در اسم صالح **تا** از وصف تو حرفی جو شرف گردید **تا**
 در آخر حال باز دید اول آن **تا** و نظایر این را قلب بعض
 گویند و بر تقدیر ثانی که محل تصرف زیاده از یک کلمه باشد
 چنانکه در اسم حمید **تا** همچون که دایم چون شرف معشوقه دارد و در

در حی جوینش اوست و بیدار لیلی باک نیست **تا** بقلب کلی
 مذکور خواست گذشت تا منکام ذکر ممتاز کرد و از آن دو قسم
 دیگر و در قلب کلی محل تصرف نفس الفاظ باشد بی تغییری
 در وضع حروف هر یک چه اگر یکی از ایشان مثلا بخلال حروف
 آن دیگر در اید چنانکه در اسم حمید **تا**
 محبت گریست راز و خدای **تا** این در آن زبید کن کاروی
 آن تصرف از جوئیات ترکیب امثال جی باشد نه قلب و اعلم
جلوه تغییر اوضاع حروف ببقدم و تاخیر چنانچه از تتبع
 و استقراء معیات تخیص آنچه از مقتضیات این زمان
 ز آخر فیض نیست معلوم میشود در دو مقام وقوع و شیوع
 تمام دارد یکی در ماده اسم از برای اصلاح ترتیب که از
 تحقق معای کاملست چنانچه بتکرار استقرا یافته و دیگر

در حروف منقوص باسقاط مثلی هرگاه که ترتیب در حصول
 استقلال مخالف ترتیب اصلی باشد در ضمن منقوص منته
 و این تصرف نیست مستحسن از برای رفع مخالفت و حصول
 موافقت و حصول میان ترتیب منقوص در هر دو کون بدین
 و معادی و باعث بران مهارت در فحش و خرافت در حنا
 چه گفته شد که مقصودی آن تمام سرانجام می شود و از مجاری
 این کلمات مستفاد می گردد که قلب دو قسمت و جوشنا
 و استخوانی جهان که در اسم ایوب **پ**
 نام او می بستم و کم شد دل زنا کجا **پ** بوی دل که بشنوم یا م ز نام او
 قلب در مصرع اول استخوان نیست و در ثانی و جوی و دل
 درین از اصول متمم است و در آن از لواحق محسنه چه در با
 تخلیص بر کسب استخوان نموده شد که قلب استخوان

از محاسن و مزایاست با آنکه محل آن سخن اینجا است
 و هر چند امثله آن سبق ذکر یافته رعایت حق مقام ثبت
 صورتی چند تجدید استعدای نماید مثلاً در اسم خستیار **ر**
 تمام بت من ز اختر تیار **پ** بر دول از و پوشش و اسرار **پ**
 در حضرت صیغی ج حاجت سخن **ر** از رنگ محک عیار و نیار **پ**
 و در اسم بایسنو **ر** بای سنبل او گفت جان گفت برینا **پ**
 بهل بهل که عیاری بخاطر همه آمد **ر** و در اسم سیر علی **پ**
 بر دیده زنی تیرم و تابلی کیرم **ر** و آشفته ستم کشم ز تسلیم و حتم **پ**
 و درین مثال با اسم حیدر **ر** پریشان آشفته چون دور ماند **پ**
 شرف از حریف درش نام یافت **ر** چون آنجا طاسرا **پ**
 منقوص افتاده در منقوص منته نه مرتبست و نه متصل **ر** نوکر
 پریشان و آشفته ایایی به دورفته و نه المنه **جلوه گاه دوم**

در بیان اقسام مذکوره و ذکر صیغ قلب و کیفیت استعمال
جلوه نظام است که در حرفی واحد اصلا ترتیب صورت
 نه بند و در دو حرف دو ترتیب پیش نمواند بود پس قلب را
 در او یک صورت باشد و بس و از افراد قلب کل بود و در
 سه حرف چون شش ترتیب متصور است مواد ثلثا شش
 رانج گو نه قلب تواند بود یکی از ان قلب کل باشد و چهار
 قلب بعض و تصرفی که بقلب کلی موسوم گشته چون عبارت
 از اشارت بتقدیم کلمه بر کلمه که موخر بود در ذکر بی انگ
 تغییری با وضاع حرف ایشان راه یا بدر کم از چهار حرف
 نتواند بود که سه کلمه دو حرف باشد مگر که از یک لفظ بواسطه
 اسقاط چیزی از دو یک حرف پیش نماند چنانکه در اسم شمس
 از اسم ما تم نداریم ابر بر سر آسمان زیرا که بالکف ای ادم جان معذور و

و بعد از تنبیه برین معانی نموده می شود که قلب کل در ماده
 که قابل قلب بعض نیز باشد یعنی زیاده از دو حرف بود
 طریق عماش که در کلام متقدمان و متاخران بسیار
 یافت می شود قلب وضعیست و متصور است که بقلب جعلی
 وقوع یا بد مثلا در ماده سه حرفی اگر ایایی کرده شود قبل
 سه طرفی بجای مقابله یا تبدیل هر یک بان دیگر قلب
 کل حاصل آید بی توسل بصیغ قلب چنانکه در اسم شرف
 خوش سماعی زوت تا از وجودش فروش را مر سو بد بیکر سو بد
 و قلب بعض بهر دو قسم وضعی و جعلی کثیر الوقوع است و غثور
 بر صیغه لایق باد و انتشار طرز بدیش در قسم جعلی ارجح است
 این زمانست و اما قلب کلی بغایت کم و اقل است لیکن چون
 از صور محتمله تغییر ترتیب است از برای تعمیم و تحمیم قاعده در

دیگر اخوات انحراف یافت و صورتی چند از آن باز نموده
و در آشنای عدد صیغ گفته شود که صیغه مناسب او کدامست
انشاء الله تعالی **جلوه** مراد بصیغه اقلب کلمه ایست که بخش
یا با مقابلش دلالت کند بر تغییر ترتیب و مشو یا منتهی بقدم و یا
و از جهان کلمات آنچه گوش زده بتبع شمع و بنظر استقرا
درآمده از لغات تازی لفظ قلبست و عکس و مشتقات
ایشان مانند مقلوب و عکوس و منقلب و منعکس و نظایر
آن و از لغت دری لفظ دل که درین صناعت بلاخطه و
تراوی و اشراک بمعنی قلب استعمال میکند و باز گونه و کرده
و کشتن و فروغ و تصاریف اینها و مبادر بهم ازین صیغ که ذکر
کرده شد قلب کلست و اگر در قلب بعض یکی از آنها توشل
جویند مهارت در فن مقتضی آنست که ایما یی رود بانها که

در اسم شمس **یا** مشورت جستم بهر نام و جندی زان **یکشست**
اول از سو کند گویم که نباشد با ورت **یا** و از الفاظی که دلا
آن بر تغییر ترتیب بعایت ظاهرست و همانا بیش ازین
زمان کسی درین مقصد استعمال نکرده لفظه اشفته است
و بریشان و بهم برآمده و انسب آن مینماید که امثال این
الفاظ در قلب بعض بکار دارند چنان که در اسم قوام **یا**
بت عذراوش ما را نشا کنند به کنس **یا**
شرف از و امنی اشفته شنو نامش و س **یا**
و در اسم یارون **یا** ز بیش رقیب تا ز وجودم زور در آید **یا**
شرف لک هست از آنها که روان بهم براید **یا** اما زیر و بالا و بس
و بیش که دو صیغه را مکنند دال بر تقدیم و تاخیر نسبت با و چیز
مناسب افتد و بران تقدیر اگر محلی تصرف دو کلمه باشند

قلب کلی باشد جنانک در اسم شهاب
 از روانی آب شط چون زیر بالایانستم
 خواندم که و نام یار ز بیا یا فستم
 ولایت باین نوع قلب همین دو صیغه است و آنچه افاده
 معنی ایشان کند و اگر محل تصرف و روحی بود از جوایات
 قلب کلی باشد جنانک در اسم سلیمان
 در مالش دل جوی شود ز پیر و ز بر - احوال شرف صورت این قصه کز
 و در اسم منصور - که کس که جو من شیفته و دلبه شد
 منصور صفت بدار غیرت بر شد - شد ز پیر و ز بر نام من خوش دل
 تا غایت اخلاص منش باور شد - و در اسم خسرو
 سخن ز حد گذرانید و ز پیر و بالافت - رقیب شعبده اینست باور
 جلوه کلمه قلب که اصل صیغه این بابست اگر بعینه

اسمهال منیا بد معنی شعری را نیکو رعایت نمیتوان کرد
 و اگر چه آن هم ممکنست جنابچه در اسم مسعود
 شد رقیب تا تمامست بر ترا از من وین نکوست
 مسن بود بالای زر چون و و ناقص قلب جو
 بنا بر این و ایافتگان این زمان بیشتر بجای آن لفظ عکس
 و دل بکاری دارند و هر یک از اینهارا اگر اضافت کنند
 بلفظی که محل تصرف بود بمعنی مغلوب باشد و اطلاق مصدر
 بمعنی اسم مفعول در عربی و پارسی شایعست و ذایع جنانک
 در اسم جمال الدین - قلب لا لا دامن کل داشت بر بملوی یا
 در جمن وز دور بیل چون شرف مالان و زار - درین مثال
 صنعت تشبیه بر عیست و در اسم شرف الدین
 فرخته روی دست که در عکس تشبیه - فال شرف ز غوغ دولت بر آید

و در اسم محام **ما** زین اشک و ماد م چه بود حال
 چون نیست سهی سر و قدش نایل **ما** آن کرد دل نیست برون را
 نتوان گفت که مگر مباد **ما** و در اسم اسماعیل **ما**
 بنام تو باشد دل خاص شاد **ما** دل عام در سیل خون اوقا
 و افتد که صیغه مضاف بغیری بود که راجع باشد محل تصرف
 نه بعین او چنانکه در اسم رکن **ما** سر آشتی کرد ندارد نکار
 دل او بدست آرمه است کما **ما** و اگر محل تصرف را اضافه کنند
 بصیغه آن صیغه فی المعنی صفت باشد بقصد معیایی نه مضاف
 چنانکه در اسم اختیار **ما** آن نکار شد خو چون نام پرسیدم از تو
 ساخت بارای دل ما این سخن با سر مگو **ما** دل مضاف الیه رای است
 بمعنی شوی و صفت اوست بقصد معیایی و ازین سخن معلوم
 که از طریق عمل قلب یکی نیست که صیغه را صفت محل تصرف

سازند چنانکه در اسم طیه **ما** شرف بنال ز خط کان نسبت است
 ز سر حد ظلماتش دست آشفته **ما** و کشتن و کرد ایندن و متصرفات
 آن بیشتر بطریق اجبار واقع شوند و بطریق ابرونی و دیگر اشیای
 مثل کاشکی بازگشتی و مگر باز کرد و غیر آن اگر ادا کرده شود
 و استاد مطلق صیغ قلب چنانچه در بحث تالیف مبسوط
 گفته شد بالفاظ و غیر الفاظ کنند و آنچه از آن بمعنی مصدر باشد
 چون دور و کردش و نظایر آن بطریق اضافه هم استعمال
 نمایند و میباید که صیغه قلب را باید که نوع ربطی
 و تعلقی باشد با محل تصرف و بخود ایراد آن در نظم الکفای مذکور
 بی رعایت ربط مذکور که درست نباشد و صورتی جز از آن چه
 بر سبیل جمال مذکور است سمت ایراد می یابد مثلاً در اسم ایراد
 گشته در آیه کوتاه نظری **ما** کوز آنکه بجز راه قناعت سپری

و در اسم ابواسحاق **تا** چون بگردانند باز آن سرو سیمین برقیبا
 شد در آن حیران حواس افکند سر را زیر پا **تا** و در اسم کمال
 گردنده فلک هیچ ندارد ز وفا **تا** آرامش ماست در و عین خطا
 و در اسم منصور **تا** در این بت از بت ساز اگر در بافتی
 رو بگردانیدی از بهای خود یکسر شرف **تا** و در اسم کریم **تا**
 در کنارش جو میان هیچ نبود **تا** شرف از گردش کس کام نرود
 و در اسم میر حسین **تا** بس که خوی کرد کل ز شرم خروش
 سحر در میان غم و اکشت **تا** و در اسم شاه برهان **تا**
 اگر ز صدق جلجکاز نام جان **تا** بهاش دل شد اگر بری بان **تا**
 و در اسم لطف الله **تا** صورت لفظ شرف مست معنی لاله
 به دورا قدر فزاید جوشوندا شفته **تا** و در اسم عوض شاه **تا**
 ز وضع آشفگی دیدم شبانگاه **تا** برآمد زان میان بانگی که خواه

نحوه کلمه قلب از الفاظ مشرکه است و یک معنی
 ضعیفه این بابست و بدیگر معنی افاده انتقاد می کند
 و معلوم شد که در تالیف امتزاجی توسل با و میتوان
 و این که از لفظ حروف او خواهند یا عدد او را ملاحظه نمایند
 علامت جمیع الفاظ را بنا بر این میتوان بود که در معانی
 مشتمل بر تصرفات متنوع غیر از لفظ قلب هیچ از اصول
 نباشد یا غیر از و کلمه بیش نبود چنانکه در اسم بلقیس
 قلب قلب و قلب قلب اگر دانی حساب **تا**
 نام دلدار است کز روش برد شرم افتاد
 و در اسم نظام **تا** قلب قلب قلب قلب و قلب قلب
 قلب قلب من شناس ای کار جشت سلب قلب **تا** در مثال
 اول اصول منحصر است در لفظ قلب چه اگر دانی حساب

از لواحق محسنه است و در ثانی کلمه من نیز از اصول است
 باضالت و شناس به تبعیت از برای تیمم معنی کلام و ده
 قلب متصل که جز یک و او عاطفه میان ایشان متخلل نشده
 اول و آخر صیغه این بابست و ثانی و رابع و سادس
 و سابع اداة استفاد و از ثانی و خامس و ثامن و نهم
 اراده رفته بطریق شصت و نهم و سید و ترکیب مزجیست
 و درین مثال هم مصطلحات عددی که در محل خود میتن خواص
 کشت ان شاء الله هم ملاحظه است و هم طریق تشبیه و الله اعلم
جمله از بدایع صور قلب که از حقایق در او ظاهر اقبال
 جعلی میباشد و محبت قلب و ضعیفست و اصلا بیج و از محل
 تصرف و ضعیفست و اصلا بیج و از محل تصرف حکمی اختصاص
 یافته فباخته در قلب جعلی رسمت باز نموده میشود تا در و هم

قاصر خطورت نماید که در قلب بالصیغه البتة باید که صیغه و
 قلب تصریح مذکور کرد و مثلاً در اسم کمال و جمال
 نکشت کار من الاخر فی از کج راست
 که زلف لی سر و پای تو طبع شد و داشت
 و در اسم بقیرا پری و شی که ملک سیرتست و حور لقا
 رقیب دیو صفت بر کنار اوست چرا و در اسم خالد
 تاشرف روی خوب دید تمام دل بمعنی خویش موصوفست
 و درین مثال با اسم ملال لاله در دل نفست میدارد
 نام آن کلفدار شرف سرخند صیغه بصری مذکور گشته
 غرابی و حقایی در آن است اما در مثال سابق لفظ دل به صیغه
 قلبت چه از و بطریق شصت و نهم همان ملفوظ مرادست و صیغه
 بطریق کنایت مستفاد می شود و چون افاده قلب صیغه

ممکن می کند از قلب وضعی محسوب افتاد و درین مثال با اسم جمالی
 اگر باشد مجالی نام یارم . بتقدیمی و تاخیری برارم .
 قلب جلیست چه تقدیم و تاخیر بر کسبیل عطف ایراد یافته
 نه بطریق ترکیب که بشاید صیغه دو واحد باشد مانند پیشش
 وزیر بالا و الله اعلم و اعلا **جلوه** قلب جعلی اگر عینی باشد
 اشارتی باید کرد تبیین بعضی حروف هم در محل خود و در کفایت
 آن ممت بعل احتیاج افتد چنانکه « اسم حسن »
 « اوصاف حور بختی » . بس قصه از هر کسی شنود
 حتی راجوسه در میان دایم . بگو صورت نام نیکو بنود
 و افتد که در تعیین مذکور بدیکر عمل تو تسل حسته شود چنانکه
 « اسم امین » . اگر جهان پر شود از سرو قد و لاله غزار
 زان میان سرو تو خواهم که دردم بکنار . و در جعلی مثلی چون

محل تصرف ظاهر غیر ماده اصل اسم می باشد بصورت
 آن محل را نیز به نظم در باید آورد و بطریق از طریق تحصیل ماده
 تواند بود چنانکه در اسم رشید
 شرف نامت نهان میداشت از . جو رندی دایم دشت روشن
 و ازین بحث روشن شد که قلب جعلی خواه عینی و خواه مثلی
 بی وساطت تصرفی دیگر به اتمام نه پیوند لیکن این باب
 با تمام پوست و الحمد لله رب العالمین **حله سیوم** در بحث
 از قوانین مقامی و تحقیق آن و ظرایف لطایف انجاش
 مطاوی مجله و دو طراز سمت افصاح و ابراز می یابد و من الله
 العون والتوفیق **حمله** در تعریف قانون تعریف این بلیف
 نمایون در مغز جات حدائق مشحون بدقایق حله سابقین نظر
 شعور و وقوف در اندک هر یک از تحصیل ماده اعرافی و تکمیل صورت

اسمی را طرق متعدد و شایع متنوع است و چون تعدد تصرفات
هم از برای ماده اسم و هم از جهت صورتش در یک معنی
متصور است از جمع و انضمام آن اعمال و فنون از دو اجابت
اینان با یکدیگر بسی صورت و اوضاع مختلفه الیهات متفاوت
در قلب و کثرت اعمال و تصرفات ممکن الوقوع است معما
را و چون طریق تحقیق مرکبات و ضبط آن کامیابی تفتحص
و تفتیش احوال بسایط است از قوانین و ضوابط معما
که بجز در یک از آن اسم مکمل را درج توان کرد در نظم
آنچه بسیط باشد باز نموده خواهد شد که بعد از اطلاع
بر احوال و احکام آن حال دیگر صورت و اوضاع که مرکب
از آنها باشد و بسالیت مختلف و صورت گوناگون در طی
معنیات و وقوع یا بد از هوشمند زکی پوشیده و مخفی نماند

و مراد به بساطت ضابطه آنست که شتمل بر زیاده از یک
نوع تصرف نباشد از اصول اعمال تکمیلی معیای یا دو نوع
یکی از اصول اعمال تحصیل و یکی از اصول اعمال تکمیلی که چنان
ضابطه هم از بسایط محسوب افتد قیاس بر بسیط مادی که
مرکبت از سیولی و صورت و از ضوابط بسیط معما
بقانون تغییر کرده خواهد شد پس قانون با صطلح
این فن ضابطه باشد شتمل بر یک نوع تصرف از اصول
اعمال معیای یا دو نوع یکی از برای تحصیل ماده و آن دیگر
از برای تکمیل صورت که با قلب تصرف وافی تواند بود
به افاده اسم یعنی اسم مکمل را بهمان ضابطه درج توان کرد
در نظم و چون اندراج اسم در معیای حاصل کردن مواد حسی
اصلا پیشتر نیست و بساطت اعمال تحصیل تقصیر و تخصیص است

که از نقش مذکور بان طریق است آنکه ذهن از و منتقل شود
بجیزی دیگر مقصود حصول پیوند اول از کیفیت
ترتیب قوانین بران عمل بحث و پژوهش و دست
اقسام و احکام آن شروع و منقل کوارش خواستد بدین
که بعد از آن ترتیبش بر دیگر اعمال تحصیل از مقایسه بران
روشن و مبین گردد و این معانی در طی دو طراز ایراد خواهد
افتاد و من الله العظیم العون والتأيید انه حمید مجید **طراز اول**
در تبیین کیفیت ترتیب قوانین بسیط بر عمل تخصیص و تخصیص
و ذکر احوال و احکام آن قوانین مشتمل بر پنج پیرایه
بعد ازین بحث و پژوهش کلی لفظی که از برای تحصیل ماده
اسم بطریق تخصیص و تخصیص بنظم درآید یا مشتمل باشد
بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هر یک از آن دو

۱۵۳
یا متضمن غیر مقصود نیز باشد یا نه پس تنوعات و تنوع آن
عمل در معنیات نیز بر ماده می ملاحظه و صورت
مختص باشد در چهار قسم کامل خالص کامل غیر خالص ناقص خالص
ناقص غیر خالص اما در قسم اول که کامل خالص است یعنی متضمن
تمام ارکان اسمست بری از اغیار اگر ترتیبش موافق
ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده و
باشد و از برای آن احتیاج نفی تدبیری دیگر جز بجزد ایما
بتخصیص آن از ثمة و همان عملست مندرجه مقصود چهاره
بنماید چنانکه در اسم ایما ای از تو باد می جو میدان سوس
از پیش تو حاصل شرف نام تو پس و این طریقست مشتمل
به افاده اسم که بیک تصرف از اعمال تحصیل تمام سرخام
می شود و از آن بقانون تصویر تغییر کرده خواستد شد و اگر ترتیب

مخالف ترسب اسمی بود از برای تکمیل امر صورت تصرفی
 در آن باید کرد بتقدیم و تاخیر و به ارتکاب عمل ضرورت
 افتد لیکن چون تمام ماده فی مخالفت غیر در یک محل حاصلست
 بجز و اصلاح صورت غرض حصول پیوند جنان که در اسم
 کثرش میطلبی خدمت صاحب دل دل آن زمره بنام مکتوب حاصل
 و این هم طریقت مستعمل به افاده اسم و بقانون تنظیم و تقید
 معتبر خواستگشت و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالص است
 یعنی متضمن تمام حروف اسم با غیر چون دفع غیر همه صورتی واجب
 در تمام این قسم بعمل استقاط و تحلیل حیاچ افتد لیکن اگر ترتیب
 موافق اسم باشد بغیر از استقاط بعضی حروف تصرفی دیگر
 ضروری بنود جنانکه در اسم تاج **یا** جنم تو قصد غارت دلهای زار **یا**
 جندان کریتیم که تاراج را کردی **یا** و این نیز طریقت

مستعمل و بقانون تحدید باید کرده خواست شد و در قسم سوم که
 ناقص خالص است یعنی متضمن ارکان اسم و بسبب غیر البتة
 تنه و تحصیل نموده با آن ضم باید کرد و از عمل تالیف ناکزیر
 باشد و چون تحصیل باقی لازم نیست که بعضی مخصوص باشد
 اتمام این قسم بطریق مختلف متصورست و اقهر از همه آن تواند بود
 که تنه نیز جوهری غیر ذکر کرده شود چه در آن صورت از ایراد
 دولفظ و انضمام این بر وجهی که جانب ترتیب مرعی باشد
 مقصود حصول پیوند جنانکه در اسم **خشیار **یا****
 شرف از حضرت رخ تو بیا **یا** یا درخت کردند همیشه نگاه **یا**
 و این طریقی دیگرست و بقانون تشعیب مذکور خواستگشت
 و در قسم چهارم که ناقص غیر خالص است یعنی متضمن بعضی حروف
 اسم با غیر تیشش موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف

و در آوردن بعضی و تالیف بعضی با بعضی و بکثرت اعمال خراج
 افتد لیکن میتواند بود که یک تصرف غیر مقصود و مقصود بدل
 کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عملی ضروری نباشد
 خاک در اسم بهن **تا** مگر زهر شرف نشان تو جویم
 طرف جن به بود جو نام کویم و این عمل سر جند محبت
 مرکبت از سه نوع تصرف استقاط و تحصیل بطریق از طرق و تالیف
 اما در صورتی که اعمال ثلثه با هم از موادی یک عبارت مستفاد
 شود بی آنکه توسط جویند بعملی غیر از تخصیص و تخصیص از اصول
 اعمال در انضباط و قلت تصرف حکم اعمال بسیطه داشته باشند
 بنابراین در سلک بسایط قوانین اخراط یافته تغییر از آن بقانون
 تقویص کرده خواسته شد چنانکه در اسم فرهاد **تا**
 نباشد خوشتر بریزاد اگر د فولاد دلش دلار ماکرد

و ازین بحث و پژوهش ظاهر شد که پنج قانون که هر یک از آن در قاعده
 اسم است استقلال دارد بر عمل تخصیص و تخصیص متفرع می گردد
 قانون تصویر و شطیم و تجرید و تشعیب و تقویص و وجه
 مناسبتی که در تسمیه هر یک ملاحظه رفته در پسرایه
 که کافل بیان احوال و احکام و خواسته بود گفته شود و مختل
 این بحث آنست که چون بطریق تخصیص و تخصیص میتوان
 بود که حروف اسم نجوم را جان اندراج یا به در نظم که جهت
 صورت به تصرف در حروف و کلمات بیت احتیاج نباشد
 بر مجرد این عمل ضابطه که به استقلال مفید اسم تواند بود در
 می یابد و برین عمل با هر یک از اعمال کانه و صورت
 قاعده که مستقل ممتد میگرد دوم برین عمل با عمل تبدیل
 قوانینی که در حکم قوانین بسیطه است حاصل شود

جنانچه کیفیت هر یک در ضمن سرایه و بوضوح خواهد پیوست
ان شاء الله و حده العزیز **پیرایه اول** در بیان قانون
تسویز طاهرست که چون تمام حروف اسمی که مسح نطقند باشد
بجز هر ما مرتب در یک محل از نظم اشطام یابد و ایما سی کرده
شود بتعین آن بر وجهی که غیر با او شریک نکرد و همین تلف
که بعمل شعیص اتسام یافته مقصود حاصل گردد چنانکه در اسم کرم
کریم شود ز اشک روان شرف هما زیر قهقهه ناشود تواران بار جوشان
و چون در امثال این صورت که فرض کرده شد تصرفی که در حروف
و کلمات بیت کرده می شود همین محل مراد است و تمیز او از
سایر الفاظ که با او بنظم در آمده تغییر از این ضابطه بقانون تسویز
کرده شد تشبیه تسویز مدینه که احاطه تمام نموده که آن را
از دیگر اراضی که متعلقست با و ممتاز گردانیده بس قانون

تسویز ذکر تمام حروف اسم باشد بعینها متصل و مرتب در نظم
و ایما سی با داده آنست بمقارنه و غیره درین تعریف ذکر
تمام حروف بعینها بمطابق جنسیت و فایده و قیودی که حکم فصول
دارند طاهرست چه اگر متصل باشد متصل باشد بود و غیره و یکسقاط
احتیاج افتد چنانکه در اسم علی **تا** چون نام کلرغ عذراوش را جویی
از عنذلیب نذب می برد بخوش کویی **و** اگر نه مرتب باشد
اصلاح تر شیب بعمل قلب ضرورت بود چنانکه در اسم شکر الله **تا**
گفتیش رشک هلال ابروی او گشت شرف **و**
سخت کرد چه تمامست بریشان کفستی **و**
و اگر با غیر اراده کرده شود دفع باید کرد بعمل استقاط
چنانکه در اسم بها **تا** چون شرف در مان بخیم من برد امو ختم
تاز بهاشد تو انم نام نیک اندو ختم **و** و این قانون

مبتنی بر مجرد عمل تخصیص و تخصیص است و تصرفی دیگر را در آن
مداخلی نیست لاجرم بطلب تصرف و کمال بساطت از
سایر طرق ممتاز است چه به هر طریق که باشد تا محل را در پوهی
از وجوه تعیین پذیرد هیچ تصرف در آن شوا آن کرد و درین طریق
بهین تعیین مقصود تمام سر انجام می شود لی تصرفی دیگر و از
لطایف این آنست که چون دال و مدلول در متحدند بالذات
و ماده و صورت اسم مقارن در حصول حکم غلبه امر وحدت
بجمع تعاقب متعاقبین واقع شده مخدیره مقصود بر منفی تصریح
جلوه گرفته و نقاب ابهام بسته و مجموعه ظاهر شده
و مخفی مانده تعیین در اوصاف نیست در عین پیدایی و خالی از
ظلمت بر جمال روشنیایی و بهین منوال نیم ظهور عالم حوش
معماییت گرمی کنشایی

جواب روی تو هم روی نیست در همه حال
نمانی از همه عالم ز بس که پیداست
شرط تحقق این قانون آنست که مجموع حروف اسم
در ضمن لفظی که مفود توان داشت بقصد معیایی مذکور گردد
در نظم و اشارت تخصیص و تعیین او بنوعی کرده شود
که مقصود بی مصاحبت اغیار بنظر شعور و ادراک در آید
که اگر یکی از این امور مفقود باشد غایتش که افاده اسم
بی تو تسلسل تصرفی دیگر بر آن مترتب نگردد و بنا بر
از بیان احرازات قیود تعریف بوضوح پیوست و الله
اعلم **جلوه** چون مقرر شد که در قانون البته باید که مجموع
حروف اسم با ترتیب در ضمن لفظی بنظم در آید که مفود باشد
بقصد معیایی بیاید و آنست که آن لفظ بحسب معنی شروع

مفرد و مرکب تواند بود و در او ایل حله اول باز نموده شد
 که در رعایت صورت اسم مجرد ترتیب حروف کفایت
 و رعایت حرکات و سکات آن واجب نیست پس
 تنوعی که صور وقوع این قانون را بحسب درج کردن مقصود
 در نظم شاید بود یا از جهت افراد و ترکیب باشد نظر بر معنی
 شوی یا از جهت موافقت و مخالفت با اسم در حرکات و سکات
 اما تعیین مراد و اشارت بآن با سالیست متنوعه و وجهه
 کوناگون متصورست فصدق این دعاوی در مطابقت
 اشکله مختلفه بوضوح پیوندد و از انجمله آنچه وقت بایراد آن
 مساعدت فرماید ثبت افتد درین مجال و من یل الاینه
 والال **جلوه** اقل رتبه تقیه که فرود از آن تصریح صرف
 باشد آنست که اسم بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تقیه

سمان باشد که او را معینی ذکر بود که در آن محل آن معنی
 متبادر شود بفهم چنانکه در اسم قطب **تا**
 قطب فلک دبری امروز شرق **تا** ماهیست که اول تخم نام و
 و ازین پوشیده ترک انکه اسم بحسب معنی شوی مرکب
 باشد چنانکه در اسم بلیان **تا** بلیان عقل و موش من در دوز
 در دشناس و نام یار بدان **تا** و اگر در تعیین مراد بجز
 اداء سخن و نحوای کلام اکتفا نمایند پوشیده تر افتد مثلاً
 در همین ماده **تا** نام شیرین نگار بسته دلمان
 بلیان جو قد کرد بیان **تا** و از برای مزید استنبصار
 ملحقان باین صناعت بعضی مواد بصورت مختلف ادا کرده
 خواص شدند تا انمودی باشد در کیفیت تعیین مراد و اشارت
 بمقصود **مثلاً** در اسم رایان **تا**

ایاز قدر تو مفت آسمان بلند مقام
 ز جابر عنقه سر اول تو ابرام نام
 ایاز لطف تو کار شرف گرفته نظام ^{در است نام تو شرف از وصول}
 ایاز پای تو تا سر ستوده خاک رسم
 به پیش بای نکه کن که عفو شد گنهم
 و در اسم جانی یک ^{جانی بکمال لطف و ز اغا سخن}
 ارشش چشم تمام شما شد روشن ^{جانی بکمال لطف و نامت}
 بر مال مقدست نزدیک شرف ^{جانی کبسی کوی بسی لب یکشایان}
 تا فاتحه کام شود خاتمه راز ^{در صورت اخیر تمام مصرع}
 اول از اصولست و تمام مصرع ثانی از لواحق ^{پسند}
 بطریقی که اگر نه مصرع اول وافی بودی به افاده اسم آن نیم
 اصول محسوب افتادی ^{جلوه در امثله} مذکور اسم بعینه

مندرج بود در نظم و اگر چه در غیر مثال اول مرکبت بحسب
 معنی شعری و در ضمن آن صورت موافقت با اسم در کلمات
 و سکنات بعیان پیوست و صور مخالفتش بمنجا که در اسم
 آن کیت که مست بود و اجماع تو ^{دل یافت نشد که بسته ادام نیست}
 که چون شرف از مغز سخن آگاهی ^{در انجمن امروز و نام غیبت}
 و در اسم سعدی ^{تا} ز می نام نیک تو در وسع دین
 بدان سان که در بوست در حبت مغز ^{و در اسم سر ام}
 که او ام را بنحو آن مقامی شرف ^{جدا کند مگر نشود حرفی از}
 و در اسم هبلو که ^{تا} بر بستر غم شب شرف از غصه جو موی
 هبلو که نهد مانند از نام تو گوید ^{و در نظایر این که مذکور در نظم}
 مخالف اسم باشد در حرکات و سکنات اگر اشارتی کرده شود
 بتدارک و اصلاح آن از لواحق محسنه توان شد و چنانکه

در اسم برهان گفتیم برهان بنا بر او از گفت خودم
فتحی نمود روی و کسی ندانم در اسم شاه رستم
شاکرم دان کرچه آنها دیده ام جای کردم
مستم از خوانی مرا و از اعلامت کشتم
و بعد از وقوف بر این اشک اگر توجه نمایند یک صور اخراج
توان کرد و من الله الهام القواب فی جمیع الابواب
بیدارید دوم در بیان قانون تنظیم نموده می شود
که این قانون ضابطه است مستقل در افتاده اسم مبتنی بر
عمل تخصیص و تخصیص از اعمال تحسلی و عمل قلب از اعمال تحسلی
و طریقی است که تمام حروف اسم بعینهای ترتیب در یک
محل از نظم بطریق تخصیص درج کرده شود و بنوعی تعیین و تخصیص
بدیود که غیر با او شریک نکرد تا بجز اصلاح ترتیب که قلب

206
عبارت از است مقصود بحصول پیوند و چنانکه در اسم
بجوی دولت از سر حشمت کام کرا بکم گردد باز یا فستم نام
و چون تنظیم در لغت بر بسیاری کشیدن جو امر است بر مبنی
لایق و در تصویر مذکور بعد از تعیین محل مراد تصرفی کرده است
شود بغیر اصلاح ترتیب بقانون تنظیم موسوم گشت
لیکن باید که ترتیب بطریق اصلاح بدیود که بعملی ثالث
غیر از آن دو نوع تصرف که قانون مبتنی بر است تو تسلی
جسته نشود تا قاعده که در وضع قانون بحسب اصطلاح
مهم گشته مطرود بماند بس تنظیم ایراد مجموع حروف اسم باشد
بعینهای ترتیب در ضمن لغوی مفرد بقصد معیاری و اشارت
بتعیین آنست غیر و اصلاح ترتیبش تو تسلی بعملی چینی
و فایده قیود و اختراعاتش ظاهر است چه اگر بعمل تخصیص تمام

ارکان اسم بنظم دنیا دید از برای تحصیل تتمه مرتب عملی
 دیگر باید شد چنانکه در اسم منصور **نا**
 این زمستان جدایی گزینان بخش امان
 آن صنم چون باز کرد دامن کل بر فاسام
 و اگر تمام ماده بعینها مذکور گردد اما در ضمن لفظی مفرد نباشد
 از برای تکمیل صورت بانضمام اجزا و تالیف آن ضرورت
 افتد چنانکه در اسم **خسرو** **نا** ممسک از نیز بود راست ندارد **دو** **ش**
 و رخی قلب بود تاج کرم بر سر او **نا** و اگر اجزا مجتمع باشند
 اما با غیر تعیین پذیرد جهت دفع غیر بعمل استقاط توصل باید
 جست چنانکه در اسم قطب **نا** با در تو شرف زد و اگشته بی
 بقراط را گذاشته سر پای کرده **نا** و اگر اصلاح ترتیب بخان
 کرده شود که شرط رفته ارتکاب زیاده از دو نوع تصرف

لازم آید چنانکه در اسم امین **نا** در معنای کومر اسرار
 غرق در یای حیرتند ابرار **نا** شرف از نام دوست پریشان
 زان میان کریمکی قد بکنار **نا** و اگر اجزا مرتب باشند بغیر
 ترتیب که از ضروریات تحقق این قانون است و معلوما
 ان اصلا احتیاج نفیقه والله اعلم و احکم **جلوه** چون در تبطل
 از عمل گزیر نیست و مقرر شده که قلب باعتبار کیفیت عمل
 سه قسمت وضعی و جعلی عینی و جعلی مثلی و در دو قسم اخیر البته
 بعملی دیگر توصل **نا** باید نمود چنانچه سبب ذکر یافته
 صورت وقوع این قانون متفاوت باشد در قلت و کثرت
 تصرف و اگر چه در همه شرطست که پیش از دو نوع تصرف نباشد
 از اصول اعمال معنایی و البسط از همه آن تواند بود که صلاح
 بقلب وضعی کرده شود تا بعد از تحصیل ماده که درین قانون

بعینها مذکور میگردد بطریق تخصیص و تخصیص و تصرف همین
ایراد صیغه قلب باشد و پس چنانکه در اسم شرف **یا**
هر چه کستر دم بنزیر بای او گفتا سرق **یا**

ز آب جنت مست پر خون باز گردان **یا**
درین مثال صورت اسم از قلب کلی بکلی یافته و شاید که
از قلب بعضی تمام سر انجام شود چنانکه در اسم رمضان **یا**
جسم تو پیما و ما مانند لطف **یا** در پریشانی جویم آن مرض **یا**
و چنانکه در اسم اویس **یا** سلمان اگر از دوز شرف در یابد **یا**
نامت شود آشفته ز غیرت ساوی **یا** و در اسم شکر الله **یا**
آن سر و ناز را جو شرف رشک لاله خواند **یا**

آشفته گشت کین سخن آشفته ارج **یا**
و قلب کلی هم تواند بود چنانکه در اسم کریم **یا**

۲۲۸
یم کر شود زیر و زبر تا بر شرف را اند **یا**
جو کوه نامت و کوهی زیار دور **یا**
و تالی این قسم از شطیسم در قلمت تصرف است که اصلاح
ترتیب بقلب جعلی عینی باشد که تحصیل مثل با استقلال احتیاج
بنمودن با مقتضای توسل حسه شود و مقرر گشته که استقفا
نه از اصول اعمال معانیست چنانکه در اسم سعد **یا**
حال بر عقل تو نماند دیده کرا بخود **یا** که عدس پای نهد پیش دران **یا**
و در اسم کمال **یا** آنچه در اشای کلام رقیب **یا**
بود در آخر همه عکس او نهاد **یا** و درین مثال قلب وضعی نیست
و از تعریف تطبیع و بیان احترار از انش مستفاد شد که اگر اصلاح
صورت درین قانون بقلب جعلی مثلی اتفاق افتد باید که
تحصیل مثل بعمل تخصیص و تخصیص کرده شود تا بعملی اجتناب

نیفتد چنانکه در اسم شرف **تا** ماه من از سال من واد ^{شرف}
 آنچه در سال است اگر در **من** **یا** والمحمد لله رب العالمین **بیاید**
سیوم در بیان قانون تحدید نموده می شود که قانون
 تحدید قاعده است کلی وانی به افاده اسم مبتنی بر عمل
 تخصیص و تخصیص و عمل اسقاط و طریش است که لفظی
 مفرد بقصد معنایی که شتمل باشد بر تمام ماده مرتب اسم و بر
 غیر آن نیز بنظم آورند و بعد از اراده مجموع آن بطریق
 تخصیص و تخصیص مقصود از غیر جدا سازند بعمل اسقاط و تخصیص
 چنانکه در اسم **سره** **تا** زاهد کنی نیاز رندان را
 که در هم زاهد باشد و به **یا** و چون این اسلوب نوع مشابهتی
 دارد بتبریف حدی که برف اهل میزان عبارتست از ایراد
 جنس که شامل جمیع افراد محدود است با غیر و تقیید آن بفضلی که

متمیز مقصود است از غیر بقانون تحدید اسام یافت و توفیق
 کرده میشود چنانکه ایراد تمام حروف است مرتب بعینها با غیر
 در یک محل از نظم و اراده تخصیص مجموع و دفع غیزی توسل
 بهملی اجنبی و فایده قیود توفیق نیک ظاهر است چه اگر تمام از
 اسم در یک محل مجتمع نباشد به تحصیل تمة و تالیف آن احتیاج
 چنانکه در اسم شرف **تا** چون از شرف جان خواستی ای لبر شیرین
 از تذبذب دل سوختی از اجوراندی بر زبان **یا** و اگر در نظم لفظی مفرد
 ذکر کرده شود و مرتب نباشد بصورت از برای صورت
 مرکب عمل قلب باید باشد چنانکه در امثله قانون شطییم و اگر
 ممکن بود و مرتب و نه با غیر نفس بدیرد با سقاط که از مقومات
 این قانونست احتیاج نباشد چنانکه در امثله قانون تصویر
 و توصیح کلام در مقام آنست که تصویر و تطبیع و تحدید هر چه

مشترکند و اگرچه تمام حروف اسم بعینها در ضمن لفظی که مفرد توان
داشت بقصد معنایی بطریق تخصیص بنظم در می آید و تفرقه است
آنست که در تصویر مقصود در مرتبه و بی غیر تخصیص یابد و لهذا
بعد از تمام تحویل ماده صورت مقادیر اوست و بقصر فی
دیگر حاجت نیست و شطیم با تصویر باین خصیصه نیز مشترکست
که مقصود در او بی غیر تعیین یابد اما مرتبه نیست و این
جهت بعد از تکمیل تحویل ماده ارتکاب عمل قلب می باید نمود
و تجدید با تصویر مساوست در فضیلت ترتیب لیکن مقصود بر
منقعه تعیین با غیر به نظر شعور در می آید و عقیب فراع
از کار ماده به اسقاط و تخلص قیام باید نمود و از این سطح
روشن شد که ایراد تمام حروف اسم بعینها در یک محل از نظم
یعنی در ضمن لفظی مفرد بقصد معنایی حکم جنس دارد نسبت باین

سه قانون و دیگر قیود بنمانند و فصولند و اجتناب از عمل
اجنبی در هر سه معتبرست مثلاً نسبت باین قانون در انهم
شرف کرطالبت نامی از این و آن فراخی جو
لغت امن اگر خواستی رستان رفت باغی
استقاط بعمل ترادف تمام شده و اگر همین چنین ادا کرده شود
که شرف امنست آنچه اصل می است
زانش دل امنست امن تهی است عمل قلب را داخل باشد
در استقاط و تخلص و اگر استحسان نیست ز و جونی و م و دو صورت
از معنیات مرکبت و از قانونی که سخن در آن میرود خارج و اگر
جلوه چون عمل استقاط از حد و ریاست تحقق قانون
تجدید است و استقاط دو قسمت عینی و مثلی جزئیات این قانون
نیز متفاوت باشند بقلبت و کثرت تصرف بدان منوال

که در بحث تنظیم گزارش بدیرفت و ا بسط صور آن تواند
 بود که تمام ماده مرتب یا غیر در ضمن لغتی که بمعنی شوی نیست
 کلمه واحد باشد مذکور گردد و غیر با سقاط عینی از درج
 اعتبار بنقشه جنانکه در اسم نجم باشد شب زلفه اشک ریزان
 انجم ز فراز خود گریزان و بعد از آن انکه لفظ مفرد معنای
 که شامل مقصود باشد یا غیر مرکب بود بحسب معنی شوی و تخصیص
 مقصود با سقاط عینی واقع شود چنانکه در اسم بهرام
 بهرام گز حد کشت ای شرف بخور محبوب مینا شمع
 و در اسم زکریا بت خندان مارا نام زیب
 زکریا کن طلب افشاده از پا و اگر اسقاط مثلی بود و تحصیل
 مثل هم بطریق تخصیص باشد نه بعملی اجنبی از امثله قانون محسوب
 افتد چنانکه مثال اخیر اگر بان عبارت ادا کرده شود

بت خندان مارا نام نیکو زکریا کن طلب نی ز من جو
 و همچنان که در اسم همین با همین ای شده جوینده و راز
 که نمودم تو خوش باش و در اسم تاج
 شرف کرد بجان مندو چشمت اگر تاج را بکد اردان ترک
 و در اسم مسعود مانده در حست و جوی او بر جای
 مسرع وادی طلب نی را و در اسم حزن
 در حکم زره که بنود زلف زده سا از ناوک شرکان تو یک دل سرد
 آما در اسم بلال صبا بطرف جن نام سرو کل سیما
 بلا که گفت و زیاده شرف برفت آنها و در اسم همین
 چون شرف تا بتو پرداخته ایم همین یکم ازین ساخته ایم
 تحصیل مثل بعمل تسمیه واقع شده و بحقیقت از معنیات مرکبه است
 لیکن مشابهتی تمام دارد بسیار و الله اعلم بحقایق الامور

جہا ر م در بیان قانون تشعب **یا** نموده میشود که این
قانون ضابطه است مستقل مفید که متنبیست بر عمل تخصیص
و تخصیص از برای تحصیل ماده و عمل تالیف از برای تکمیل صورت
و چون تالیف بی تعدد اجزا متصور نیست درین قانون آن
تکرار عمل تخصیص کزیر نباشد و طریقتش آنست که تمام حروف
اسم را برزیده از یک محل بنظم در آورند و ایما پی کنند بجمع آن بر
وجهی که مقصود تمام سرانجام شود بی توسل بتصرفی دیگر و این
جهت بقانون تشعب موسوم گشته چه تشعب باز بست
نگشته است و تصرفی که باین قانون در الفاظ است کرده می شود
پوستن و ضم کردن اجزا است یکدیگر و چون تکرار عمل تخصیص
که از شرط تحقق این قانونست حدی معینی ندارد که غیر از
نتواند بود و در وقوع او مفاد است باشد در قلت و کثرت

تصرف و کم عمل تراز همه آن تواند بود که تمام ماده و اسم
زایدی در ضمن دو لفظ که از اقتران ایشان بتالیف
اتصالی یا دخول یکی در یکی بتالیف امتزاجی اسم حاصل شود و مذکور
کرد و اول جنانکه در اسم طیفور **یا** چون ساغر عشق را دارند بدور
که صاف و فادسند و که در دی جور **یا** رمزی جوازین سر معابر سم
حیرت کند آن حدیث را علی بن فرو **یا** و ثانی جنانکه در اسم امین **یا**
دوش آن صنف گفت که ای غمگین تو **یا**
داری موسس وصال مامکین تو
گفتم که در رسم نه پنجم خشت **یا** نموده و گفت در آن سه بین تو
و ازین طرز که ابط و اضبط اصناف این قانونست بطریق
تواصل و تداخل تغییر میرود و وجه تسمیه ظاهرست بس طریق
تواصل و تداخل عبارت بود از در آوردن مجموع اجزاء اسم

بعضی زایدی در دو محل از نظم و ترکیب آن بوجهی حصول
 صورت اسم مترتب کرده بر آن است تصرفی دیگر و فایده
 قیود تعریف همانا که محتفی نماند چه اگر تمام ارکان اسم بخورند
 مذکور نکرد یا با غیر ذکر کرده شود بجز تألیف مقصود و حصول
 پیوند و مثلاً در اسم شهاب **یا** ماه جون با ابر گردد اسم عنان
 به دورا بگذارد و نام یاردان **یا** جون شهر بلفظ ماه بنظم آمده نه
 بعضی بملاحظه تراوی احتیاجست و چون شن و ه
 در شهر و اب در ابر مصاحبت با غیر عمل اسقاط ضرورتست
 و تالی این صنف در بساطت است که یکی از آن دو جزء که خود
 باشند بالفعل بطریق انتقاد نفیس پذیرد چنانکه در اسم
 باب دیده جو نامش سوال کردم گفت
 بهار بر سر کوی من اشک و در می سفت

و در اسم سیف الدین **یا** سی پاره بهر فال کشاید می بین
 سی فال دی بروی نمکوش گرفته ام **یا** و تالی این صورت
 در بساطت است که انتقاد مکرر شود لیکن بیک تصرف
 چنانکه در اسم اسفندیار **یا** راه و سوز و تقان و نیاز من اول
 شرف بکوی جو روزی بان دیار دسی **یا** و در اسم شکرالله **یا**
 اهل ذکر و در دو حال و علم و حلم اکنون شرف **یا**
 جمله زینهار شده شیرین مادل بسته اند
 و چون انتقاد نه از اصول اعمال است اگر نظایر این باشد
 از قانون تشعیب شده شود و بهو اصل و داخل انتقاد
 اختصاص یا بدبید نیست و الله اعلم **جلوه** از صور تنوع
 این قانون که با وجود کثرت تصرف محدود و تنصیبت
 است که تمام ماده اسم در چند باشد حرف حرف با انتقاد

تخصیصی حاصل گردد چنانکه در اسم حسن
کنار عوض و لب سبز است و روی نگو.

شرف غزنی و مطرب حکمت بیج مجوس
و این اسلوب از جوئیات قانون تشیع بطریق التقاط
انعام می یابد به التقاط در لغت برجید نشد و چون درین
طریق هر حرفی از محلی برگزیده میشود تغییر از آن بالتقاط
مناسب می افتد پس طریق التقاط به اصطلاح این تدوین
ایراد تمام حروف اسم باشد یعنی هر یک جداگانه در ضمن کلمه
و اشارت بتعیین آن بطریق استقاد و ظاهرست که چون از
اسم هر یک در ضمن نقلی علی حد اندراج می یابد در نظم اگر نه اصول
همه بطریق تخصیص بود تعدد در اعمال تحسلی لازم آید و معنی
مرکت باشد چنانکه در اسم زین

آنچه میمون که نام تهم را صد فست
روی زرد و لب و خشک و دل سنگ

یا درین مثال بملاحظه تراوی حاصل شده که مراد از
حکمت یا پس است و اگر مجموع بجو اسر یا بطریق تخصیص
مذکور باشد اما تعین آن به استقاد اتفاق افتد یا سقاط
غیر مقصود تواند بود و تعدد در اعمال تحسلی لازم آید و معنی

بیض بنود چنانکه در اسم صدر
صبه زرد و رو بای دل شده از جای سبز و باشو شرف باری دل

این مثال از اول تا تخلص از اصولست و تهم از لواحق محسن
مشتمن بر صری و از ابهام و من الذیل المقاصد و المرام

بنجم در بیان قانون تعویض نموده می شود که قانون
تعویض چنانچه در بحث از عمل تبدیل ایما سی بان رفته عبارتست

از ایراد بعضی حروف اسم بعینها با غیر در نظم و تبدیل غیر متبته و
 اجواب وجهی که حصول مقصود مترتب گردد بران سبب
 توسل بعملی اجنبی از اصول اعمال معیاری چنانکه در اسم هشتم
 دوشینه شرف جو در نامست **جشم** تو جهار کردنی یار گفت
 و فایده می شود تعریف ظاهرست چه اگر اجزاء اسم تمام بود
 یا بعضی بودند یا غیر به تبدیلی که این قانون متفرعست بران
 و بر عمل تخصیص و تخصیص احتیاج نیفتد و اگر نه بعینها مذکور کرد
 بعملی غیر از تخصیص حاصل شده باشد و ترکیب لازم آید چنانکه
 در اسم جمال **کوه** اگر آه شرف نشود از راه صد اما
 شک ندارم که کند رحم دل **کوه** بیا **ج** و ل باب که غیرست بطریق
 ترادف به نظم در آمده و ذکر تبدیلی در تعریف مشغولست با یک
 اسقاط فاسد و تحصیل کاین و تالیفش باید که یک تصرف

واقع شود و فایده دیگر می شود از غایت وضوح احتیاج
 بذکر ندارد و از انجست عمل اجنبی که اجتناب از آن ^{حسب} است
 مخصوص کشت با حصول اعمال معیاری تا انتفا و تحلیل خارج
 نشود که توسل با شیان قاص نیست در سباطت قانون چنان
 سببی ذکر یافته و چون ماهیت قانون تعویض و جگویی
 آن مشروح کشت بر حسب وعده که قلم بدایع رقم بان زبان
 داده جندی از شوعات صورت تبدیل باز نموده خواهد شد
 و از انجمله مرجه از جوئیات این قانون باشد اشارت
 کرده شود بان و من الله الاعانه و علیه التکلان **جلوه**
 ا بسط صورت تبدیلی آن تواند بود که فاسد بعینه در ضمن لغوی
 بنظم در آید و بهمان وجود ضمنی تصرف غرضه کشته فساد
 بدید و کاین نیز بطریق تخصیص حصول یافته جای آورد

چنانکه در اسم ما شتم **نا** شب چون شرف زد در اید با ضطر **ا**
 چشم تو گوشها کند از ناز پر ز خواب **و** در اسپسم کریم **تا**
 جانب میم دمانت کر شود **ن** نون بالای شرف خوش وقت **تا**
 و اگر فاسد با بعضی ارکان اسم بطریق تخصیص مذکور گردد و باز
 با تمة ارکان که کاین خواهد بود در ضمن لغوی دیگر همان طاق
 ذکر کرده شود و باراده تخیل فاسد و کاین از یکدیگر ممتاز
 گشته متبدل گردند مقصود حصول پیوند و معا سیط
 باشد اگر از جهت ترتیب احتیاج نیفقد بعلی دیگر و اسلوسا
 بود کم تصرف و لطیف چنانکه در اسم قاسم **تا**
 بطرز رز شرف هر که آشنا باشد **ز** زبسم نام برارد اگر بقا باشد
 و در اسم کمال **تا** قصه قدرت را شرف منکام و صف
 از کسل گوید سما وین هست **ع** و امثاله مذکوره همه از جوبا

قانون تعویضت و جمیع اجزای اسم با فاسد بنظم در **ا**
 بعضی در وجود بدنی و بعضی در حصول معادی و در مثل این
 صورت تواند بود که با فاسد در هر دو محل ارکان اسم تمام
 نباشد و بران تقدیر معنی مرکب بود چه باقی را تحصیل
 باید نمود و ضم کرد با آن چنانکه در اسم منصور **تا**
 با شرف جوری که بر سر و سرین برگردد
 من بگویم با صبا باشد که او باور کند
 و بر عکس آن شاید که با فاسد در آن دو موضع تمام
 حروف اسم باشد باز ایدی و برین تقدیر نیز ترکیب
 لازم آید چه و رای تبدیل آن زاید را اسقاط باید کرد
 چنانکه در اسم نوران **تا** سرستی را که کامی شرف میکند **تا**
 تا زمستان کن گوید باز کوستور باش **جلوه**

اگر فاسد و کاین را مرکب با استقلال بطریق تخصیص ذکر
 کنند از امثله این قانون باشد و اگر چه توسل جسته
 شود با تنقید یا تحلیل چنانکه «اسم حسین»
 بنام دوست روان کنی ای مقام شناس
 که چوین بنفشه در ع بدردی کاس
 و چنانکه در اسم کریم «مکواز توبه بازندان زن بر جانها
 میم کوتا میگردید» نام او در خوش و اگر حصول مردو
 بایکی بعملی دیگر باشد از اعمال تحصیل غیر از تخصیص متماکب
 باشند چنانکه «اسم سیدی حسام» انکاری
 دل سپرد دست آری از سر یار از آن حساب بدر را تو مادر
 کاین و فاسد مرد و بطریق مترادف اندراج یافته لا حرم
 یا قطع نظر از سیدی که از مصرع اول بیرون آید مرکبست

و ازین اسلوب مرکبات تبدیلی که کاین و فاسد به بطریق
 تخصیص حاصل شود قریب بیست است آنست که حصول
 ایشان بطریق تسمیه باشد و اگر این قسم از بساط محسوب
 افتد و بتعویض اسمی اختصاص یا بدعیید بنود چه دلالت اسم
 بر مستمی تصریح و بی واسطه و ازین جهت طریقت تسمیه
 مزید مشابهتی دارد بتخصیص و اگر از اسماء و حرف از
 اراده تحلیل محقق یا بدالطف بود و اخفی چنانکه در اسم
 رسن زلف گرفته لب میگوشت گفت راق روت اگر
 می طلبی راجی گیر و در اسم نور
 صد سر بجان خاک شود درع دین

تا بای ندیکی بر حد یقین
 خون بار درین ده شرف از دیده خاری شود از خون دل باز یقین

و در اسم نصیر **د** ایما فکر شرف اندوه دل داری بود
 چون نصیب اوست می گشت که آن باری بود **و در اسم شهاب**
 لب میگون او جوید شرف **ب** سوی جان شراب راز است
 و درین مثال با اسم عماد **ع** عهد ما کرد با ماه نگو نام شرف
 شکرانیزد که بکاست سر انجام شرف **ف** فاسد بطریق تسبیح
 ندکورست و کاین بطریق تخصیص و عکس این افتاده **در اسم شرف**
 بشکاف شرف سینه جوئی بدوست **ن**ی راشده زان شکاف کاری داد
جلوه از بدایع طاق تبدیل آنت که کاین یک حرف باشد
 و فاسد با اسم آن حرف در ضمن لفظی که مفرد بود بحسب معنی شوی
 مندرج گردد در نظم و تجلیل استقلال یافته استبدال بدیرد
 و چنانچه شاید که فاسد نیز حرفی واحد باشد چنانکه در اسم کمال
 نه که وز دشمال از آن خوش منزل **خ** و اسم که شکافی بود از سینه بد

و شاید که فاسد زیاده از یک حرف بود چنانکه در اسم محمد
 چون نهادی قدم اندر میدان **ق** قدحی گیر و ممکن یاد زیان
 و در اسم قسبر **ق** قیاح قدرت که رنگ کرد و نشد
 از اکبر است و اکنون شد **و در اسم برهان**
 بگذر شرف بران در دربان گاه **ب** باشد که زان نگاه نگاری شود
 و در اسم بانیرید **ب** شرف مای شود و راز بلای بخت قوت
 از آن روی ار شود روزی کنار دیده بر دولت **و در اسم یوسف**
 روز مستغنی شد از ختم کلام **ج** چون شرف مرکز سخن شنید
جلوه از لطایف لطایف تبدیل اسمی که در آن توکل نمایند بطریق
 تسبیح تبرک جستن است میما من مقطعات حرف که او ایل
 بعضی سوره قرآنی بوقوع آن مزین و تحلی است و میمان منشی رال
 در تلخیص این ثوال و ادارت این پیاله مسروق بغیر نیست و عا

بر اهلها رخصت محفل شد و اگر نه بسی لطایف و وقایع معانی
 که درین روز کارمایون آثار استهوار و انتشار یافته
 ازین قبیلست مثلاً در اسم سلطان
 با ترک نام آورجودی مرکب بیدان راندم
 دیلمان تنفش دیدم و از خوف پس خواندم
 و در اسم سلام الله نامش سوال کردم و از کین سلاح جست
 حم خوان و نام خدا بر شرف دست و در اسم شرف
 چون نام او بر آید تعظیم و رز و تحسین
 نقش نخی جو دیدی حم خوان و یس
 و در اسم شرف زبان طاف حافظ خوش نغمه جو طس میخواند
 بر سر افشاندش از جنم افشان که و در اسم خسرو شاه
 سرور خاشاک بند چون روان پند شرف از کنار خود قدرت و نگاه خواند که

ذکر از کنار خود از لواحق محسنه است چه مشربست با کلمه الف
 که با خواست از خاشاک می باید انداخت و حال آنکه این
 اشعار استحضار نیست نه و جوی مثلاً اگر همین قصد چنین ادا
 کشد که سرور خاشاک ماندنی نهالی چون
 و آن سرکاسی شمار از باغ وصف او شرف و مقام درست
 باشد با آنکه ایمانی نیست مخصوصیت الف اول که انداخت نیست
 و عبارت ثانی نه از امثله این جلوه است اما مشتملت
 بر تبدیلی و از صورتی که مشابهتی تمام دارد با امثله این جلوه
 و نه از انست این مثالست در اسم شهاب
 کنتم جو به پیش بگویم ما با چون دیدمش از سباب گفتیم تا
 جلوه از عبارت صریح در افاده تبدیل اخبار است از صیرور
 فاسد بکاین و نصیران مانند این آن شد و شود و کرد و کرد

و کند و گرداند و نظایر آن چنانکه در اسم سراج
 غزه ناسود تا ز مار اجش شد بکلی دل شکسته خواب
 و دم در آن اسم شامی بکمال و میدمد مامت تاج
 لب کو بطلب ز شکر مصر خراج تا سر شود از تاج نزن باد
 ای شاه شرف ز رفقت ار استه تاج و در اسم نصیب
 جو فصلی بنام تو شد مشتمل مرا زنده گرداند و زنده دل
 و قربست باین طرز از تبدیل آنچه بغیر از تفسیر فاسد بکاین
 جین کرده شود که این را آن خوانند یا دانست یا شمر و نظایر
 آن چنانکه در اسم عماد تا شرف شد خاک در کوی حبیب
 بنده را بی آب میخوانند رقیب و در اسم حیدر
 تا شرف سرقدرت بر گرفت مانند حیران و آتش دل در گرفت
 و چنانکه در اسم یمن تاج بیش نند بفرق منبر

شرف و باقی نهندندان و در اسم منصور
 ای خود نندگان به پیش صورت او زینهار
 تا نیار و بر زبان کس کل کز اسم مستخار
 و این امثال در اسم شمس جو روشن شد از ماه من شمع
 شرف را در گونه شد مهر شمع و هم ازین بابست
 بنمط اعرب اللف **جلود** چون در تبدیل باید که کاین
 محل فاسد واقع شود درین عمل بلفظ جای و موضع و امثال
 آن تو تسل توان هست که از برای تعیین محل کاین است
 کنند بفاسد و هر یک از کاین و فاسد تواند بود که مجمره
 نند کور باشد و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد
 عمل تبدیل حاصل شود معما بیسط بود و قانونی و در دیگر
 صور نه و این معانی از ملاحظه امثال بطور پیوند مثلاً

در اسم محمد تا بروج زخم ناوک دلدور عشق را
 حرفی کفایت از لب دلبر خای روح تا و در اسم محمود تا
 دلاک بسر که عشق ما در سر است تا برخاست به پا قصد حاکم کرد تا
 چون استر اش لب لب شک نما تا دستش ز کرم بجای موسر برد تا
 و در اسم سلمان تا و امکو از سوال بوسه رقیب تا
 کان دانا را یکی بجای ده است تا و شاید که کاین باز اید تا
 بجای فاسد در آید و جینید با سفاطی دیگر احتیاج افتد
 بهمخا نکه در اسم نجم تا هر کس که نام دلبر نام کند پس
 کو جان بده بجای دلش وان مگو کس تا و عبارتی دیگر تا
 نام بستم بجای دل جان خواست تا و آنکه اول فرود و از جان کاست
جلوه از صورت بدیع تبدیل طریق مختصر است که در اصل
 بعمل رتق و رتق موسوم گشته و گفته شد که درین شب تا

آن نمود که از جزئیات عمل تبدیل دارند و در واقع طری
 لطیفست غریب مبتنی بر صورت کتابی حرف جنانکه
 در اسم سلفر تا کر طلب کام کشایی کاسی
 ز نهار مکن نه روی مرخا تا ساغر که شد از خامه فتوی بدو نیم
 و ایند و نیز یکی بر اوزنای تا و در اسم بیل تا
 کیتی ز سر عشق هاروت غمزه تا پیوسته گشته بابل و در وی دویی
 و در اسم ابراهیم تا کرب بکشایی تو بان معنی باریک
 راسی سیر نقش دمان تو توان برد تا درین مثال بنا بر غریب
 قصد ذکر آن معنی باریک از لواحق محسنه است و چنانکه در
 اسم ابواسحاق تا لب بر کشود و استند دانش از یاقوت
 و اکنون میان نشان میرود حالی که می سوزد مرا تا و در اسم شهاب تا
 فقه سر بردند جوخ بنمایی تا شدت حد شود جوب بکشایی

محل تخیل مصرع ثانیست و مصرع اول نیز معانیست با اسم فرخ و اگر
در تبدیل باین عدد و تصرف در آن بزیاده و نقصان توسل
نمایند تواند بود که هیچ یک از کاین و فاسد در نظم باستقلال
اندر اج نیابند و آن را صور متنوع مقصورت و اگر مساعدت
توفیق دستگیر آید در حله چهارم گزارش ببرد نه تفصیل
و موصوب الكل و نعم الوکیل **طراز دوم** در بیان کیفیت
ترتیب قوانین بر بقیه اعمال تحصیل و ذکر قانونی که مبتنی است
بر وضع جفر کریم علی و اضعه شرافت التاج یا و کرام التسلیم
بعد از اطلاع بر جلونگی ترتیب قوانین خمسة مذکوره بر عقل تخصیص
و تخصیص که در طراز اول موضوع پوست پوشیدن نمائند که از
اعمال تحصیلی مرتصرف که بجز آن تمام ارکان اسم تواند بود که در
یک محل از نظم اندراج یا بد ترتیب نظایر آن قوانین بر او

232
مقصورت مثلاً در عمل ترادف اگر برای اسم احمد شود
تر ذکر کشتن بجز و اشارت بتعین آن مقصود حاصل شود
و نظیر قانون تصویر باشد و اگر از برای اسم نجیب کونید و چون
خواستند بجز عمل قلب تمام شود و نظیر قانون تنظیم بود و اگر
از برای اسم علی از ذکر بلبل عندلیب خواستند بجز و اسقاط
زاید غرض محمول پیوند و نظیر قانون تحدید باشد و اگر از
برای اسم لطیف بیج در بیج کونید و طی دلف مراد باشد بهمان
تالیف امتزاجی مقصود جمع نماید و نظیر قان تشعب
باشد و اگر از برای اسم حسام شما و مذکور کرد و حساب مقصود
باشد تیمش بجز و تبدیل با میم میسر کرد و نظیر قانون
تعویض بود و در صورت اول عمل ترادف بود و پس و در دیگر
صورت زیاده برد و نوع تصرف نباشد یکی از برای ماده و یکی

از جهت صورت جناب شرط بساطت قانونست و در سایر
اعمال تحصیل غیر از طرق تشبیه و عمل تشبیه و استعاره مثل این
تصویر متصورست و اگر خواننده از برای تکمیل صناعت یک
یک عمل را قانون بخانه استخراج توان نمود که احکام و
ان تفصیل ذکر کنند و هر یک را با اسمی موسوم گردانند یا با اسم
نظیرش بخوانند مضاف بآن عمل چون شطیم ترادفی و خدی
کنایتی و غیر آن لیکن بیاید دانست که تخصیص بعد از آن که
نست با دیگر اعمال مشابه الحکم افشاده نسبت با متشابه دو وجه
دیگر از مزیت و رجحان دارد یکی آنکه در اینجا مجتهد شعور بر
محل مراد ماده بالفعل حاصلست بی تصرفی دیگر و اگر از جهت
صورت تصرفی از اعمال تکلیفی با او منضم می شود تعدد تصرف
و ترکیب ظاهر نمی نماید و وجه دوم آنکه در اینجا کلمات متعدد با هم

ضم کرده بنظم در میتوان آورد که از مجموع همان محفوظ خواهد
بود حکم کلیه مفود باشد بقصد معاینه و ازین جهت محال تصرف
در آن عمل سعتی عظیم دارد و در دیگر اعمال چون از ملا حظ
معانی کزیر نیست اینها متشبی نمیکردند بنا برین جهات قوانین
دیگر اعمال تحصیلی همین تشبیه اکتفا میرود و مگر آنچه در او یک نوع
تصرف زیادت نباشد که در ضمن سه سوره که کافل ذکر دیگر
اعمال تحصیلی شده اند اشارتی بان خواهد رفت و من الله الاعان
فی الالبانه **پیرایه اول** در ذکر تشبیه و تمییز که در مورد اول
مذکور بر مقصودنی واسطه است از اعمال تحصیلی که معمارا
به صورت از آن کزیر نیست تصرف کزی تکرر و بی تبارک
وافی تواند بود به افاده و اسم عمل قانونی اختصاص می یابد
و بعد از تصویر این مواضع نموده میشود که طریق تشبیه از اعمال

قانونیت چه از نو در یک محل زیاده از یک حرف حاصل نمی شود
مگر در آن صورت که از اشارت بمسی اسم خوانند و آن هم
لفظی چند است مخصوص که هیچ یک از آن کوشش زده است و
نشده که علم سازند مگر عین آن طریقت صحیح لطیف بخصیص
ما تحلیل و چون مطلع اشعه دلالات و اشارات معنایی مطلقا
حرفست و احوال آن و آنچه بحسب وضع است بر حرف
اسم اوست مواقع نفع این طریق درین ضاعت بسیار است
والله اعلم **جلوه** در عمل تلخیص گفته شد که این ازین نوع تصرف
در کلام قوم بنظر تتبع در امده تلخیص تقویم است و این صنف
از تلخیص درین باب که مشکفل تبیین احوال قوانین است
حکم تسمیه دارد لیکن تلخیص حکمت از اعمال قانونیت چه منظور
که اسم مقصود در محلی مشهور مذکور باشد و نشان داده شود

۲۲۸
آن جنابک در اسم ولی دین **علیه السلام** در بهلولی کثرت و نزدیکی نصرت
نام تو قرین دین بدین حسندم و مبتنی برین عمل است
قانون جدید که منشی را بحکم زمان ساختن گشته و ابکار است
در نظر فطانت موثمنان و واقف جلوه کری خوانند نمود بعون
حسن تیسره **جلوه** در بیان قانون جدید امیر ولایت
ولایت آنکه اسم بزرگوارش بزبانی که مناسب مباحث
این رساله است گویاست بانکه عین مفتوح و جنم کشاده
مرا و راست جناب فرموده لو کشف الغطاء ما از دوت یقینا
را میان مو د است **علیه السلام** اسم العالی نیادی من ابی ما اجهله
ان عین العین یعنی حاصل الکوین **علیه السلام** علم الهدی و اعلم الامم خیر الور
علی المرتضی علی المصطفی و آله و مو المقدم علیهم کمال افضل الصلوات
و اکل النجیات در حروف مقطعه عربی تبیین اشارتی بوضعی

فرموده که بجز کبر مشهورست و در ضمن آن سه حقایق
و اسرار از چند مندرجست اهلنا الله لغفها و آنچو درین سیاق
از وقوف بران کز پر نیست مجرد کیفیت آن وضع بدیع است
و شرح آن بر سبیل اجمال آنکه از برای هر حرفی از حروف
بسیست و ششکانه بترتیب ابی جاد بیست و شست صفحه
تعیین رفته هر صفحه از آن ستم به بیست و شست سطر و هر سطر
به بیست و شست خانه جناحه عدد صفحات تمام کتاب
۷۸۴ باشد و عدد سطور ۲۱۹۵۲ و از آن بیوت ۱۱۴۵۶
و در هر یک از آن خانه چهار حرف نهاده بطریق که ترتیب ابی جاد
بجهار وجه رعیت یکی از آن تمام کتاب تمام میشود و یکی
در صفحات بیست و ششکانه هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی
در هر سطر و این سخن در اصل وضوحی تمام یافته جناحه متفطن

از وقوف بران قادر کرد بر کتابت تمام آن کتاب و اگر چه
هرگز ندیده باشد مقصود آنکه مرکب رباعی از حروف که
فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف البته در پستی از بیوت
آن کتاب موضوع باشد و در هیچ محل دیگر عینیه اصلا مکرر نشود
و واقف بر وضع مشارالیه بآدنی توجهی تواند داشت که موضع
معین آن کجا است پس اسامی چهار حرفی مطلقا بخردان که
نشان دهند خانه که محل ماده و مرتبه او باشد اندراج یابد
در نظم و این طریقی شریفست که بآن تمام ماده اسم با ترتیب
بیک عمل حاصل میشود و از غایت عذات تا غایت تحقیق
بوده و درین زمان مبارک حکم وقت ظاهر شده و الله الحمد
والمِنَّه **جلوه** از ایما سی که کرده شد بوضع کتاب مذکور بحیطه
وقوف و شعور در آمد که هر حرفی مشتملست بر صفحات متعدد

و هر صفحه بر سطور متعدد و هر سطر به بیوت متعدد و عده
 همه بیست و ششست و ترتیب الی جاد در همه مرعی و جاد
 اسمی که مطمح لطف قصد کرد در آینه در خانه معین خواهد بود
 از سطر معین از صفح معین پس جاده در نشان دادن
 محل مقصود بزبان رمز و ایما آن باشد که چهار چیز پیدا سازند
 که بعضی را نوع احاطه باشد بر بعضی به ترتیب مانند اقلیم و شهر
 و محله و خانه مثلا و بآبجه محیط باشد بر همه اشادات کتبه حرف
 و بآبجه تالی اوست بصفحه و بآبجه بعد از دست بسط و بآبجه
 ضمن همه است بخانه چنانکه در اسم احمد
 که واقف وضع جغوی ای فزانه بشنوز شرف نشان آن جانانه
 ز اقلیم یکم شبه ششم بطلب از سینه دم محله جاد خانه
 و در اسم حیدر اگر لکھی داری از وضع حرف

226
 بدان و اصفش را کن راه کم در ششم شش دم قصر جاست
 ز جادرم غف روزن بیستم و در اسم قسبر
 کلش جوفتاما که خود ساز و نشان پرس
 زان سهی سرو که ار استه ام زو جمن جان
 روضه نوزدم راجمن جادرم جو و ز درخت دومین تیسیم شایخ بنفشه
 و در اسم قوام نشان بحر حقایق کر از شرف طلبی تو
 طریق جوف مبارک پای صدق همی بود به نوزدم جون رسی نوزده سال
 خلیج اول آنرا غدیر سیزدم جو و در اسم غیاث
 رمزی شنو از جوف بقانون معنی و در فهم کنی ساز کنم بر مریدین
 در مجلس آخو جوزنی نوبت عاشر بر تاد یکم زن ز نغم نالت عین
 و در اسم قبل از وضع جوف مبارک اگر نه و غافل بشادی از شرفی مؤ
 نام آن مقبل ز بر سیزدم و ز خیره نوزدم به بیشه دومین رود و از ده منزل

و در اسم صاعد **نا** در ج نشان دهم اگر بایست
 آن خانه که حقه است و نامش ده **در** و آن بجدیم بصندوق نخت
 از شانزدهم فریبه جارم **ضره** **جلوه** از سخنان سابق
 مستفادی کرد که چهار چیز مرتبت که درین قانون ذکر کرده
 می شود دلالت ایشان بر ارکان اسم و ترتیب آن بحسب
 عموم و اشتمالست آنچه مشتملست بر همه اشارتست حرف
 اول و آنچه فرود از دست بیک مرتبه میرست حرف دوم
 و آنچه بعد از دست حرف سوم و آنچه در تحت عمده است
 حرف چهارم پس واجب بنا شد که ذکر آنها در نظم ترتیب
 بود چنانچه در امثله مذکوره واقع شده بلکه روا باشد که آنچه
 دلالت کند بر حرف اول بعد از چیزی بیاورند که دلالت
 کند بر حرف دوم مثلاً در اسم احمد **نا**

نهم گفت که از طریق جعفر **تمل** ماه شتری دیدار
 ششمین برج اولین فلکست **در** جس میرده دقیقه چهار
 چون مقررست که فلک مشتملست بر برج اولین فلک کرد
 می کند بر حرف اول اسم بعد از ششمین برج که دلالت می کند
 بر حرف دوم ذکر کرده شد چه این تقدیم و تاخیر نسبت با کسی که
 آگاه باشد ازین طریق اصلاً موجب حیرت و اشتباه نخواهد
 بخانکه در اسم حامد **نا** جعفر پیش آر تا نشان دهم
 زبان بری چه کاف است **شخص** جارم ز صنف سیزدهم
 از اولین نوع ششمین جنس است **امثله** که نموده شد مجموع
 در اسمی چهار حرفی بود که درین قانون بیک تعریف حاصل
 می شود و پوشیده نمایند که بعد از تحصیل چهار حرف با صاف
 یا استقاط بعضی حروف بآن یا از آن درج کردن دیگر اسمی در نظم

باین طریقی متمشی کرد و لیکن باز کتاب دیگر اعمال یا تکرار همین
اسلوب با تالیف اگر حروف اسم اضعاف یا امثال چهار باشد
احتیاج افتد و اگر عین حروف غیر از آن بود بعل اسقاط و تسل
باید حسب والله اعلم **پیرایه دوم** در ذکر عمل ترادف و کنایه
که واسطه دلالت مذکور بر مقصود در مرد و موضوع لفظ مقصود
نموده میشود که ترادف از اعمال قانونیت چه فی الجمله میتواند بود که
بهین عمل اسم مکمل در یک محل از نظم اندراج یا بدجنانکه در اسم احمد
ای وصف تو ستوده و نامت ستوده تر دل شد رمیده تو شرف زور رمیده
و در اسم حسن **تا** ماسی که قدش سر و سمن بود باشد
سروی که برش ماه سخن گو باشد **تا** کنتم که ج باشد از بکویی است
خدیو و بنا ز گفت نیکو باشد **تا** و در اسم محیی
کردم عیسی بمجر زنده کرد اینده بو **تا** نام یوسف طلعت مازنده کرد اینده

و عبارت می دیگر **تا** نام یوسف طلعت با جون دم عیسی شرف
زنده کرد اینده است ایمن بیاد او **یکم جملوه** طریق کنایت
نیز از اعمال قانونیت که بهین تصرف میسرست که اسم مکمل
در یک محل از نظم ایراد افتد چنانکه در اسم شعبان **تا**
باشد که از نیم و زرد لبر من **تا** مامیت که در میان برت است او را
و در اسم رمضان **تا** رویت ز خال مست بنام نگو کواه
نامی در او بشی که هست از هزار ما **تا** و در اسم عماد الدین **تا**
انچه معراج مومنین خوانند **تا** لقب تست هم بقول رسول
این معنی مبتنی بر دو حدیث مشهورست الصلوة معراج المؤمن
والصلوة عماد الدین و سنجی نیک در اسم شعبان **تا**
قدسیان را جو بود بحث ز ایمان **تا** از حب تار رمضان نام تو باشد
و عبارت می پوشیده تر **تا** از ماه حوام نسر د تا ماه صیام

از نام تو عقد سال و مه یافت نظام . و این سه مثال اخیر در اصل
 از امثله تلخیص محسوب افتاده و چون بوجهی از جوئیات کنایت
 درین منتخب اینجا ثبت افیاد و من الله السداد و الرشاد
ببرایه سیوم در ذکر تحریف و استعاره و تشبیه که مرد و مبتنی
 بر صورت کتابی حرفند . تصحیف از اعمال قانونیت که باین
 طریق از یک لفظ مفرد بقصد معانی اسمی اسمی حاصل میشود و آن
 لفظ بسیار افتد که بمعنی شعری نیز مفرد بود چنانکه در اسم غیث
 دی دیدمش و بای و جاش دیدم . المنة لله که بکاش دیدم
 عتاب لبش خونسیم نخیال . در صورت آن نشان نامش دیدم
 و در میان اسم . عتاب می کند آن مر جو نام او گویم
 تو نقش پین که همان میکند ی جویم . و در اسم زینب
 صورتش زینت جهان آمد . صورت زینتشن نشان آمد

و شاید که آن لفظ مفرد که اسم تصحیف از و حاصل شود مرکب
 بود بمعنی شعری چنانکه در اسم **عمران**
 نقش غمزدان زلفت از دل . که سر شتند مهر در کل ما
 و در اسم ارغوان . رویت پیاری زلف بستد دل از جهان
 آری جهان ستانی از عین است صورت . و در اسم تاج الدین
 تا حال دی نه پنی خوش باش در بهاران
 زین قصه تا که پنی نقشی خوش دلی خوان
جلوه چون حاصل از طریق استعاره و تشبیه
 در یک محل حرفی واحدی باشد بحسب اغلب و غایتش
 دو حرف بر سیل ندرت چنانکه در موضع خود روشن گشته
 این تصرف نه از اعمال قانونیت و اقرب جوئیاتش
 بیساطت آن تواند بود که مجموع ماده اسم بهین تحصیل نمایند

بی تو سئل تصرفی دیگر و تبالیف صورتش تمام سرانجام
 شود چنانکه در اسم علی تیری که نه پر بود نه پیکان او را
 سوار بسوی است کرد آن او را و رسوی چش نیم گمانی حلقه
 پیوند کن و بنام بر خوان او را و ازین اسلوب آنچه نظر تتبع
 و استقرا آمده این مثالست در همین اسم
 بر کردن ماورد و توجوهی بنفش تا باز کند دمان خود را آن ما
 دم حلقه کند سوی دم آرد ناجا نام من بت من از آن میان
حله چهارم در بیان قواعدی که مبتنی است بر عدد و کثرت
 رموزش که مخزن بسی طریف لطایفست در کتبخانه جمله و
 طراز سمت انضباط می یابد و الله سبحانه و تعالی لهم الصواب
 و الیه المرجع و المآب **جمله** در نمایش وجه ارتباط ضوابط
 معنایی به عدد و ایمانی اجمالی به امهات مطالب این باب

عدد و چند از طرف کثرت حدی و غایتی ندارد که و رای آن
 و زیادت بر آن نتواند بود اصول مراتبش منحصرست
 در سه مرتبه جنایچه در علم حساب مقرر شده اول مرتبه اتحاد است
 از یکی تا نه بتفاضل یک یک و دوم مرتبه عشرات از ده تا نود
 بتفاضل ده ده و سوم مرتبه اتمات از صد تا نه صد بتفاضل
 صد صد و بعد از آن همین مراتب سه گانه تکرار می باید و اضافه
 کرده می شود به الوف و الوف الوف و الوف الوف
 الی غیر آنها به بس هر یک از اصول مراتب و فروع آن شتمیل باشد
 بر نه نوع مفرد از عدد و مراد به افراد اعداد است که از یک
 مرتبه عشرات باشد و بس مثلاً بنحیه نه از عددی مفرد است
 از مرتبه عشرات الوفست و بیج از دیگر مراتب با او نیست و یازده
 مرکبت چیده از مرتبه عشراتست و یک از مرتبه اتحاد و انواع

مفوده است و منتکانه که در مراتب سه گانه و اصول یعنی حاد
 و عشرات و مات مندرجند هر یک از ایشان را عقد الف
 رانیز در مرتبه کلامی حرف صورتی مفودست ^{جاد} چنانچه حمل ^{اند}
 مشهورست بآن و سایر اعداد چون مولف از ان انواع مفود
 هر یک را صورتی مرکب از ان حروف باشد و ضابطه در ان
 ترکیب آنست که در تقدیم بعضی بر بعضی توفیر و تکرار مقبره شناسند
 و حرف عدد بیشتر بشیر دارند مثلاً یا زده را چنین رتم زنند
 یا و صد و بیست و شش را بچنین شکل و از برای اضعاف
 نه از حرف عده تکرار و تضاعف او را برع مقدم باید داشت
 چنانکه رتم دو هزار و پنج باشد و از ان صد و دوازده هزار
 قبیح پس حرف هزار و دو بیست و شش و متقارن را بر او بانصدوست
 و پنج باین صورت بود غرغنه که و چون روشن شد که هر عدد

صورتی حرفی دارد و این که هر عددی را به زبانی اسمی است
 که باز آوازه وضع کرده اند محتاج بیان نیست پس هر عدد که
 فرض کرده شود او را در مرتبه کلامی حرف که معنیات و اساس
 و احوال ایشان همه از جزئیات آن مرتبه اند و صورت
 باشد اسمی و حرفی و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که با
 عدد و مواقع تفرع او درین صناعت بسیارست هم از برای
 تحصیل ماده حرفی و هم از برای هر گونه تصرف در ان مواجبت
 اتمام اعمال تحصیلی و تکمیلی و از بنحمت حله علی حده بر اندازند و
 بالای ادای احوالش ترتیب رفت لیکن چون عدد و محلا
 معنوی حرفست و طرف تفرع و حقای او در دلالات می باشد
 دال و مدلول هر دو از قبیل صور کلامی حرفی باشند که اعلی مدایح
 ظهور و اعلاست دخل عدد در مقاصد مهمایی بر سبیل کوتل

و وساطت تواند بود چه نفس عدد نه جز واقع شود که بعینه
 مذکور گردد و دال نخستین باشد و نه از آن اسم که مقصد اصلی
 بود و مدلول و اسپین و اینجاست ضرورت اول باید که حرف
 و کلمات نظم بوجهی از وجوه دلالت کند بر عدد معین تا آن
 عدد وسیله تحصیل اغراض معیایی گردد به تفصیلی که بتدوینش
 از مساعدت توفیق حاصلست و باین سبب بحث از و در
 مجال اول از دو منوالست از آن حیثیت که مدلول مذکور در
 پژوهش از کیفیت آن دلالت و تنوعات طرق آن
 باید کرد و چون دلالت بر مقصود یا وسیله حصول او می شود
 چگونه ترتیب آن اغراض بر او و وجوه آن بازمی باید نمود
 و تحقیق هر یک از این دو امر متصدی کلیت از مباحث این باب
 و چون هر عددی را صورتی رقمی است خاص با وی توسط صورت

کلامی حروف و بعضی از تصرفات معیایی متفرع بر آن است
 و ضوابط آن متعرض تبیین آن ضوابط نیز می باید شد و آن
 هم مقصد کلیست لاجرم ابجاث این حله در طی سه طراز طراز
 حله بیان خواهد گشت بعون الله تعالی و حسن توفیق **طراز اول**
 در نمایش وجه دلالت حروف و کلمات معابر عدد و تبیین احوال
 و احکام آن مشتمل بر چهار پیرایه بعد از تمهید این مقدمات ضروری
 الذکر و الله الشکر نموده می شود که در آوردن عدد در نظم بعضی این
 تدوین عبارتست از اسارت بعدی معین مذکور چیزی که می
 از وجوه دلالت کند بر او و اتمام این مرام به اسالیب مختلف
 متمشی میگردد چه دال بر عددی معین از صور کلامی حروف تواند
 که صورت اسمی او باشد چنانکه در اسم اسحاق
 باره آب اگر جلد ز سحاب اول آن یکست و آخر صد

و شاید که صورت حرفی، او بود چنانکه در اسم سیف الدین
 لب لعلش بقال دین داران سوره کوثر است و صورت چا
 و از قسم اول با سلوب اسمی تعبیر خواهد رفت و از قسم ثانیه
 با سلوب حرفی و هر چه دهن از و انتقال نماید بعد از
 مخصوص و نه اسم او باشد یا حرفش از دو قبیل شاید بود یا
 از اوصاف مجمله، آن عدد باشد و احوال و احکام خاصه و
 چه اندیشه از تامل در صفات و خواص اشیا عنوری
 باید بر موصوف و ذوالخاصه چنانکه در اسم ایوب
 ضعف ضعف مربع عددی که چه تربیع اوجه تضعیفش
 در دل اسم حرف او تهاست که شرف داشت قصد توفیش
 و این قسم با سلوب احصایی اتسام می یابد یا امری بود مباین
 اعداد که او را علاقه بین باشد با عددی مخصوص چنانچه تدبر

در او موجب تدکر آن عدد گردد و اظنه علاقه که مباین اعداد
 با او متصور است معدودیت بس اگر معدودی متخلف باشد
 در عددی معین و آن انحصار کد شیوع و اشتها را پیوسته
 اذمان از ملاحظه چنان معدودی انتقال نماید بعد
 چنانکه در اسم شمس شد عیان دوش جو کردیم بیاد تو نگاه
 در تمام درجات فلکی مطلع ماه و این قسم با سلوب انحصاری
 یاد کرده میشود و ازین بحث و پژوهش روشن گشت که اشطام
 جو امر اعداد در عقود معنیات بجماد اسلوب کلی صورت
 می بندد اسم و حرفی و احصایی و انحصاری بدانی هر چهار اصل
بیرایه اول در اسلوب عملی که اسلوب اسمی موسوم گشته
 درج کردن اسم عددیست در نظم تا دلالت کند بر اوجه شاید که
 از اسم عددی همان لفظ مراد باشد بطریق تخصیص و چنانکه در پیش

نباشد چنانکه در اسم سید یک **یا** یک در سه زدم چهارده گشت
 در یک تجیست این حکایت **یا** ذکر اسماء اعداء درین مثال
 غیر از چهارده نه ازین اسلوب است و درین تعریف از آن
 جهت درج کردن بر ذکر و ایراد و نظایر آن که ظاهر است
 بوجوب تصریح به اسم عدد اختیار کرده که این اسلوب را
 محصل آنست که آن عدد که وسیله غرضی از اغراض معانی
 سازند از اسم او استفاده شود خواه که اسمش بعینه بالفعل
 موجود باشد در نظم و خواه بتصرفات معنایی حصول یابد و
 از انتقال نماید آن عدد و ازین سخن معلوم شد که سلوک
 این منبج بدو وجه متمشی گردد و هر یک از آن دو وجه را صورت
 متنوع متصور است و مخدرة به وجهی جلوه خواهد کرد و وجه
 تجیش این سخن از برده ابهام بیرون آورد **جلوه**

ظاهر این عمل آنست که اسم عددی ذکر کرده شود و مراد
 از وسم بمعنی شوی وسم بقصد معنایی آن عدد باشد چنانکه
 در اسم جلال **یا** قدرت کفتم بده بالای سر دست
 سه بالا گفت و در آغوش ده **یا** و در اسم علم **یا**
 و در تطاده تو بگاه عتاب و خشم **یا**
 خواهم من از دماغ بریشان **یا** و در اسم نجیب **یا**
 نیست طرف غنیمت یار از شمار حد و چه
 کز نه از رازده نماید نیمه غنیمت تمام و شاید که اسم عدد لفظ
 مشترک بود و مقصود از و بقصد معنایی غیر معنی شوی بود چنانکه
 در اسم سلو **یا** خوی تو اگر چه جور با ما کرد **یا**
 ماملت الی سواک و الله العزیز **یا** نامت سحر از صبا جو بر رسیدم
 مثل و استمع الله از من پس الورد **یا** و در اسم عثمان **یا**

شرف عالی برداشتن جو با همش و جارا افتد **قد**
 چنین باشد اگر باری و گرفتار **قد**
 و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است و در سال
 اذنان از عدد با همش یا خرفش وقتی چندان نیست اگر
 بعضی حروف اسم مطلوب بخرد این اسلوب اندراج یا بد
 در نظم و از تصریح اسمش استفاده کرد و چنان نزد که حصول
 دیگر اجزا بر وجهی بود که در آن نوع خفایابی باشد چنانکه در اسم **م**
 با ختم محصول منت و پنج و جارا ای شرف تا کی شش و یک در قار
جلوه اسم عدد درین اسلوب چون واجب نیست که بعینه
 مذکور باشد در نظم شاید که بعضی از اعمال تحصیل حصول یا بد و شاید
 که بعضی از تصریحات تکمیلی و تواند بود که بهر دو این
 معانی از تأمل در امثله به تحقیق پیوندد مثلاً در اسم **شکرت الله**

با آنکه درین شهر شنیدند **آ** آیه اصل دل از جو تو دیدند **م**
 چندان گفتم با س از سر و پا **ک** کز غلغله بلبلان بر نیدند **م**
 و در اسم حمید **نا** نام آن شهر عجب بدست آمد
 صورتش چون نفت پیدا شد **و** در اسم بلال **نا**
 جو گفتمش که بلال بر چه شد بنام **ستم**
 نهاد بر لب یا قوت رسته دندان
 نه از در مثال اول بر ادق و اشتراک اندراج یافته و در مثال
 ثانی به تصحیف ویرد و از اعمال تحصیل است و سی در مثال
 سیوم بتأیید که از اعمال تکمیل حاصل شده و ماده آن **شبه**
 و اسقاط تصحیف و درین مثال با هم حمید **نا**
 تا دم شد طالب روی نکو **و** دیرنی فرجام شد در خون دل
 ده به تصحیف و اسقاط هر دو محصول پیوسته و الله اعلم

پیرایه دوم در اسلوب حرفی محصل این اسلوب
 قصد تعیین حرف نیست یا زیاده تا ذی من از و مستقل
 شود بعد دشمن پس درین اسلوب دال بر عدد حرفی
 واحد باشد یا حروف متعدد و بر تقدیر اول آن عدد
 از اعداد مفوده بود و اگر اراده صورتی گشت از و البته اسمی
 تواند بود چنانکه در اسم موسی تا گنتم که حیث نامست
 ای جانفروای دلبد - آشفته گشت و مورابر دامن گل افکند
 و از جهان عدد صورت حرفی توان خواست که بعینه دال
 بر او باشد و آن قصد بطریق تخصیص است و ساطت عدد
 میسرست و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد بیش از یک
 حرف باشد آن عدد مفرد و مرکب هر دو شاید بود و از هر یک
 هم بصورت حرفی توان خواست و هم صورت اسمی چنانکه

وقوع آن چهار وجه محمل باشد لیکن از اعداد مرکبه مطلقا
 اراده صورت اسمی کم اتفاق افتد و محمل بسط این سخن
 طراز ثانیست که متکفل بیان اغراضی خواهد بود که عدد
 اندراج یافته در نظم مرتب گردد و الله اعلم **جلوه** دال بر
 عدد در این اسلوب اگر حروف متعدد باشد لازم نیست
 که صورت حرفی آن عدد بود بضابطه اگر در صدر این باب
 گزارش بدیرفت چه در دالالت حروف معین بر عدد یک
 هیچ اشتباه نیست بخلاف دالالت بر عددی معین بر حروف
 خارج در محل خود باز نموده شود انشاء الله تعالی و اگر دال بر عدد
 حرفی واحد باشد از هر طریق در تعیین آن استغادست چنانکه
 اسم رستم تا دوست را اگر سر بوند نباشد راست
 بی ره این همه دل ماست که پس کرامست و شاید که استغادی

نه تعیصی باشد چنانکه در اسم عثمان **تا** مرا کفتم بنام خویش گزینا
 پنجم و گوشه ابرو نشان داد **تا** تواند بود که اشارت
 حرف مذکور بطریق تمیز کرده شود چنانکه در اسم شمس **تا**
 والد جو شدم زترین بخشش **تا** صورت و او و هم دیدم **تا**
 و در اسم عثمان **تا** آن دمان شرف جگویی میم
 عین لطفست خیم بجای **تا** محل تمییل حاست چه مراد از
 عین ستماست و درین مثال با اسم سلیمان **تا**
 ب لعل تو در شمار خودست **تا** از طرف دمان پیداری
 مقصود از استقادهای حرف شمار الیه است و از شمارش
 اسم عدد او مقصود است که دال بر عدد خواه یک حرف باشد
 و خواه زیاده تجلیل امتیاز یابد و استعلا چنانکه در اسم
 اندیشه کرده دل که در شمار خوش ترک ادب گرفته شود صدر بارش

در مصرع ثانی ترک ادب گرفته از اصول متم است
 و تتمه از لواحق محسنه چه مشعرت با آنکه م در اول اسم مقصود
 واقعت و از تنق این مثال مخدع دیگر جمال مینماید و چنانکه
 در اسم قطب **تا** نام آن که مقاش طرف دامن باباست
 در میان دل خود فکر پی کردم و کاکاست **تا** از مصرع اول مبدی
 و مطلب استفاد می شود و الله اعلم **بیرایه** سیوم در اسلوب احصایی
 محصل این اسلوب آنست که از خواص و لوازم اعداد چیزی
 بنظم در آورند که دلالت کند بر عددی مخصوص تا ذهن اوستقل
 شود با اسم او یا حرفش یا نفس آن عدد وسیله عملی دیگر سازند
 چنانکه ایشان به تفصیلش در طراز دوم از مساعدت توفیق
 مأمولست و احوال و احکام عدد با و نورنگتر و قون شعب
 و تقاریر از دو قسم پرون نیست چه بعضی از قبیل اوصاف

ولو از مست که حصول آن بالفعل موقوف تصرفی و تعللی
 که ذات عدد از آن تغیر پذیر گردد نیست و بعضی از فروع
 اعمالست که تحقق آن سه ملاحظه علی که مستلزم زیاده
 یا نقصان عددی باشد صورت نه بند و از برای نمایش
 بعضی وجوه مرکب ازین دو مقوله احوال و احکام دو جابج
 گاه آرایش می پذیرد و من الله الاعانه والتوفیق
جلوه گاه اول از برای قسم اول **جلوه** اعداد را بی تصرفی
 که منفی گردد بر زیاده یا نقصان فنون اوصاف و صنوف
 حالات لازمست بعضی بحسب ذات و احوال خویش
 قطع نظر از عددی خارج از و بعضی بمرکتب عددی دیگر و بعضی
 بملاحظه زیاده از یک عدد او چنانکه سه قسم باشد و اقل
 قسم اول فردیست و زوجیت که اظهر و اشهر احوال عدد است

و مرکب از فرد و زوج را اقسام متنوع است و تمیز این مستلزمی
 تذکر این معانیست که چون تحقق عدد از یک روح است و اجتماع
 آن واحد بر جمیع اعداد باشد و بعرف اهل حساب هر عدد که شمار
 عددی دیگر کند بآن معنی که او را دو بار یا بیشتر بندا از نداشتن آن
 عدد هیچ باقی نماند مانند دو نسبت با چهار و مرکب از سه
 و پنج نسبت با پانزده او را جز آن عدد گویند و هر عددی که او را
 بغير از واحد هیچ جز نباشد که عدد او کند چون پنج و یا زده آنرا
 عدد اول خوانند و آنچه کثرتی اقل از او عدد او کند مانند چهار
 و بیست آن را عدد مرکب گویند و بعد از تذکر این مواضع است
 نموده می شود که عدد فرد دو قسمت فرد اول که اصلا انقسام
 نمی پذیرد یا اعداد متساویه چون هشت و نوزده و فرد مرکب
 که منقسم شود با اعداد متساویه مثل نه و چهل و پنج و آن اقسام البته

بر دو باشد به انتقام بد و مساوی از صفات محققه نزد
 و عدد زوج را نیز این دو قسم است لیکن زوج اول یک فرد
 ندارد که آن دو است و دیگر از واج با سر بامرت تواند بود نصف
 او که بصورت غیر واحد باشد عدا کند و ازین سخن تحقیق است
 که جمع اولیت با زوجیت از حضایض ایشان است و الواحد
 هو الله سبحانه **جلوه** عدد زوج باعتباری دیگر سه قسم است زوج
 الزوج و زوج الفرد و زوج الزوج و الفرد به مطلق زوج البته باید که
 منقسم شود بمساوین و این معنی و بدو وجه متصور است شاید که در آن
 انتقام منتهی گردد بواحد و شاید که بخان بود بل منتهی بعدی فرد
 و قسم اول را زوج الزوج گویند و تولد او از تضعیف واحد بود
 مرتبه بعد از فردی مانند دو و چهار و هشت و شانزده الی غیر النهایه و قسم
 دوم از زوج که در تضعیف منتهی نگردد بواحد یا یک نوبت انتقام

229
 بدید بد و مساوی و پس یا زیاده از کینوبت و قسم اول را زوج
 خوانند مانند شش و ده و قسم ثانی که بالاخره منقسم می شوند بدو
 عدد فرد مساوی نه در قیمت اولی زوج الزوج و الفرد است
 مانند دو و ازده و پنجاه و شش و اضعافشان هر چند فرد کرده
 شود و الله اعلم **جلوه** عدد را باعتبار ملاحظه احوالی که هر
 از آن عدا کند قسمتی ثلثی طاری میگردد بر عدد که فرض کرده شود
 مجموع چهار او یا مساوی او بود یا زیاده بر او یا کمتر از او و قسم
 اول را عدد تمام نامند مانند شش که یک و دوسه او را می شمارند
 و مجموع سه شش است و قسم دوم را عدد ناقص گویند مثل شش
 که عاده او یک و دو و چهار است و همه با هم منتهی بیش نیست
 و زوج الزوج که از انواع اعداد کمال زوجیت او را است
 البته ناقص بود و نقصان او یکی باشد و هر زوج که نصف او فرد

اول باشد ناقص بود مکشش و هر عدد بجز ارشش که دوسه او را
 شمارند زاید باشد و چون چهار فرد متوالی ضرب کنند در یکدیگر
 عددی که حاصل شود زاید باشد مثلاً اگر سه و پنج و هفت و نه
 را بر هم زنند حاصل ضرب نصد و چهل و پنج باشد که مجموع ارقام
 او نصد و منفی و پنجست بریادتی سه و الله اعلم **جلوه**
 در قسم دوم که حال عدد با ملاحظه عددی خارج از اعتبار
 نمایند تواند بود که آن عدد اعظم باشد از و شاید بود که اصغر
 بود و بر تقدیر اول از نسبت اقل با کثر کسور کوناگون حاصل شود
 چون نصف و ثلث از کسور مفروده و ثلثان و ثلثه اسباع از کسور
 مکرره و نصف عشر و ثلث خمس از کسور مضاده و نصف و ثلث
 یا خمس و تسع از کسور مرکبه و نظایر این امثله که ایشان را بزبان عرب
 بیتین اسمی معین باشد غیر از لفظ جو کسور منطقه خوانند و اصول

آن نه است از نصف تا بعشر و اسمانی دیگر که با منطق ازین
 الفاظ مؤلف باشد بر سیمل تکرار یا اضافت با ترکیب
 که درین محل عبارت از عطف بعضیت بر بعضی و مقابل منطق
 را که تعبیر از آن نتوان کرد مگر بوسیله اللفظ جو کسرا هم گویند
 مانند یک جو در کسر مکرر و یک جو از یازده جو از یک جو از سیزده
 جو که عبارت از جزی و واحد بود از صد و چهل و سه جو در مصاف
 و یک جو از یازده جو و یک جو بعطف که نسبت و چهار جو باشد
 از صد و چهل و سه در مرکب و کسر مر عددی اگر عاده او باشد جو او بود
 چنانچه نسبت ذکر یافته و اگر عدا و نکند او را باشد نسبت با آن
 عدد بس عدد اقل نسبت با اکثر یا جو باشد نسبت با آن عدد پس
 یا جز او اما عدد اکثر نسبت با اقل یا مثل و جو باشد یا مثل او
 یا ضعف بود یا اضعاف یا یکی از آن دو یا با او یا با او اجزا یک

از چهار تا یا زده نسبت باشد و مراد با ضوابط مافوق ضعیفی
واحد است **جلوه** قسم سیوم که احوال عدد بملاحظه از زیاده
از عددی دیگر تخص نمایند چون سخن در آن محتاج مقدمات و مواضع است
که نسبت با اذیان بیشتر متعللان باین ضاعت اجتناب نمایند
و ابتداء معنی بر آن قسم گوش زده و سمع تتبع و استقواننده باصل
حواله می رود که بسی لطایف و دقائق از جمله درین باب و دیگر
مواضع آن کتاب بحکم وقت ایراد افتاده که همانا در جایی در
یافت نشود من نیز بر پایه اعلم و اعلم **جلوه** **کاه دوم**
در مقوله دوم از احوال و احکام عدد که بی تصریح و تعلیل مستلزم
تغییر و تبدل ذوات اعداد گردد و حصول بیاید بالفعل **جلوه**
نموده می شود که تغیر و تبدل عدد بریادتی تواند بود یا بتقصان
و زیادتی در عدد بدو طریق متصور است یکی کسب و انتظام بعضی با بعضی

بی آنکه چیزی بر اصل مواد اعداد از دیاد یا بدو یکی ضرب
بعضی در بعضی که در صحاح از اعداد از دیاد مواد اصل لازم است
و اهل حساب طریق اول را جمع خوانند و اگر میان دو مثل باشند
تضعیف گویند و از طریق دوم بضر ضرب تغییر کنند و چون گویند
چهار در چهار یا پنج در ده ضرب مراد بود و نقصان عدد هم بدو
طریق واقع می شود یکی بتقیص و استقاط که آن را تزیین خوانند
و در مقابل جمع است و اگر منقص مساوی باقی باشد آن نوع
تصرف را تضعیف گویند و آن دیگر تقسیم که در مقابل ضرب است که
در صحاح از اعداد البته خارج قیمت که از مجموع مقسوم و مقسوم علیه
باشد خیاره حاصل ضرب زیاده بر مجموع مضروب و مضروب شده
می باشد و چون معرفت عدد از فطرت یا تست و قواعد و احکام آن
از طرق شکوک و اغلاط ایمن فطرت سلیمه و صدق توجه و تدبیر

کافیست که از جوئیات این اعمال با بجز احتیاج افتد قیام نمود
و با وجود این چون حاجت بعد و جمهور خلایق را در بیشتر امور
ضرورت است از برای تسهیل و تکمیل اعمال حسابی و بتیس ضوابط
و قوانین آن ضاعتی شریف محتوی بر فنون اقسام متنوع تدوین
کرده اند و عملی چند که اشارت بآن رفت در قسمی از آن مشروح
و بتیس گشته و درین مجال ضابطه و چند از عمل جمع و طریق تریج
و تکعیب و سلسله مترتبه او که بعضی مصطلحات آنرا قدام در محاسب
حسابی استعمال نموده اند اختصاص می یابد بذكر و الله الحمد
والشکر **جلو** عدد فرد را چون قیمت کنند بدو قسم صحیح که یکی از آن
یکی زیاده باشد بر آن دیگر زاید شرط اعظم آن فرد بود و چون
خواهند که از واحد تا بعدی معین مجموع جمع کنند اگر آن عدد فرد
باشد در شرط اعظم ضرب باید کرد و اگر زوج بود در نصفش باید

افزودن مثلاً اگر از ده پنج کسر
اعلم او ضرب صحیح

و همان نصف بر حاصل ضرب **ص** کشتد حاصل که چهل و پنج خواهد بود
مساوی مجموع یکی مانده باشد و اگر ده در پنج زنده و پنج بر حاصل افزاید
بنگاه و پنج شود مساوی مجموع یکی مانده بود و ضابطه اکتی درین عمل
که یکی را بر عدد اخیر افزایند و جمله در نیمه عدد اخیر ضرب کنند
چنانچه در صورت اول ده را در چهار و نیم زنده و در صورت ثان
یا زیاده را در پنج و این جمعست که در اصل بکمال ظهور عدد اخیر اقسام
یافته چنانچه مربع هر عددی بکمال شعوری و کمال دوری آن عدد دوم
گشته بنابر نکته ای که در اینجا مشروح ایراد افتاده چون از
برای نمایش چند متعاقباتی بر آن مصطلحات جدید بسک تعلم در آمده
سمت نیست و تحریر یافته ایمایی بآن کرده شد و چون خواهند که از
عددی تا عددی دیگر بنظم طبیعی جمع آورند مجموع عدد اول و آخر را
نصف عدد آن اعداد ضرب باید کرد مثلاً اگر در جمع چهار تا ده

که هفت عدد دست چهارده را در سه و نیم زنند چهل و نه حاصل
و مساوی مجموع آن اعداد هفت گانه باشد و چون خواهند که
عددی چند که تفاضل میان ایشان بعدی معین بودند به واحد جمع
آورند طریق آنست که از عدد آن اعداد یکی بپندارند و باقی
در تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بر آن افزایند که حاصل عدد اخیر
باشد و بعد از توقف بر عدد اخیر بر تیکاس عمل بماند مجموع
عدد اول و عدد اخیر را در نصف عدد آن اعداد باید زد که آنچه
مقصودست حاصل گردد مثلاً در بیست عدد که اول آن سه باشد
و تفاضل میان ایشان چهار چهار نوزده را در چهار ضرب
باید کرد و سه عدد اولست بر آن افزود که مجموع یعنی شصت و نه

عدد اخیر باشد باین نسق ۱۱۷۲ ۱۹ ۱۹ ۲۳ ۳۱۲۷
۷۹ ۶۷۴۲ ۵۱ ۵۹ ۹۱ ۴۷۴۳ ۶۵۷۱

و چون مجموع عدد اول و آخر که شصت و دو باشد در ده ضرب
کنند حاصل که شصت و بیست خواهد بود مساوی مجموع
اعداد بیست گانه بود و اگر خواهند که از واحد تا بعدی
معین افراد شش یا از واج جمع کنند بر تقدیر اول شطرا اعظم
فرد اخیر را در نفس خود باید زد و بر تقدیر ثانی نصف زوج
اخیر را در عددی ضرب باید کرد که بعد از آن نصف بود مثلاً
از یکی تا ده مجموع افراد مساوی مربع پنج بود که شطرا اعظمست
یعنی بیست و پنج و مجموع از واج مساوی سطح پنج در شش
که سی خواهد بود و الله اعلم **جلوه** هر عدد که در نفس خود ضرب
کنند حاصل ضرب را در قسم مفتوحات از علم حساب بخندور
خواهند و آن عدد را جذر گویند و در قسم مساحت از بخندور ربع
تغیر نمایند و از جذر شش ضلع و در جبر و مقابله این را شش گویند

و آن را مال و مضروب شی در مال را مکتب خوانند و کعب نیز
 گویند و کعب را بر ضلع اول مکتب که شی باشد هم اطلاق
 می کنند و مضروب شی در کعب را مال مال خوانند و اگر همین
 و تیره شی را تیره بعد لغوی در حاصل ضرب زنند بعد از مال مال
 مرتبه مال کعب باشد و بعد از آن کعب کعب و از بی آن مال
 مال کعب و دیگر مال کعب کعب و باز کعب کعب کعب و ضابطه
 آنست که از ضرب شی در مراتب مترتبه مال کعب میشود و کعب
 بدو مال و باز مال ثانی کعب می شود و بعد از آن مال اول نیز
 و کعب کعب حاصل میگردد و دیگر مار کعب اول بدو مال میشود
 و بدو نوبت مرد و کعب می شوند و کعب کعب کعب تحقق می یابد
 و الی غیر النهایه همین نسبت مثلا اگر شی دو فرض کنند چهار مال
 و مشت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال کعب شصت

و چهار کعب کعب و صد و بیست و هشت مال مال کعب
 و علی هذا القیاس و در تسمیه این مراتب ملاحظه و ضلع
 قریب کرده اند بعد از طی ذکر شی چه مال کعب مثلا که در ضرب
 مذکور از ضرب شی در کعب کعب حاصل میشود مساوی مضروب
 مال مالست در کعب چه حاصل ضرب در دو شصت و چهار و ص
 شانزده در مشت یکست و سایر مراتب همچنین است
 و طریق معرفت رتبه امریک از آنها آنست که هر مالی بدو مضروب
 افتد و مربعی بسه پس مال مال کعب کعب در مرتبه دوم باشد
 چه مبدأ این سلسله عددی از اعداد خواهند بود بآن اعتبار
 که او را در نفس خود ضرب کنند و حاصلش که مالست در مرتبه
 دوم می افتد و باقی بترتبی که گفته شد و طریق دانستن آنکه در
 مرتبه از عدد کدام از این مراتب واقع گردد آنست که آن عدد را

بر سه قسمت کنند اگر خارج قیمت صحیح باشد بی کسر و بیج باقی نماند
 هر یک از خارج قسمت را کعبی باید گرفت و اگر دو باقی ماند آن را
 یک مال باید نمود و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی بماند از ابا یک
 از صحاح دو مال باید داشت و دیگر صحاح را هر یکی کعبی پس در مرتبه
 بآنزدیم مثلاً پنج کعب باشد مضاف یکدیگر و در شانزدیم دو مال
 و چهار کعب و در مقدم یک مال و پنج کعب و الله بیون کل الیه
جلوه بر مستکشفان احوال معام و مستنشقان نسام مقصود
 از ریاض رمز و ایما پوشیده نماند که هر چند از اوصاف احکام
 عدد آنچه تحت ثبت و ایراد یافت اکثر آنست که مخصوص عددی
 معین نیست جایز بر سبیل جرم شعر باشد بآن لیکن بسیار
 از آنرا صلاحیت آن هست که بوجهی از وجوه مثل وضعی یا
 اضافتی تخصیص یافته خاص گردد بعد از مخصوص بنوعی شدن

از ملاحظه آن مستقل شود بآن عدد و محتمل غیر آن نباشد
 اصلاً و چنیند از برای درج کردن آن عدد در نظم نوکل
 بآن توان جست و صورتی چند از آن در ضمن امثله نموده
 خواصد شد مثلاً امامی رحمه الله در اسم خویش گفته **تا**
 ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او
 بی شک از حد عدد بیرون بود تضعیف کن
 برقرار خویش را در دیگرش در ثلث مال **تا**
 ضرب کن چون ضرب کردی گاهی تضعیف کن
 سدس و ثلث عشر او را باز دان و مردورا **تا**
 جمع کن بی تا که نصف و ثلث از و تحلیف کن
 کعب عین و جذر ظار اگر بیرون آردی بفکر **تا**
 اندر و پیوند و جابج را تا لیف کن **تا**

با محاسب گفتند اندر علم او نامی میزد که او امامی را بعلم خویشیت تعریف کن
 زوج الفرد افراد غیر متناسی متصور است و باین وصف که
 خمس هجدهس او از عدد بیرون بود یعنی یکی باشد مخصوص
 گشته و ثلث خمس را که دو است چون تنصیف
 کنند بماند و از مال سی اراده رفته که اصل مبلغت درین محل
 نه مخدور بیاخته مصطلح اصحاب جبر و مقابله است و دوراجو
 در ثلث سی زنند و مضاعف سازند چهل بود و کسور مصرع اول
 بیت ثلث از آن سی است و در مصرع ثانی از آن شش که اجمع
 کسور سابق پنج و یک حاصل شد و بعد از اسقاط سه و دو و یکی نماید
 که از بجز ثلث عشر حاصل بود و مرخص مثال این فتوی مقام
 تعبیه است و قصد لبس و از کعب غین ضلع اول مکعب
 خواسته و چینی از آن برارده تواند بود و با حذر بحد صد چهل باشد

و مراد از جمع چهار و پنج ده است و از مجموع اعداد تحصیل
 نموده صورت حونی و در اخیر بواسطت صورت اسمی
 و همچنان که در اسم نورانی زوجی که اولست جو کعبش دو تو شود
 مال وی از کتب بریشان مگو شود و در اسم ولی
 نام باناموس محبوبی که در خویشیت فرد
 از سه زوج الفرد خیزد شرحش از پیاده برسی
 اولش زان اولست و آخرش ثانی را او
 یک ثانی را شمار رتبه اریساره برسی
 و در اسم یعقوب غایت عقل نحسی باز آری
 پس در اول عدد زاید پین و در اسم سلیمان
 سی درسی و پنج در ده را در میان با یکی گنیست بدان
 و در اسم تاج اسمش از فهم کنی ست و در حرف

عدد اول ثانی سوشش . و در اسم عسلی
شش دار و نیک بشمار یک را دو بار و یکبار
وز جاب و پنج یاد آرتاده بری بآن یار
و در اسم یوسف . جار در جار اگر نبی شرفا
شمس باید که باشرف باشد . و قریب بآن
نزن جار در جار و آنکه بخو . دو ضعف سه پنج و از آن جار نش
و در اسم عثمان . شرف از کلک کن سیک بشمار
خرج کعب نصف را یاد آر . و در اسم قطب
کوید شرف از به تبرک بمدم سیم . و زرا که مدد حاصل آن گفته مراد
در نسبت تالیفی اگر پنج و جل و پنج باشد و طرف واسطه اش
عین مراد است و در اسم فاطمه قصدی بعبارات مشوع
جیشی در اسم از نام می . هر روز و زمره زمره از فرض

نه شش مینه و یک نه قلب . پنج نه میسر و ادیدم عرض
بجدور نه و جذرش و مجموع کتی تانه . صد گونه سرور آرد و زرد دل بود
بنکر که اگر ز عدد ای شود کیش . نه جلوه کر میان دو نوع از کمال
جود تناسب بالغیت بودند و پنج . بجوئی لث از اشرف بعکس صحیح
کمال دوری اوسط تبدیل اصوات . که مست زمره زمره عدیل ام سیم
انمودی که بصورت مذکوره درین مثالها نموده شد فطانت متفقا
باین ضاعت و کفایت از برای وقوف بر کیفیت توسل بقو
عددی و تنوعات اطوار آن بطرق احصائی در غایت استقامت
است و وضوح و احوال و احکامش کمال اطرا و ایتقان متحلی
ابواب توغل در ایراد امثله و استیفاء تمام اقسام آن
احتیاج نیست و الکافی مواءمه سبحانه **بیرای چهارم** در اسلوب انحصاری
تصریفی که با اسلوب انحصاری تعبیر از آن میرود عبارتست از

در آوردن معدودی بنظم که در واقع منحصر باشد بعدی معین
 حصری مشهور و بجز زبان مذکور جایز نباشد و عشر
 جمهور از اندیشه در آن امور بران عدد افتد تا دلالت کند
 بر آن عدد چنانکه در اسم احمد **۱۰۰** از خدا در مای حش شد میعاد کلیم
 مفتوح تا از استقامت آمد این دات کرم **۱۰۰** و چنانکه در اسم منصور
 مستور بود نامش و نقل میکند شرف **۱۰۰** از هر کشت رزم شمار جهات را
 و در اسم محمد **۱۰۰** الاخذ و عدد موسی مرتین
 وضع اصل الطبایع تحت ذین **۱۰۰** و سکه خان شطرنج فی ذی
 و ارج بین ذین المدر حین **۱۰۰** فدک اسم من یملواه قلبی
 و قلب جمیع من فی الخافقین **۱۰۰** بنظم این لای معانی حضرت وصی
 علی الموصی و علیه الصلوٰة و السلام منسوبست و باید شمول هر گونه میا
 و برکات در سلک این فرزات انحراط یافت و الله توبخ لا مال

اولی الحاجات و یکی از فضلا در نظم صورتی از صور وضع اعداد
 مربع در سه بطریق وفق باین اسلوب توکل بسته و گفته
 وضعی نموده اند حکیمان روزگار **۱۰۰** اشکال آن بر مژ خواهم کنونی
 عید عجب بسال در و آخر آن **۱۰۰** نقش مهین کعبت خوان ای نگو
 میعاد وضع حمل و نماز و خدای **۱۰۰** یا ران مصطفی و طلاق و در
جلوه در بعضی رسایل متوسطات بر من شد که محیط بر دایره
 نکته امثال قراوست و سبع آن جایز نسبت هر قطری باشد
 نسبت منت باشد بایست و دو و لسان ظرافت مولانا قطب الدین
 شیرازی تفسیر الله بغفرانه بنا بران حکم مقرر باد و یکضوابط معانی
 باسم زر نظم کرده و بوجهی مناسب این بساخت و ذاک نهی
 قرا آن دایره که دور محیط **۱۰۰** جذر تصحیف ضد نیسته بود
 نم نشین مصحف کشودم **۱۰۰** نام آن شد که بنوع را بنسود

از ضد نیمه مقدار داده رفته و از تصحیفش نقد که صورت
 حرفی چهار ضد و ششاد و چهارست و بدر این این عدد
 بیست و دو باشد و قطر جهان محیط هشت بود بقانون دیگر
 و از بیت ثانی بطریق تلخیص تقوی با تصحیف بیرون می آید و هم
 در همان اسم بطریق اعمال معای بر سیل اجمال
 نگار سر و قدم را چو خواهم ز لعل شکرین او بنای
 بتازی و دری و قلب تصحیف بها و آن زمن خواهد بر است
 برات برات بازان رش بدی ندی نم یح می راج حار کرم کرم
 زرو مولانا بدرالدین شاش رحمه الله معای بی اسم احمد فرموده و در
 تحصیل بعضی حروفش اصل تو تسل نموده
 چهار حرف بود نام آن سرافرازی که او ز کل مناقب بقوه شوق خسر
 چهار حرف که آن شبایکی یک باشد ز آب فحم کنای بحر قلزم ز افو

اگر چه نیمه اول بیت در معنی که او مربع نصف شش است و هم و
 و یک نیمه آخر محیط قطری دان که نصف چارگست از مربع است
 از آن متبشر این نام گشت روح که او بفضل فروخت و در عددی صر
 آخر اسم مقصود است و مربع عدد شش شش نژده و بی دو چهارده
 باشد و چون قطر چهارده بود محیط چهل و چهار تواند بود که صورت
 حرفی آن مدست و نیمه اول اسم از بیت سابق بر سیل اجمال
 مستفادی کرده و اشارتی بخصوصیت مرکب از جو بیست
 لیکن از بحر و مصرع سوم نام درست بیرون می آید و دیگر قوانین
 تعیین مراد موجود است در نظم و این جهات با جمال مذکور میباشد
 تموده و چون از بیان چگونه درج کردن عدد در نظم معما و شوق
 طرق آن فراخی حاصل شد منکام آنست که در باز نمودن قافیه
 و غایت آن کار شروع رود و الله سبحانه و تعالی المستعان و علیکم السلام

طر از دوم در نمایش وجوه فوائد و منافع عدد در مطالب
و مقاصد معیای شتمل بر دو پیرایه بعد از بتیه بر این معنی که چون
علاقه عدد عامست و شامل نسبت با جمیع الفاظ و اجزاء آن
در فنون اعمال و تصرفات معیایی خواه از برای حاصل کردن
ماده حرفی که مقصدی کلیست از مباحث این فن و خواه از
جهت تصرف در آن مواد که مقصدی دیگرست توسط او می توان
نمود و من الله المستعین و البیه المود **پیرایه اول** در تبیین کیفیت
تحصیل ماده حرفی بوساطت عدد نظامست که اذنان از ملا حظ
عدد مستقل می شود بمصورت اسمی بواسطه تخصیص وضعی او
و بمصورت حرفی برابطه اضابطه ای خالده بس ایراد عدد
در نظم با سلونی از اسالیت اربعه که در طراز سابق مشروح گشت
حرفی باشد مستقیم در تحصیل ماده حرفی که بان از قلیل و کثیر مرجه

خواهند از آن مواد بادی تا ملی حاصل توان کرد و چون هر یک
از افراد اعداد در مرتبه کلامی حروف دو صورتست
حرفی و اسمی اصول ابجاست این مقصد از دو قبیل تواند بود و آن
برای نمایش مخدرات لطایف هر یک از آن جلوه کانی آرایش
می یابد و من الله التوفیق **جلوه کاه اول** در بحث از اراده
صورت حرفی از عدد و آنچه مترتب شود بر آن **جلوه**
چون هر یک از مفردات حروف با جمیع صورت عدد
معینست و هیچ یک از آنها حرفی که درین ضاعت معتبر می باشد
از تازی و دری و ترکی بد کبیل ندرت باز آید عددی و موضوع
نکشته مجموع اجزاء اسم که فرض کرده شود البته از صور حرفی
عدد باشد و صورت اسمی را این عموم و کیوم نیست ازین
جهت در معیات حسابی اگر عدد و اندراج یافته در نظم را می شاکست

تصرفی دیگر وسیله تحصیل ماده سازند در بیشتر احوال و صورت
 حرفی بود مگر عددی که بهمان صورت به نظم درآمده باشد چنانچه
 در بحث از اسلوب حرفی متین شرح و این هم بسیار باشد
 که از عدد صورت اسمی خواهند مگر عدد مرکب که اراده صورت
 اسمی از و کم اتفاق افتد چنانچه بعد از این بوضوح پیوند و انشاء
 تعالی **جمله** عددی که از و صورت حرفی خواهند یا مفرد باشد
 یا مرکب و بر تقدیر اول اگر از مراتب ثلثه و اصول بود پانزین
 عدد از مراتب فروعی که مزارست صورت او حرفی واحد تواند
 بود و در آن استینای نبود و معلوم شد که چنان عدد بصورت
 حرفی مذکور نگردد که دال عین مدلول باشد بالذات و بتوسط
 عدد احتیاج نیفتد پس اگر خواهند که آنرا با اسلوب حرفی نظم دهند
 بر پایه از یک حرف تواند بود چنانکه در اسم احتیاج **ر**

251
 ز نام نیک تو چون صورتی کشند شرف ز کشف زنده در این **شمار**
 و در اسم شرف **ر** دل بزم جان ز فکر شرف کبر بر فرد
 محصول فکرمین که دل از فکر دل بست و اگر آن عدد مرکب
 بود یا از مراتب فروعی باشد غیر از عقد الف صورت
 حرفی او زیاده از یک حرف باشد و چنانچه مساوی در
 صناعت مستدعی آنست که در اراده آن صورت
 شرطی که در ترکیب صورت مرکب اعداد در صدر حله سبق
 ذکر یافته مرعی باشد که اگر در اعتبار صورت حرفی عدد تمام
 رعایت ضابطه و واجب نشانند در یازده مثلا که اول
 مرکبات است بیش از صد صورت مختلف دو حرفی و سه حرفی
 و زیاده بر آن متصور است که عدد سه یا زیاده باشد و اگر
 از برای ضبط در اخذ صورت حرفی اعداد مرکب قاعده احتیاج

نمایند اولی و الیق میان ضابطه است که اوایل از اکابر و فضل
در ترکیب حروف آن اعداد مقرر فرموده اند و بامراعات
آن ضابطه مخدیره مقصود بی دغدغه و تناب تردد و احتمال
جمال نماید چنانکه در اسم نجیب **یا** حساب از حامد و زاهد جویند
ندارد حاجتی زاهد با آنها **یا** شمار حامد بنجاه و سه است و صورت
بضابطه مذکوره بحر و از ان زاهدنی داد و از ده و صورتش
یب و در اسم قوام **یا** نون جو با بینات لام بود
دال بر نام و عین کام بود **یا** پس اگر صورت حروفی عدد را با
ادکان اسم مخالفی باشد در ترتیب تدارک بعمل قلب باید
کرد چنانکه در اسم یوسف **یا** جو چند نان شد با ضعف ضعیف
زیک تا یازده بشمار و عکسش میباید **یا** شمار یک تا یازده
که عبارت از جمع آن اعداد است نسبت و شش است

25
و صورت حروفی او سو لا جرم مذکور عکس اصلاح ترتیب
اورفته و الله اعلم **جلوه** صورت حروفی که از عدد اندراج
یافته در نظم اراده کرده شود شاید که مقصود بالذات باشد
و امثله بحث سابق مجموع از ان قبیلست و تواند بود که **یا**
تصرفی دیگر کرده تا آنچه مراد اصل باشد حصول پیوند و ان بویل
بصور مختلف و اسالیت متنوع مقصودست از جمله آنکه بطریق
تسمیه از واسم او مراد باشد چنانکه در اسم مبارک **یا**
یکی یاد و کرکشت نام تو شد **یا** شرف یافت کر جان علام تو شد
از عدد و جعل که با سلوب حروفی بنظم درآمده صورت حروفی مراد
و مقصود بالذات واقع شد و از عدد و که با سلوب اسمی
اندر اج یافته هم صورت حروفی اراده دفته لیکن مقصود اصلی
از واسم اوست و شاید که صورت حروفی عددی با آنکه مقصود بالذات

نباشد میکل رقی و پیکر خلی او مشد کل مقصود باشد بروجهی
 که تفرقه میان ایشان جز بعوارض لازم که نقطه خواهد بود
 نباشد و چنانچه باصمیمه تصحیف وسیله حصول مطلوب گردد چنانکه
 در اسم یوسف **تا** یوسف به پیداری اگر خواهی که در بانی شرف
 عکس کمال یازده در صورت تسبیح **پن** صورت حرفی چهار صد
 و شتاد که از لفظ تسبیح با سلوب حرفی مستفاد میشود است
 و تصحیف وضعی یف شده و کمال ظهوری یازده با اصطلاح
 جدید که ایماینی بآن دفته سخت و شناس است و ترتیب صورت
 حرفیش بذكر عکس اصلاح یافته والله اعلم **جلوه** اگر صورت
 حرفی عدد تمام ماده اسم عددی دیگر باشد با ترتیب چون بنجاه
 و پنج که صورت حرفی او نه است اعتبار عدد ثانی روا باشد چنانچه
 در نوشته شده مشتمل شود بآن چنانکه در اسم عطا **تا**

یک دوره بشمار و از یک تا بده ضم کن بآن
 شاست آن مرد و یک ساز اسم یا در من بد آن
 از لفظ یک با سلوب حرفی عدد شلشتین اراده دفته و از آن
 عدد صورت اسمی که سی است و باز از لفظ سی عدد و حرفش
 خواسته و از آن عدد صورت حرفی که ع است بنجاه از مذکور
 تا مقصود چهار استمال باشد و بذكر دوره بشمار ایماینی بتعدد
 تصرف و استعمال دفته و از یک تا بده بنجاه و نخست و صورت
 حرفی آن نه که ماده مرتبه اسم عدد تسو است و باین واسطه
 مراد از وسط است و محل تمثیل بحث اینست و نظیر این در معنی
 یول قطع بهمین اسم در طراز تصحیف سبق ذکر یافته و ممو **ست**
 در اسم لالا **تا** از آخر سی جو پنج برخاست
 شد تمام برادر م که لالا است از عدد سی که با سلوب اسمی درج

در نظم صورت حرفی قصد رفته و از آن حرف اسمش و از پنج بوسه
عدد و نوشتن و صورت حرفی آن نفس عدد و نوشتن و صورت
حرفی آن نفس عدد نه خواسته و آنرا وسیله تبدیل ملام
ساخته و الله اعلم **جلوه گاه دوم** در بحث از دلالت عدد بر صورت
اسمی خویش **جلوه** دلالت عدد بر صورت اسمی مبتنی بر وضع
تعارفت و علاقه میان ایشان مانست که سایر اسماء
موضوعه را با مسمیات مست و در حلقه ثانی مبتنی گشته که عمل برآید
و اشترک و عمل کنایت متفرع بر این علاقه است چه در دو واج
ذین از و منتقل میشود و حرفی که حاصل آن عملست موضوع له آن
نظمی باشد و معنی حقیقی نسبت با او و عدد نسبت با صورت
اسمی همچنین است پس عددی که از و صورت اسمی خوانند که با سبب
اسمی بنظم در آرند از قبیل ذکر احد المکرر ادقین باشد و آورده آن

دیگر و از جزئیات عمل تراذف بود چنانکه در ذوال اسم عبد الواحد
و عبد الاحد **تا** مستاد و دوره برم و لیکن در اول
جزیک بنود که آنجه باقیست یکیت **تا** محل تمثیل یک اخیر است
و بصورتی دیگر **تا** در علم نه نهایت عکس اب جو تا بر
روشن شود که آخر کار از یکی کشاید **تا** و اگر چنان عدد را با سبب
دیگر درج کنند در نظم غیر از اسلوب اسمی نسبت با مذکور در بیت
نه معنی حقیقی باشد و حقیقت از جزئیات عمل کنایت بود چنانکه
در اسم عثمان **تا** نکر از آن بسته جستم گفت خندان
جو زردادی بها شمار و بستان **تا** و بصورتی دیگر **تا**
و شرف و از عدد نامی برابر **تا** اولش باقیست باقی بر شمار
جلوه عددی که بقصد اراده صورت اسمی اندارج یابد در نظم
در اکثر صورت از اعداد مفوده باشد چنانچه در امثله سبق ذکر یافته

و بر سبیل قدرت دست دسد که از عددی مرکب صورت اسمی
خواهند چنانکه در اسم فردوسی **تا** ماضی که ز آشفتگی بود کم نام
شمار پل جو ز دانش کند بیا بد کام **و** بصورتی دیگر **تا**
شرف ز جام بگویند طلب کنی فرجام **یک** شمار که نیکو کنی براری نام
و سبب در آنکه درین صناعیت ارادت صورت اسمی که از عدد
مرکب قلیل الوقوع است آنست که اقل مراتب ترکیب در اعداد آن
تواند بود که از دو مرتبه باشد و صورت اسمی چنان عدد و اسم باشد
از اسمای اعداد و در اعلام مشهوره نامی که مشتمل بود بر تمام مادی
دو اسم از اسماء اعداد کم بنظر استرا در می آید و الله اعلم **جلوه**
از مواضع متعدد این رساله مستند میشود و تجدید در جلوه گاه بنا
مصرح گشت که از مواد حرفی آنچه تحصیل نمایند شاید که مقصود بالذات
باشد و تواند بود که آنرا وسیله دیگر اغراض سازند و در وسیله ساخت

محصول این صنف از عمل که بحث کافل بیان آنست بحال تصرف
راستی تمام مست جهه اسمی از اسماء اعداد و بقانون الی جا
البته عددی خواهند بود و آن عدد را اسم بآن قانون صورتی
حرفی باشد و محجب وضع حرفی اسمی بود بهمان صفت بنا بر این
انتقالات متعدد اراده توان نمود درین عمل که خارج از قاعده
نبود لیکن آن مقدار مستحسن افتد که مضمی تبعیت نماید بسندیده
نکرد و بطبع سلیم اعتدال نهاد رتم سماحت بران کنند و این
مخن مخصوص این بحث نیست چه تعدد انتقالات که از قاعده
بیرون نباشد در اکثر اعمال انکیز توان کرد و ضابطه کلی در جمیع ابواب
آنست که میان لفظ مندرج در نظم و لفظی که مدلول اخیر باشد
یک واسطه از قبیل الفاظ باید که زیاده واقع نشود چه انتقال
و من از لفظ بمعنی و از معنی بلفظ حکم دوری تمام دارد و چون

دور شکر کرد و بنمایه بعد ذی الکلی مرثین باشد در علم موسیقی
 و در آن فن که معیار ادواق سلیمه و طبع مستقیم است زیاده
 بر آن بعد خارج از اعتدال دانسته اند و اعتبار ننموده و لهذا
 در مسئله مباحث گذشته که اشیانا اشارت بکثرت انتقال
 رفته زیاده از چهار انتقال که دو دور باشد سبق ذکر شد
 و درین بحث مثلا باسم علی **تا** نماز نامش نشان بدست ارم
 سیها بر دم و جیل کردم **و** فکر کردم بسی در اول شب
 و آغوش در میان حل کردم **و** از اول لیل که بزادف اندراج
 یافته در نظم عددش خواسته و از آن عدد صورت اسمی که لفظ سی
 و باز از آن لفظ عدد و وفش و از آن عدد صورت حرفی که **ا**
 بنا بر لفظ مندرج نام مقصود چهار انتقال باشد و در اسم عیسی **تا**
 عیسی دم مادر اول و در آخر شب **و** که فکری نه بدانی نامش

اول شب درین مثال همان حکم دارد که در مثال سابق و چون
 درین دو مثال اسعادت را در نیست نه تخصیص و از مذکور نام
 بیش از چهار انتقالست در مرد و جانبدار بسی ایمانی مقصد بود
 رفته و بکرات گفته شد که در تصرفات معاینی خصوصیت مواد
 و کیفیت امدخلی عظیم دارد و حاکم عدل در قبول و رد آن
 ذوق سلیمست و طبع قویوم و الحمد لله الحلیم الکریم **ببرایه دوم**
 در تبیین کیفیت تو تسلی نفس عدد در تصرفات معاینی
 اراده صورت اسمی یا حرفی از و از عدد اراده صورتی از صورت
 اسمی یا حرفی قصد نمودن از قبیل تحصیل ماده است و شرح چگونه
 آن گزارش بدیافت و او را در دیگر اعمال معاینی از تصرفات
 تکمیلی و تعللای تسبیلی مواقع نفع متصورست بتخصیص در عمل تبدیل
 که در آن نوع از تصرفات بصنوع خصایص متفر دست جمعی رسیده

عدد و تصرف در آن بر یاده و نقصان میسر میشود که در لغوی آنچه
 انداختنی باشد بآنچه حاصل کردنی بود و مقرر شد که ایشان بقاء
 و کاین معبر گردند بدل کرده شود بی آنکه هیچ یک از کاین و فساد
 باستقلال اندراج یا بند در نظم و شاید که عدد واسطه هم مستعمل نباشد
 بند که چنانکه در اسم صدر **یا** در صبر کرد و شود دل **یا**
 تا بار غمت بردم بسزل **یا** و در اسم میر فیروز زخت
 خواستی شرفا که نام نیک اندوز **یا** و زیاده جیب با جهان افروزی
 می خواه و دد تو بگیر دامن رفت **یا** و زخت تجو که یافتی فیروزی
 و در اسم فرهاد **یا** تا شرف دوست را بنام خزانند
 دل ز فریاد بنماید بنماید **یا** و در اسم برهان **یا**
 آن ترک مست تا جگر مرا کباب کرد **یا** یعنی نمائند از دل بران ترک و در
جلوه عددی که از تو ستل با و فاسد بکاین استبدال بدیروی

۲۵۶
 ایشان بند کرد در بیشتر صور سنبل باشد مخصوص در نظم و اندراج او با سبب
 اسمی بود و بدیگر طرق تواند بود و در اکثر و اغلب با سبب و
 اتفاق افتد و صورتی چند از آن در ضمن امثله ثبت خواهد
 افتاد مثلاً در اسم قطب **یا** شرف جوازی نامش رقیب را بکشد
 یکی گفت و نگویید زده که در **یا** و در اسم شرف **یا**
 موتی که ندانم از رک جانش فرق **یا** شک از پی لالایش استاده برق
 سر بر کردی ز حیب و گفتی که زهر **یا** دامن فلک جاک شد از جانب شرق
 عددی که واسطه بتدلیست در مثال اول با سبب اسمی بنظم آمده
 و در ثانی با سبب حرفی بروجهی که صورت حرفی آن عدد باشد
 تقصیری تعیین بدیرفته و افتد که استقاد در جهان صورتی تقصیری
 باشد چنانکه در صدر **یا** دل خورشید جواز از اضر قدرت بگشت
 نام نیکوی تو احویت بگردون پیوست **یا** و در اسم **یا**

تا شود روشن اسم آن دلدار **تا** دامن شب ز روی مهر بردار
 در مثال اخیر لفظی که فاسد وجود تبعی در ضمن او دارد هم بعینه مذکور
 نیست و شاید که صورت حرفی عدد مذکور در نظم بطریق تشبیه درج
 گردد در نظم چنانکه در اسم شمس **دل** بهر شمع اوست بر وانه شده در جمع
 بگذارد تا بسوزد یا از از بهلوی شمع اسم حرف درین مثال به اخلاص
 استقلال یافته و چنانکه در اسم فخر علی **تا**
 حاصل است بفرق جوخ افزای **یا** از سر کونه افلاک کم کبر
 محل تمثیل مصرع شایسته و در مصرع اول نیز عدد دو واسطه
 با سلوب حرفی اندراج یافته لیکن آن عدد مرکبست و حرف
 دال بر او صورت حرفی اوست چنانکه در اسم حسن **تا**
 زلف تو نشاید که عذارت ساید **کز** بهلوی آن رسن قصب و سایه
 و در اسم ناصر **تا** فرقت ز پیر وانه که خود می سوزد

۲۵۲
 تا شمع که آتشش ندیم افروز **عشاق** ز شوق جیب پیمانه درند
 ناصح ز قصب و صله بدامن دوز **و** درین مثال با هم منصور
 دل شرف بنکاسی بخوبی آن منظور **شمار** خاطر ماکاست کوی از دل
 عدد مرکب هم با سلوب حرفی اوست و از املا این بحث اجتناب
 از آن بخود تبدیل عددی است تصرفی دیگر از اصول اعمال حاصل می شود
 با هم تعویض عددی اختصاص می یابد که با وجود ترکیب در انضباط
 وقت تصرف ظاهری توپیت و شبیه بیساطت و الله اعلم و حکم
جلوه چون کیفیت توسل بنفس عدد در عمل تبدیل که از اعمال
 تسهیلست شرح داده شد اشارتی بچگونگی استماع با و در تصرفات
 تکمیلی نیز خواهد رفت مثلاً در اسقاط جعلی تواند بود که منقوص
 بطریق عدد تعیین یا بد چنانکه در اسم بدر **بی** و صلی جان سبلی
 باشد جان روان داد **کران** قد در بر آید حاصل ملکی توان دادن

و در قلب جعلی تعیین محل تصرف مخصوصه که در اکثر ظهور باستاد
 می باشد بطریق عدد متمشی گردد چنانکه در اسم جمال
 کزن خلق شرف ساقیست و در بریا اگر مجال بود آن سه را مقدم دار
 و در اسم اوحده یکی را که شد زیر بلا شش و یک
 ز شش در نیاید بر مایی بلا شک عدد را از کمال احاطه و ممول
 باملفظ که فرض کنند سه وجه از تعلق و ارتباط متصور است چه
 از حروف صورت عددی معین باشد و مجموع من حیث المجموع
 دلالت کند بر عددی و عدد اجزایش عددی مخصوص تواند بود
 و از تصرفات احصایی در محتاجه کثرت وقوع استعمال یافته
 مبتنی بر یکی از دو وجه اولی باشد و شاید که معتبر ملاحظه
 وجه اخیر بود و بران تقدیر عددی که مذکور گردد با الفاظ کسور ادا
 کرده شود چنانکه در اسم معین

سیم باز رجح کردم هسز نام شرف آن چون صرف کردم هت نام
 و در اسم شمس شرف نام یکی کو را دوم نیست
 سه حفت و عقودش گاه عدد چار و ششش شش یک شست و یک شش
 و شش شش از کشفش بر آرد و بیارتی دیگر
 باروشینست مخفی نام هم که باشد ششش و شش شش و آن مرد و شش
 و در اسم بها نصف نه در دو مست نام یک شش در اعلای
 و در اسم می عدد زاید دوم را جو باز یک نصف او دو بار بگو
 و در اسم شهاب از نیمه اولی تا شش
 در شب بطلب نشان نمانش و در اسم سیف
 زسی فرسخ نشان دادند نمانش شرف در نیمه آن یافت کمانش
 و لله الحمد و المنة طارسیوم در بیان قواعدی که مبتنی است
 بر صورت رقمی عدد و تبیین ضوابط آن و کواکب عنبرین ذواب

آن مطالب پیرایه بسته جلوه خواهند کرد و مستعان هو الله الفرد
بیاض در باز نمودن ارقام اعداد که بهند منسوب و عده
 ثبت و ترتیب آن در حلقه سابق معلوم شد که عدد هر چند از جانب کثرت
 حدی معین که منتهی گردد بان ندارد در هر یک از کلیات مراتبش که از
 حیثیت احاطه و عموم بمشابه جنسیت پیش از آن نوع مفرد اندک نیافته
 و بعد از انقضاء آن نوبت نمرته دیگر میرسد و سابقان مفهومان را رساد
 و اشعار بازاء هر یک از آن انواع نه گانه رقمی مخصوص وضع
 فرموده اند باین نسق: ۱۸۷۶۵۴۳۲۱ و جهت اشارت
 نمرته و ضبط آن که هر یک شامل تمام انواع تسعه است محیط دایره
 صغیره که صورت تمامی و احاطه است تعیین نموده باین شکل و تقصیر
 از آن بصغر کرده اند و ضابطه مقور داشته که براعاده آن از واحد
 الی غیر النهایه مرجع خواهند از اعداد بان ارقام ده گانه ضبط ثبت

توان کرد و ضابطه آنست که محل اول رقم از جانب یس کاتب
 و ناظر مرتبه احاد شناسند و ثانی عشرات و ثالث مراتب و رابع
 الوف و خامس عشرات الوف و باقی برین قیاس و چون انواع
 مفرد عدد که مراتب متکثر می شود نه پیش نیست و هر یک را رقمی خاص
 تعیین گشته بعد از معرفت مراتب و شناختن ارقام هر رقم در مرتبه
 واقع شود معلوم باشد که چندست مثلاً رقم پنج در ابتدا که مرتبه اول است
 پنج یک بود و در دوم که مرتبه عشر است پنج ده و در سوم که پنج صد و در
 پنج هزار و در پنجم پنج ده هزار یعنی بنجاه نرالد و علی بن داود در مرتبه که
 صفر واقع گردد خالی بود و هیچ از انواع نه گانه آن مرتبه بشمارد
 پس ا صورت یکی بود و این ۰ آده و این ۰۰ اصد و این ۰۰۰
 صد و یک و این ۰۰۰۰ اصد و یازده و این ۰۰۰۰۰ هزار و این ۰۰۰۰۰۰
 ۱۸۰۲۵ مجده هزار و بیست و مجموع ارقام تسعه به نهم طبیعی حکایت

ثلث یافته نصد و ششاد و منت هزار هزار و ششصد و پنجاه
 و چهار هزار و سیصد و بیست و یک و الحمد للک اللهم والشکر لک
جلوه تو مثل مضابطه اندکورد در تصرفات و اعمال معاینی بدو
 کلی مقصودست یکی اثبات و استقاط صف و یکی ترکیب ارقام
 با یکدیگر اول جنابک در اسم سراج
 در خطه جوز خور خوا می باج صفم کن زاوین قسط خراج
 و در اسم علی عتوب زلفش جواز صف دمان یا بد نصیب
 صبرنی حد شرف در کامش افتد زان صلیب و شاید که صف
 که و سیده تصرف سازند تبصرنی از اعمال معاینی اندراج یا بد
 در نظم نه به صرح اسم جنابک در اسم عشر الدین
 ترین دین معرفت ز اوج نام تو یافت
 دو افقاب ولی ثانی از جمل دورست

و در اسم سبزی نام ماه سپهر عزت و وقار
 از چهار افقاب روشن داد گاه ازان اسم و که منعی کیسر
 و زمستی یک جان بگذار دوز بعد حمل تر از و یک اسم
 بی سرو پا میان آن دو ترار و در اسم شاه علی
 چون راس با کلید مده افزایدش و ز بهلوی بره صرفه یا بد قرب
 بر حیس ز خورس افتد و زمره ز تیر تا حل شود این رموز تقویم طلب
 صف درین چند مثال به تلخیص تقویمی نبیلم در آمده و حصولش بدینکار
 هم تواند بود جنابک در اسم جلال تا طلوع ماه آئینش از شرشمال
 شد مکر اولین برج ثانی رانخواست و وجه ثانی جنابک در اسم بر ثانی
 ابرو جو بقصد دل گمان می سازد تیسر مرثه سوی جان روان می سازد
 صفیست میانه دو طرف لب و یک نیمه ز ناکان بیاض سازد
 و در اسم ابو بکر اول عدد تمام و دو کسر شش که بهم

آن کسر در بودن افزون و نه کم - بنویس تیریب و بس آنکه دو بار
 بنکار برسم هند و شمار قسم - و در اسم حیدر -
 سوال کردم از آن دلبر محبت نام از لطف کلک کجور ساخت ز پود
 یکی میان شست و دوز در تم و از آن شمار کرد و آورد و فی از سر دست
 و از تصرفات معنایی که مبنی بر ارقام مذکوره است تبدیل صورت
 حافی مغتقت و مشت و از آن دو شش بیکدیگر خنک که در اسم حیدر
 کرد است اسری زلف بکون ساز نکار - تازی از موراکردان و یکی را حیدر
 و این تصرف است که بعضی بقلب ادا کرده اند و گفته شد که نه از قبیل قلب
 متعارفست و بر ذکی مخفی نماید که امثله وجه اول که تصرف با سقاط
 و اثبات صغر کرده می شود هم از جزئیات عمل تبدیلیست و الله تعالی
 واعلم و له الحمد فی الاخرة و الاولی **ذیل** در مباحث الفازی و سخن در آن
 و انکار و اسرار این روضه لطایف از مار در طی دو پیرایه جلوه گرفته

کزار خواهند گشت بعد از تنبیه بر اصل سیار نفع کثیر الجودی و الله اعلم
 الرجوع و هو مذا در اصل حلق مبتین و مدلل گشته که کلام تمام را در ابانت
 مراد و افاده مرام نسبت با مدارک ذوی العقول و الاختتام نه شاعر
 کلی عام است هر یک از آن مشتمل بر فنون شعب و اقسام کی آنکه
 سبب اتصال ذهن از و بمعنی وضع جعلی باشد و تخصیصات عرفی و
 دلالت بر خارج از موضوع که که از امدلول اثر می گویند علاقه جدا
 اعتبار کنند که علماء عربیت معتبر داشته اند و بس و هم در اصل روشن
 شد که هر اکثر مردم از دلالت لفظی وضعی همین یک طریق معتبر دارند
 و طریق دوم همین دلالت بشرط آنکه علاقه مذکور مقصور بر بنا
 بر نظام آنچه در شکسای مضایقات اصطلاحی منحصر شده و در مضایق
 تدوین و انضباط انضباط یافته بل مرجع واسطه اشغال ذهن تواند
 بود از فنون مناسبات عقلی و صنوف مشکلات صوری و معنوی

و خروپ معاکسات تعابلی و تماشای مجموع ملحوظات اعتبار باشد
منکام تکثر در کلام و تدبر در استنباط لطایف و دقایق آن ^{حظ}
اشتیاق کبیر و دیگر احوال الفاظ که بعضی از آن در اشای رست ^{بطریقی}
که مناسب سیاق سخن بود ایمانی رفته و این طریق منجیست مستقیم و
وسیع المجال که بیضاغت توفیق درین طریق بسی لالی علوم و در معارف
از سخن کتاب و سنت بدستی توان آورد از انجمله جمعی از
اکابر مقدم و متاخر در تفسیر آیه کریمه نور این کبیل پرده اند و هر یک
بسی فرایند نواید از جهز در عقد افاده و افاضه مستقیم فرموده اند و در
با کائنات دانش جوی نموده شکر الله سبحانه و رضی عنهم لیکن مردم آن
نوع علایق را با وجود محنت و تم تعطیل کنیده اند و وق اعتبار در
پیچیده طریقه رسوم که از وجهی بر همه مقدمست دلالتیست که واسطه
در آن اوضاع ذاتی و حالات اصیل حروف باشد که در طی صورت نیست

کلامی و کنایه و لبابی طاری هر یک میشود و از لوازم منصات جلوه
و نمایش اشیا است و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که از
فروع و توابع این دو طریق از دلالت که تا غایت اکثر ارباب
تحصیل آنرا در بین نشأت اعراض مانده اند در میان شعرا که وجه
تقدایشان سخن است و دوطرز از کلام موزون متداول شده
و اشعار یافته و آن معاست و لغزجه در معنیات چون لازم نیست
که دلالات آن البته مستند بوضع جعلی باشد و ضاع ذاتی حروف
اعتبار کرده میشود و بسی قواعد معنایی مبتنی بر حالات اصلی و
جانبی از تأمل در مطاوی مطالب تمهید یافته بوضوح می پیوندد و در
دلالات الفازی انواع مناسبات عقلی و مشاکلات صورت
و معنوی معتبر داشته اند و این معنی از تتبع لغز با که استادان با
گفته اند و آنچه در ادبیل تصاید بر سم تشیب ایراد نموده اند محقق میشود

و ازین سخنان فوقی اجمالی میان معنا و لغز معلوم می شود و بعد ازین
بر سبیل تفصیل گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و مبارزان
مضامین سخن وری طریق لغز را در نثر نیز مسلوک داشته اند و سی
رسائل پر لطایف مثل قلیه و قوتیه و بیعیه و ریعیته و نظایر آن بر
۹. اید ابداع اختراع نگاشته لیکن بعرف مشهور لغز قسم معنی را
بر کلام مشهور اطلاق نمیکند و چون بحث عنده درین تدوین معنی
و لغز معروفست تعریف معنی بعرف متعارف سبق ذکر یافت و از آن
لغز هم بآن و تیره یاد کرده خواهد شد و من الله المجید العون و التائید
ببرایه اول در شرح مایشت لغز و تبیین تفرقه میان او و معنی
لغز بعرف مشهور عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر عین
بیشی از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر خواص و لوازم آن لایق
که در آن نوع تعجیه و تحایلی باشد و در تعریف معنی گفته شد که کلامی است

موزون که دلالت کند بر اسمی از اسامی بفقون دلالات لغز و
اشارات حرفی و از ملا خطه مضمون این دو تعریف مستفاد می شود
که هدف سهام قصد اصلی در معنا از آن رو که معنی است از قبیل حروف
و الفاظی باشد و در لغز از آن حیثیت که لغز است مطمح نظر قصد و آن
اشیا است و احوال آن و شاید که یک سخن بد و اعتبار از مردوم
توان داشت مثلا در اسم جلال گفته اند
ای حکیم که ز کلک تو اگر نقطه افتد ^{شود} بر رخ جمله نشینان فلک حال
جیست آن نام که بر حرف نخستین الفی ^{شود} که زیادت کنی ای سر و دین شود
و در نصیحی بخود باقی آن نام نبرد ^{شود} بر زبان بر کرد و اند بیقین لال شود
این نظم دلالت بر لفظ جلال می کند بذكر احوال و اوصاف او و ازین
حیثیت تعریف لغز بر اوصاف و قسست و مر یک که باین اسلوب ^{اندراج}
یابد در نظم او را این دو حیثیت تواند بود چنانکه در اسم گفته اند

جاء وقت نام مطلوبه . که تمای اهل عالم گشت
ست جاری جان عجب که از نو . دو اگر بکنی بماند مشیت
اما دقیقه است که مقام اقتضای ایراد میکند بیاید دانست که چه
وجه قصد الفازی کرد و دلالت کند بر آن مقصود موهو باشد
بی ملاحظه آنکه او را دلالتی است بر چیزی یا نه و در معنی چون
منسج انظار قصد اسم می باشد و اسم لغظیست که دلالت کند بر معنی
در طرح اشعه اشارات معنایی صلوح نمایش امری دیگر معتبر است
و شعور بآن مستبعد شعوری دیگر پس اگر اشک مذکوره را دارند
حاصلش بود لفظ باشد و حرف آن با ترتیب معین قطع نظر از آن که
اوزا معینی است یا نه و اگر متعا بود مراد آن لفظ باشد با ملاحظه
دلالت او بر معنی و اگر نه اسم باشد و دلالت بر او نه معنی و بر اذکیا
مستبعد نکند که مراد از ملاحظه دلالت اسم بر معنی درین سیاق

اعتبار وضع اوست بازاء چیزی نه آنکه مشو باشد بمشایی
معین و بنا بر این دقیقه که فرقی دیگر میان معا و لغز از آن
مستفاد شد نظایر اشک مذکوره را متعاد داشتن اولی
باشد و غرض هم بر این جا ریت و الله اعلم **جلوه** او حد خطه
کستری انوری نور الله مرقدہ دو قطعه نظم کرده و مردو را
لغز خوانده و مشابهتی تمام بمعاد دارد و یکی از آن اینست
ای رای ملک شه معطم . مه پرور و سال بخشش
ای کرده کلیم و ارعدلت . آبان خدایا شبانی
حقا که شوی به مهر مه در . دی ماه بموسم جوانی
در دولت کراست نیسان . کان دولت مست جاودانی
بادی همه سال شاد و تماپست . آب رجب اصل شادمانی
ای خواجه فیلسوف فاضل . که فضل مکانه و جهان

کر معنی این لغز جواب . بید کردن نمیشود است
 تا آخر سر می که گفتیم . از اول سالش ار بر آن
 و نکه بشورن با بایم . معیش هر آینه بد آن
 مصرع دوم این قطعه لغز است بی استباه چه نیز اعظم
 اراده کرده که نور ماه از عکس ضو است و سال شمس عبارت
 از مدت یک دوا و از دیگر رموز قصد لغز ایجاد کرده و نظم آن
 وجه شبیه است بمعنی لیکن مقصود اصلا معانی آن الفاظ است
 نه نفس حروف و کلمات با ملاحظه صلوح دلالت و ممانا
 از این جهت از لغز خوانند و طریق استخراج مقاصدش
 خباثت خود باز نموده بینی بر تواریج مشهوره است میان
 بنحان و بعضی اصطلاحات ایشان از آبان که ماه ششمست
 از تاریخ یزدی رده خواسته چه در آن تاریخ بیهوده

شبان روز کی سرند و در تقاویم خمسة مشرقه بعد از آبان
 آورند بنا بر قصه که در بحث کیسه سال شمسی ذکر کرده اند و
 سی با پنج دویست و چهل و پنج باشد که اگر بحروف رقم کنند
 برسمی که مصطلح ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر اقل رده بود
 و همین منوال از مهر و دی که یکی ماه منفتم بمان تا دحست و یکی
 ماه دم ری اراده کرده و شش حاصلش آنکه در ری بادنا
 شوی و از ایشان که نامفتمست از تاریخ رومی **رب**
 خواسته چه از آن سنت ماه چهار ماه شربن الاول
 و کانون الاول و کانون الثانی و اذار هر یک سی و یک روز
 گیرند و دو ماه شربن الثانی و ایشان هر یک سی روز و سی
 بیست و شش روز مجموع دویست و دو از ده بود که صورت
 و فیش **رب** است و مقصود از رجبت که ماه منفتم تاریخ

بجهت و راست که اهل حساب از اصحاب تنجیم شهر
 این تاریخ را یکی سه شمارند و یکی بیست و نه بترتیب کس از
 هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند سه ماهی سلخ
 محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد که نقش در است
 و قطعه دیگر اینست
 ای کریمی که بر زمین او مید **بهرجه** رست از عطای مست نور
 لغوی گفته ام که شبیهش **مست** احوال بدسکال هست
 آبخه از باری و تازی او **چون** مرکب کنی و خوشی هست
 در زمان هر که بشنود گوید **یکی** از نامه های دشمن هست
 باز چون باز پارسیش افتاد **در** کس مادرش چه سخت و چه
 و آبخه باقی بماند از تاریش **مست** بچون نماییش بدست
 مراد در بنی که خدمت تو **دوی** حکم باب لطف هست

داده بود آن عدد که بر کف **بست** ابهام از رکوع آن
 بده ارچه شد و کز نی **نه** تو در بصره و من در بست
 به دوستیت نیستی مراد **تا** که مرفوع مست باشد
 خنجره اراده کرده که تازی آنرا بطبع گویند و حل رموز
 ظاهرست و پوشیده ماند که درین قطعه نیز مقصود اصلی
 معانیست نه الفاظ جنابچه در معنات و مولانا بدرالدین
 شاشی رحمه الله که در سخن میلی تمام بطرز لغو داشته و بلکه
 فطانت بسی نقوش لطیف بر صحنه نظم نگاشته جذبت
 گفته و از آن خواب خورسته و شیه است بمعنا و ابیات
 اینست **برادر** دل ز را نگر که مباد **د**
 وصال با جیشی هر کان سیم اندام **اگر** مصحف او کی بد
 کسی پالاه زرین بپشت میافام

اگر تو قلب و را نصف قلبش سازد **بیکد و نکته** ازین رد کرد نام
 بود نکتن شرط ستودن دین از **بیکد** لکن ان کنت من **الافهم**
 بمایش در طلب وصل او که پیوسته **مهاجبت بخت حسودانه** کرام
 از رز بطریق ترادف کرم خواسته و قلب او گریست
 و برادرش نوم که النوم احوالموت و ازین قرینه روشن شود
 که مقصود از جنبشی چه کان سیم اندام جنبست و در بیت دوم **تجلیف**
 نوم یوم اراده کرده و این هم قرینه قصد مصرع شایسته و در
 بیت سوم از قلبش عکس رقم مندی او مرادست که **بود نموده**
 او یک و نوم را چون واو الف سازند نام شود و بیت
 چهارم مبتنی بر مسیله مشهور فقهی است **باملاحظه الصلوة**
 عماد الدین و ازین لسط بوضوح پیوست که در پیش **بیت**
 اسم نوم ملاحظه است و قلب و تحقیق و ترادف و ابدال

240
 بحر فی تالفظی لفظی دیگر شود استعمال رفته و این جمله از
 تواعد و ضوابط معماست و ازین جهات مشابهتی تمام دارد
 با او و اما ظاهرست که مقصود اصلا ناظم نه ادراج اسم است
 در نظم بل ایما نیست یعنی او بس لغز باشد و الله اعلم و احکم
جلوه از سخاوی مباحث سابق معلوم می شود که معما و لغز
 با آنکه میان ایشان جهات اشتراک متحققست هر یک طور است
 براسه از کلام و در فرق میان ایشان با مثال این که آنچه محد
 باشد بسوال لغز بود و غیر آن اکتفا نتوان نمود چه این رباع
 که از ان جنبش آویز اراده کرده اند **رباعی**
 از هر خسوف آنچه شود بزرگتره **نسکین ذنبی که باشد از راس**
 در پیش گمان چون پیر و سفته بتیر **وز سایه بر آفتاب پوشیده زرق**
 لغزست و برون متعارف آنرا معما نگویند که در اوج اشعار

نیست با سنی معین و حال آنکه از سوال خالیست و آن مثال
 در اسم جلال که در اوایل پیرایه ثبت افتاد و مقدرست
 بسوال و روشن شد که آن را از معنیات داشتن است
 لاجرم در میان تفرقه میان این دو قسم از شریعی زیاده کرده
 و در ایراد گفته دیگران و استثناء بآن و اگر چه و این ساله
 نیست اشباعی رفت و الله بقول الحق و موبیدی السبیل **پیرایه**
دوم در بیان فایده لغز و ذکر بعضی احوال و احکام آن
 لغز را فایده معتد به که از عیار اعتبارش رنگی بر یک کمال
 نماید آنست که طباع مستقیمه را از اشتغال بآن ملکه
 و تقینش از وجع پوشیده سخن حاصل شود و صدق تامل
 در فتون مماثلات و مقابلات معانی و ضروب محتملات
 کلام عادت کرد و تا هنگام استنباط مطالب و مقاصد

بتخصیص از کجمنه مشحون بنفایس اسرار و حکم جوامع الکلم
 آنکه طایر عبارت بدلالات عرفی افاده در آن کند
 فرسند نکرد و از وقایق حقایق و طرایفی هر نماز که
 و رقی باز کردم از بخشش ، زیرم تویی آن تو نیست
 چه کثرت امر و تخیص به تدبیر آیات کلام تمام علیم علام که
 در آن عقد معجز نظام اشطام یافته بتینی شایسته سعادت
 آن را که در استخراج فزاید فواید از آن بحر بی پایان جهد
 مستطیع مبدول می باید داشت و در تحصیل وسایل و مقدمات
 آن بقدر طاقت و توان کوشید و مساعدت توفیق از حضرت
 اکرم الاکرمین طلبید که ابواب فضل و رحمت محمد الله و منه
 مفتوحست و مواید کثیر الفواید فیوض و فتوح بنفایت موفور
 و مبسوط **نایا** در ضیافت خانه فیض نوالش منع نیست

در کثافت و صلاداده خوان انداخته **رذقنا الله من باده**
فضله تقیض علی غایتنا و حاضرنا و یکون لنا عید الاولینا و اخرنا
جلوه از موجبات حسن وجود لغز بعد از آنچه بحیثیت
شوی باز کرد و از فصاحت کلام و سلاست ترکیب و لطافت
معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کرده شود
بی تکلفی و تحتی منطبق باشد بران و اگر همه یا بعضی از خصایص
مختصه بمقصود نباشد که از امتیاز کرد انداز سایر اغیار
باید که از احوال مشترکه آن قدر فراهم افتد مجموع آن خاص باشد
با و خواجه بعد از شعور بمطلوب شبه نماید که مراد ناظم آن بود
و اگر صفات متناقض و احوال غریب که ظاهر احوال نماید
و فی الحقیقه مطابق واقع بود و بی تعسفی منطبق بر مقصود جمع
کرده شود پس تمام از قبول بیاید به طباع را بسامع امور بدیع

ما در میلی عظیمی باشد و بسیار افتد که در آخر لغز اسم مقصود را
بطریق معادرج کنند در نظم و صورتی چند از آن معانی که علی الاجمال
گفته شد در ضمن امثله باز نموده میشود مثلاً در استوالات
صحبتی خوش داشتیم دی با حکیمی نامدار
کاملی از دانشش اندوزان یونان یاد
کرد طاق حجه اش اوج او کرد و منتهی
زیر سقف کرسیش اجمام دیوار مد
مرسلی مانند موسی صاحب الواح آمده
بر در غارش جوامد عنکبوتی پرده دار
مریم آساکشته آتش نه و قاعی حامله
طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت گذار
گاه معراجش جمع عزم از تنفای شد بر آب

نعل بند از پیشیزی یار فلسی استوار
حکم او در باب اعمال نجومی متبع - رای او در فضل احکام ریاضی
گوده استفسار را سرار سپهر از حد کس او

فاصلان در هر زمانی کاملان در هر دیا
ز و تنخص کرده صوب قلبه و وقت صلوٰه

مفتیان خطبه دانشوری لیل و نهار

طبع او غایب بد کرد روی و سوی محیط

داده اصحاب بمناسبت اختصاصی با

تاریک چشمش نباید نور در چشمی و کرب

در نیاید بیج و باشد نور چشمش مستعار

دور پستی نه بصر بسیار دانی نه خبر

راست قوی نه زبان کردن و نه سخن

کو ر قم زن سطر بالا را در آب اذریزگی

کر شرف خواست که داند نام آن حکمت شعار

افتخار او بان باشد که کایست مکر

مست دست آویز خدایم خدیو کا مکار

خسرو کردون محل اسکندر بر جیس قدر

سر مز بهرام کین جمشید خورشید اقدار

یاورد دوران مغیث الحق والدین کافا

خاک در کاشش کشد در چشم کردون سرمدار

ماه اوج بادشاهی شاه ابوالفتح انکه مست

افساب عدل بر تو سایه پروردگار

خسرو جم رتبه ابراهیم سلطان کاسمان

مست قصر قدر او را غرقه از صد سزا

آنکه در اوصاف شایان جهان گفتندست .
رمزی از نعت جلالش بر بسبیل اختصار
آسمان برداشت اسطیلاب مهر و درخت
ارتقاع نیز قدرش گز او شد شرمسار
تا شود بر ما اسطیلاب گردون زورقی .
ماه جلالتش باد افروین بر سپهر افحاش
و در عصا . . . و استگیری که دید پا بر جای
کز سر دست میرود جایش . موسوی نسبت است و از آدم
بیشتر ذکر کرده ترایش . چون صبا عاشقت و اسفته
شقی از وی بمان و بکدارش . و در خلال
آن نیز صفت که شد و مان اینچنین . و ز طور کلیم راز کو معراجش
مر جند غری و ضعیفی مثلست . حکام و شد ازین داندان با

و از بدایع طرز لغز آست که از زبان مقصود در موز گفته
شود مثلاً در تمام خون نیست در دمار از سوختن دوا
بر آتیشم و داریم با سوز دل صفا . از جرخ طاس بازم شد آب
بشیش که باز را نیم یک لحظه مابود . در ملک با ناسد این خرقه بونی
لیکن مجردان را باشد زمانوا . داریم خلوت خوش چون گوی دوست
دلکش . که خاطر تو جوید یک لحظه از وایسی
در سال شصت و منف آبجی یافت .
وز خاک راه برداشت مارانجسته را
خوی فلک جنائی بر بسج دین نهاد
در مکرمت سبحانی در منزلت سمات
یارب که قصر قدرش معمور باد و ایم
تا در سرای کیتی باقی بود بتا

و هم در آن معنی **ب** مرصع زد و دل کنم تیره جهان
بک لحظه در ای و آتش باز نشان **ب**
آبیت نصیب ما ازین گردش خویش
خام که در پای تو زینم روان **ب** و در کان **ب**
من خود کج رو در استان ز من راست روند **ب**
داشت ظفوم جو گشت دولت دروند **ب**
بشت از من خدمت جو کنم خم که و مه **ب**
از سر طافی زمزمه زده شنوند **ب**
و هم در آن معنی **ب** پیشم ز من خدمت اسلام دوستان **ب**
بشت ظفوم از کژی من کرد در راست **ب**
سهمی ز سعادت نصیب است و رواست **ب**
توس است که مشتری او سعد سماست **ب** و چون در نیت **ب**

امشله و قسم معما بگفته و دیگری تو عرض نرفت مگر به ندرت
از برای استشاد در ایراد امشله این قسم
نیز همان سبیل مسلوک افتاد تا خامه حخته
فرجام به درستی و راستی کلام را بنظم بدیع اشطام
نظامی سیکه الحام تواند کرد ایند که خولن **ب**
خوان ترا این دونو اله سخن **ب**
دست ندید ببت بدان دست کن **ب**
کز نمکش مست بخور نوش باد **ب**
ورنه زیاد تو فراموش باد **ب**
شکر که این نامه بعنوان رسید **ب**
بیشتر از عمر به پایان رسید **ب**

والحمد لله رب العالمين حمد الشاكرين حمدا
يوافق نعمه ويكافي مزيده والصلوة والسلام
على السيد محمد وآله كما ذكر الذاكرين
ونغفل عن ذكره الغافلون والحمد لله

رب العالمين وقع

النزاع من تحرير

الخلل

سنة ١٢٨٥

م

11

دوران مخزن

ای جمله جان در رخ جانخش تو پیدا	وی روی تو در آینه کون سویدا
تا شاد حسن تو در آینه نظر کرد	عکس رخ خود دید بشد و آینه
سر خط حنّت داده جمال رخ خود را	بر دیده خود جلوه بصد کسوت زیبا
از دیده عشاق برون کرده بکاش	تا حسن خود از روی تباران گرفته
رویت ز پی جلوه گری آینه ساست	آن آینه را نام نهاد آدم و حوا
حسن رخ خود را به روی دروید	زان روی شد او آینه حمله اسما
ای حسن تو بر دین خود کرده بکاش	در دیده خود دیده عیان جبهه خود
چون ناظر و منظور تو بی غیر تو گشت	پس از چه سبب گشت بدید این همه غوغا
ای معنی آفاق پر از و لو که کرد	سلطان جام جو زنده خیمه بهجرا

دوران مخزن

خوشید حنّت جوشت پیدا	در آت و کون شد سویدا
مهر رخ تو سایه انداخت	زان سایه بدید گشت اشیا
مهر ذره ز نور مهر رویت	خوشید صفت شد اشکارا
هم ذره بچهر گشت موجود	هم مهر بزرگ گشت پیدا
دریای وجود موج زن شد	موجی بکشد سوی صحرا
آن موج فرو شد و بر آمد	در صورت و کسوت و لارا
هر است نقشه معانی	چون خط خوش نگار رر عنا
شکفت شقایق حقایق	نبود نزار سرو بالا
این جمله چه بود عین آن موج	آن موج چه بود عین دریا
هر جزو که هست عین گشت	پس کل باشد بر اثر اجزا
اجزا چه بود مطابق کل	اشیا چه بود طلال سما
اسما چه بود ظهور خورشید	خورشید جمال ذات والا
صحرا چه بود زمین امکان	کانست کتاب حق تعالا

ای مغربی این حدیث کند	سرو جهان مکن سودا
<p>ورای مطلب بر طلبیست مطلب بکام جان کسی هیچ جرعه نرسید سهر کوکب از سپهریست بر تا خندی اسپ دل کسی نرسید هنوز روز و شب کایات هیچ نبود کسی که جان و جهان داد و عشق او خرید ز آه و یارب ما آنکسی خبر داد تو دین و مذہب ما که در اصول و فروع تخت لوح از نقش کایات بشوی</p>	<p>ورای مشرب بر شاربست مشرب از آن شراب که سوخته میکشد لب که هست ذات مقدس سهر کوکب سوار هیچ روایی بکرد مرکب که روز مارخ او بود و زلف او شب و قونیافت ز سود و زیان میکسب که خستت جو ما ز آه و یارب که دین و مذہب حقت دین و مذہب جو مصلحت اگر هست فوق میکسب</p>
چم مهر بود که بر شربت دوست در کل ما	چم کج بود که بخت و یار و دل ما

<p>بدست خویش چل صبح باید ادکنا چه ماه بود که از آسمان فرو آمد ملک بین که در افتاد و چه بایل چه موهبا که پای پی رسید مردم نه از نقش یک خط می پذیرد دل هر که روی از زلف خویش نکشاید اگر حضرت مات از روی مقبولست جو مغربی نظر از نقش کایات بدو</p>	<p>نزدید تخم کلی با نکشت در کل ما تست خوش متکمن هیچ منزل ما چه سحر ماست درین قوچا و بابل ما ز جوش و خروش دریای او با حل ما به بین چه نقش پذیرست قلب قابل ما از و کشاده شود صد سزار شکل ما بیا و بندوی او شو که هست مقبل ما اگر کمال طلب کنی ز کامل ما</p>
<p>هیچ دانی که ما کیسم و شما سایه افتاب سایه است نیست خورشید در شعاع بعد سایه و افتاب یک چیز اند</p>	<p>سایه افتاب نور خدا آتش نورست عین ضیا نیست سایه ز افتاب جدا هست او و احد کثیر شما</p>

چون یکی بود سایه و خورشید
 نظر از عین همکانت بدوز
 بگذر از سایه زانکه خورشید
 شئی واحد نکر که چون گردد
 هست یک عین این همه اعیان
 ذات و هست و اسم و نعت و
 جمله نقش تعیانت وی اند
 هزاران ندر شکل غریب
 هست اندر جهان کهنه و نو
 گاه همچون بود کی لیل
 کثرت نقش موج کوناگون
 آنجه امواج خوانش بحرا
 نقش این موج بحر بی پایان

یارب این کثرت ازجه شدیدا
 تا که سایه نمایدت کیتا
 آنجه تو سایه خواهش بر جا
 عین هستی جمله اشیا
 یک مسماست زین همه اسما
 عقل و نفس است و طبع و شکل و
 هر چه هستند در زمین و سما
 بی ناید بچوشتن خود را
 آخرین نامش آدم و حوا
 گاه و امتق بود که عذرا
 نیست الا جنبش و ریا
 کشته طاهر کسوت من و ما
 مغربی سانیست و

باید با ما بشور تا کن این من و ما را
 اگر محبت از ان محراب بدین دریا کشد روزی
 اگر امواج دریا را بجز دریای بی
 هنوز از خرقه فرقی بدون از زمزه جمعی
 جو واحد کردی اعدادت نماید بر سر
 ز کثرت سوی وحدت شوز وحدت سوی
 چه دانی زیرو بالای زمین و آسمان چون تو
 جو هستی نه جانان فرور و درخرد و ادا
 الا ای مغربی غنمای مغرب اگر جو

که تا دریا نکردی تو نکردی اهل دریا را
 حیات غرق کرد اند که ناری یاد محراب
 یقین د اتم که نتوانی مسمادیدن اسما
 اگر از یکدگر فرقی کنی اسم و مسمایا
 جو فردایی کی بینی پروردی و فردا را
 ز راه وحدت و کثرت توان دانستن اشیا
 ندیدی منطوی در خود بباط زیرو بالا
 ز پیدایی و پنهانیت این پنهان و پیدایا
 برون از مشرق و مغرب باید جست عینا

ای لیل جان جونی اندر قفصی
 ای لیل خوش لالان زان کلشن و زین

تا حیدورین تنها ما نه تو تن تنها
 چون بود که اتا دی ناگاه بکلشن

کوی که فراموش کردید درین کلین
شکن قصص تن راتن تن تن کویا
مرغان خوش اوازت مجموع ازین کلین
در شب و ام و د و ما و ان توان کرد
ای طایر افلاکی در دام تن خاک
باری جوئی یاری بیرون شد ازین قلاب
ای مرغی مسکین اینجا چه شوی کن

آن روضه و آن گلشن آن سبیل و سها
از مزبله و کلین بحرام بکشتها
پریده بدن کلشن بگرفته نشینها
زین جای مخوف ای جان ربوب ما منها
از بهر دوسه دانه و اما نده زخمنها
بر منظره اش نشین بکشاره و روز
کاجاست برای تو چو دست مسکینها

بیا چشم عاشق کن تجلی روی زیبا
بصحرای دل عاشق بیا جلوه کنان بگذر
دلی از خلوت و حده تماشا را بصحرای
دماغ جان امل دل سوی خود معطر کن
الا ای یوسف مصری ملاحظت تا کی داری

که جزو امتق نداند کس حال روی عذرا
بروی عالم آرایت بیا روی صحرارا
نظر بر ناظران افکن بین امل تماشا
ز روی خویش نور چشمی بر دم چشم بیا
عین معقوب بے دل را حزین جان

تو حلو کرده پنهان ملکها از سر کرد
سخن بامرد صحرا بی الا ای مرغی کم
ایای ترک نیجایی بیا جانرا بیغما بر
جهان پر شور ازود اردلب شیرین کن

اگر چو شش مکس خجانی بصحرای حلو را
که صحرا بی غمی داند زبان اهل صحرا را
نه دل ترک تو خواهد نه تو ترک نیجا را
که ترکان دوست میدارند و ایم غوغا

بیا و ساقی آن جام صحرارا
خدا کرد تو اسنے کرد کاردی
ز چشم خویشین سرست کرد
جهان پر قلب و پر قلب کردید
توانی ساختن از ما شها
که اسطمان شود کرز انک سلطان
نکار اول پر از نقش و نگار است
بیا از نقش کتی پاک کرد

دلی از ما را نجی شش ما را
بکن کاری بکن کاری خدا را
دل و عقل و روان و دیده ما
بیا بر قلبها زن کیمیا را
اگر میلی بود با ما شها را
نشاند بر سر خود که ارا
ببخش نکار از دل نکار را
مرین اینی کیستی عمارا

جو نقش جهانش پاک کردی	بقش روی خود روشی بسیار
برابر آسمان دل جو خوشید	ز کوب پاک کن لوح سمار
بیا بر مغربی انداز تما	تبا بی محسوس کرد ان این بها
ز روی ذات بر افکن نقاب اسما را	نهان با سم مکن چهره سمارا
نقاب بر فکن از رو و عرف صحرا کن	ز کنج خلوت وحدت و بی تماشارا
اگر چه بر تو انوار ذات محو کند	جو این نقاب بر افند جمیع اشیارا
اگر چه ما و منی نیست جز تویی و تو نیست	ز ما و من بستان یک زمان من و
اگر چه سایه عشق می مغرب نیست جها	ولیک سایه حجاب آمد دست عشقارا
نقوش کثرت امواج ظاهر دریا	حجاب وحدت باطن شد بخت دریا را
فروغ حبه عذرا نهان می دارد	ز خشم دامنق بیدل عذار عذرا را
غی سزد که نهان کردی از الو الالباب	که نور دیده تویی چشمهای بنیا را
ز مغربی جو تویی ناظر رخ زیبا	نهان از تو مکن ای دوست روی زیبارا

جو یافت بر دل من پر تو جمال حبیب	بدید و یذ جان حسن بر کمال حبیب
چه التفات بلذات کائنات کند	کسی که یافت و می لذت وصال حبیب
بدام و دانه عالم کی فرو و آید	ولی که گشت گرفتار زلف و خال حبیب
خیال ملک و عالم نیا و رو بخیا ل	سری که نیست و می خالی از خیال حبیب
حبیب را نتوان یافت در دو کون شمال	اگر چه هر دو جهانست بر شمال حبیب
درون من نه جان از حبیب مملو شد	که که حبیب در آید بود و خیال حبیب
بدان صفت دل و جان از حبیب شده است	که از حبیب ندارم نظر کمال حبیب
چه احتیاج بود و دیده را بچشم و رو ن	جو بر برون متجلی شود خیال حبیب
ز مشرق و لیت ای مغربی جو کرد طلوع	هزار بدر رفت از نظر بهمال حبیب
ای کرده تجلی خست از دیده هر خوب	وی حسن و جمال همه خوبان تو منسوب
بر صفحه رخساره هر ماه پری روی	حرفی دوسه از دفتر حسنیت شده مکتوب

محبوب هر روی جز روی تو نبود
بر عکس رخسار چشم ز لیلیا نکران بود
در شاد و مشهور تو بی ناظر و منظور
در تیکده ما غیر ترافی نپرستند
جاروب غمت کرد مرا خانه دل پاک
زان زلف پرکنده وزان غمزه فشان
محبوب نباشد رخت از مغزی ای دوست

خود نیست هر وجه جز روی تو محبوب
در اینم روی خوش یوسف یعقوب
در عاشق معشوق تو بی طالب و مطلق
انگس که برو سجد بر سنگ کل وجود
وین خانه کنوست بکام دل جبار
پر کشت جهان سر بر فتنه و آشوب
کو خود بخودست از رخ زیبای تو محجوب

مرا که لعل لب ساقیت و جام شراب
مرا که زمره قول دوست در گوش است
فتاو بر رخ دلبه مطالع مسعود
بدین صفت که منمست ساقی باقی
بدین صفت اگر م در حسا بگاه آرند

از آن جوهر کسست توام بدام خرا
چه حاجتست با و از جنک و عود و ربا
نخست بار که ختم گشود دیده ز خوا
عجب که باز شناسم سراب راز شراب
عجب بود که بکیر و کسی مرا محسوس

کسی که پیچ از لذت و الم باشد
جو با وجود تو من هیچ نیستم از هیچ
خطاب کرکنی با من آن عجب نبود
مجز مغزی آداب در طریقت عشق

نه از نعیم بود اکیشش ز غذا
بهیج وجه مگردان رخ و مشورت را
که سایه را نکند هیچ آفتاب خطا
مگر کس نیست زمستان و عاشقان آدا

ای صفات بی کران تو طلسم کج ذات
هست عالم سر نقش طلسم کج تو
ای صفات نقش بند کار کاره و کونا
طل نقش کایات از روی تو دار و ظهور
پیروی نورست سایه خود ندارد
سایه کمرستی نماید لیک اندر اصل نیست
کی خورده خردلت از آب حیوان شراب
ای که سرشته و حیرانی بیان مغرب

کج ذات کشته مخفی و طلسمات صفا
از طلسم نقش سر کز حل نکرد و مشکلا
سایه نور صفات تست نقش کایات
گرچه باشد انبساط او ز عین ممکن
زان سبب سر کز نباشد بکیزمان او را
هنست را از هست او شناختی یابی نجا
تا تو طلعت را تصور کرده آب حیات
بی حبت را گریه جوی کد ز کن از جها

ای روی تو مهر و کون در آست
 و ز آت کجا رسد و مهر
 اسما و صفات و کون یک
 نه اسم و نه لغت بود اینجا
 چون داشت ظهور از منظر
 موجود شد نه بهر این کار
 مسطور معین و بین
 از روی نگار و از قوا بل
 یک معنی و صد نه از صور
 مصباح رخ ترا نکار
 مهر تو بمغنی عیان شد

ذات تو برون زنی و اثبات
 مینیات کجاست مهر سپاس
 در ذات تو بود و محال لذات
 نه رسم و نه شکل و وضع و
 اسما و صفات را کمال است
 از زمین و عناصر و سموات
 شد بوزرق وجود ایا
 دیدیم عیان که محال است
 یک صورت و صد نه از
 کونین ز جابجاست و
 با آنکه عیان از دست در آست

ای صفات حجاب جهه ذات
 افتاب خست جو تا بان شبست
 لب تو بر جهان مرده و مید
 جانها و خروشش جوش آمد
 عالمی را که نفی بود و عدم
 جنبش از تست حله عالم
 از جهش عالم فقیر غنی
 مغربی آنچه عالمش خوانند
 و آنچه او ادشش می خواند

ذات پاکت ظهور بخش صفات
 مهرم شد ز نور او طلماست
 نقشی از ان نفس یافت حیات
 پیش مهر رخ تو چون در آست
 لب جان پرور تو کرد اثبات
 ورنه دارو عدم سکون و
 کر نکردی برون ز کج زکا
 عکس رخسار است در مرا
 نسبه عالمست و منظر ذات

ای کانیات ذات ترا منظر صفا
 تا روی و لغزب تو آنک جلوه کرد
 تا افتاب حسن و جالت ظهور یافت

وی پیش ایل دیده صفات تو عین ذات
 شد جلوه گاه روی تو مجموع کانیات
 ظاهر شدند جمله ذات ممکنات

از بس که ابر فیض تو بارید و عدم	سر بر زد از زمین عدم خسته حیات
خاک عدم نگر که ز آثار یک نظر	شد سرور و درود و تجلی و آردا
ز اصنام سونات جوسن تو جلوه کرد	شد بت پرست عابد اصنام سونا
لات و منات را ز شوق سجده کرد	کافر خود دید حسن ترا از نبات لات
ای جرخ را بجرخ در آورده عشق تو	از شوق تست حله افلاک دایرا
ای طفل لطف ایزد بچون که چون تو	هرگز ندیده دیده آبا و امهات
ای مخزن خزان وای خازن امین	وای مشکل دو عالم و جلال مشکلا
ای مرکز مدار وجود کسبیت تو	وای سحر قطب ثابت و چون جرج بی
یا اشل المطاهر و یا اکمل الطهور	یا بربخ البرزخ و یا مجمع الشتات
یا اجل المجالی و یا املح الملاح	یا لطف اللطایف و یا نکته النکات
اگر سوی ما سلام فرستی تو بی سلام	کر بر تو من صلات فرستم تو بی صلا
اگر چون دهر ترا بتوا خرم اکبو	ای تو ترا منگی وای تو ترا زکا
هم در دویم و دای و هم حزن و هم فرح	هم قفل و هم کلیدی و هم چس و هم نجی

هم کج و هم طلسمی و هم اسم و هم روان	هم رسم و هم سما و هم ذات و هم صفا
هم مغزی و مغرب و هم مشرقی و مهر	هم عرش و عرش و هم عفو و افلاک و دایرا

ای از دو جهان نهان عیان	وای عین عیان بس این نهان
انکس که بعد از ارسوت	هر لحظه عیان شود عیان
و انکس که بعد از ار جلوه	نبود و جمال هر زمان
کو پی که نهانم از دو عالم	پیدا شده در بیکان بیکان
گفتی که همیشه من خورشیدم	گو یا شده بس هر زبان
گفتی که جسم و جان بروم	پوشیده لباس جسم و جان
گفتی که نه اینم و نه آنم	بس این که همین بود و هم آن
ای آنکه گرفت که گرایند	بالله تو بگو درین میان
انکس که نمی کند تجلی	از حسن و جمال و لبران
و انکس که نمود حسن خود را	اشوب فکند و در جهان

ای آنک تو مانده در گمان
حردیده مغربی نهان شو

نا کرده یقین که این گمان
وزدیده او به بن عیان

در هزاران جام کونا کون شرابی پیش نیست
کرم برخیزد از آب موج بگری شمار
چون خطابی کرد با خود گشت پیداکانیا
یک سخن پرسید از خود در جهان جان و دل
کرم بسیاری درین معنی کتب مسطوب شد
ای که عالم را وجود آب و روی می
جست عالم ای که می پریشان و نام
ای که هستی تو آمد روی دلبر رانقا
مغربی آمد حجاب راه جان مغرب

کرم بسیارند از خم آفتابی پیش نیست
کثرت اندر موج باشد لیلی پیش نیست
علت ایجاد آدم بر خطابی پیش نیست
جلدار و احرازان روحانی پیش نیست
جمله را خواندیم حرفی از کتابی پیش نیست
در بیابان عدم عالم سرابی پیش نیست
بر خطا هستی مطلق جایی پیش نیست
بر فلک از روی دلبر چون نقابی پیش نیست
در گذر از خود چه شد آخر حجابی پیش نیست

چون یکی اصل جمله عدوست
چون ز یک جز یکی نشد طاهر
نیک و بد زشت و خوب که نه نو
ورنه بیرون عالم عدوی
احمد اندر ولایت احدی
ابد اندر سرای او از لست
ست هستی لبان دریاست
باطن بحر جلگی آبست
باطنش بی حدست و وصف
ظاهرش را همیشه از باطن
مغربی سر که غرق این دریاست

چشمش جمله سوی اصل خودست
بس یکی پیش نیست از جمعدست
در جهان نیست کاندرو عدوست
نه نو و که نه و نه نیک بدست
نیت احد که هر چه هست احدست
ازل اندر جهان او ابدست
که درون را همیشه زود دست
ظاهر بحر سر سبز بدست
ظاهرش را کران و وصف و حدست
چشمش و سول و قوت و بدست
و رسید ز دانش و خودست

و در عالم حبست نقش صورت دوست

چه جای نقش و صورت بلکه خود اوست

سراں جوی که از دریا روان شد
چو یک دانه برست آمد بدیدار
غلط بنود اگر گویی که مجبوع
ز صد آینه یک روی مقابل
سراں نقشی که می بینی از آن روی
تو این چشمی و ابروی که بینی
چو خوبان منظر روی نگاه رند
نظر کن باز در خوبان نظر کن

جواز دریاست آن دریاست نه جواز
درخت و بار و برگ و مغربا پست
سمان یک دانه اصلی خود رست
اگر چه صد نماید یک یک رست
که آن نقاش آن نقش است نیکو
یقین میدانم که این چشم و ابرو
در ایشان مغربی حیران از آن رست
بایشان من عیان حسن رخ و رست

مهر کشته کا قباب گجاست
خواب و دشمن ز دیده می ترسد
مست پرسان که مست را دید
باد و در می کند همه کرد و

آب سر سوران که آب گجاست
کای جهان بین بگو که آب گجاست
یارب آن بخود و خواب گجاست
کرد مجلس که گوشه آب گجاست

یار خود بی نقاب می کرد
سمه کشته مضطرب احوال
سمه در پرده خویش را چو یان
جذب پرسی که خود کلید خودی
مغربی چون تو مهر شرفی

که مران یابی نقاب گجاست
رسته کوز اضطراب گجاست
عارفی رسته از حجاب گجاست
کیست مفتاح و فتح باب گجاست
جذب پرسی که آفتاب گجاست

صفا و روشنی کا ندرون خانه ماست
خود که پیچ از کانیات افتاد
ز زلف و خال تبان باش بر خرد ایم
تو از نشانه غافل و بی خبری
بیک بهانه جهان را بیدار و ایم
جهان و هر چه در دست سر بر جست
بخیر فسانه ما سچکس غم کوید

از عکس حربه آن دلبه بکانه ماست
خواب جرعه از باوه شبانه ماست
که زلف و خال تبان دلم او دانه ماست
و گرنه هر چه تویی بینی آن نشانه ماست
جهان بیدار شده از پی بهانه ماست
ز جوش و خروش در یابی کرانه ماست
و نه هر چه می شنوی در جهان فسانه ماست

خروش و دلوله گفت و گو و جوش جهان
کلید مخزن اسرار مونس در دار
اگر زمان نبوت گذشت و دور رسل

صد او نغمه و آوزه ترانه ما است
جو مدت نیست که او خازن خانه ما است
ولی ظهور ولایت درین زمانه ما است

هر آنک طالب آن حضرت است مطلق است
تراست یوسف کعبان درون جان پنهان
دوای درد و زنا هم از درون طلب
ملوک و بیج نداریم مابد و نسبت
برای آنک که پاک خانه خود را
نمونه ایست ز دیوان دفترش
بجس حیره او در نگر که بس نیکوست
رخس او است که در کانیات پیوسته
بمنو بست که روشش مغربست نهان

محبت دوست تحقیق عین محبوست
ولی چه سود که ختمت جو چشم بقیوست
اگر چه درد تو افزون ز درد ایوست
که نیست هیچ کسی کو بدونه منبوست
میان بوبسته و لم بر مثال جاروست
هر آنچه بر ورق کانیات مکتوبست
بخط دوست نظر کن که بس خانجوست
خروش و دلوله و جوش و شور و آشوبست
که مغربی بخود از روی دوست محجوبست

گذشت عهد نبوت رسید و رولا است
ز شرک روی بتوحید کرده اند خلایق
بنایت امم و انبیا و رسل بگذشته
خبا که ختم نبوت بر انبیاست با حمد
هر آن صفت که بود شاه عصر را عا
ملکو تو بیج ز آغاز و انتها که جهان را
و لم رسید جوی اسم و رسم و جا و جهت شد
هر آنک باز کرد دست کوشش و روش و روان را
رسیده است بصحت ز راه کشف و تجل

مانده حاجت امت بمعجزات و بایست
نهاده اند تحقیق رخ بر آه مایه است
به پیش امت مرحوم احد است بد است
بر اولیای است آنها و ختم ولایت
همان صفت کند اندر سپاه سر است
رسید کار با انجام و انتها و نه است
بغایتی که مراورانه آنهاست نه است
برش حدیث جقایق فسانه است و حکایت
هر آن حدیث که از مغربی کنند روای

مرا ولیست که اورا نه آنهاست نه غایت
جو بر زخی که بود در میان ظاهر و باطن

بنایت همه ارباب به پیش او است بد است
میان ختم نبوت فاده است و لای

از دست برسم و اما فروغ تاب تجلی
روان او ز تصور گذشته است و تفکر
علوم او ز طریق تجلیست و تدلی
ولی که عرش نظرگاه پاک ذات قدست
زهی ظهور زهی جلوه گاه منظر جامع
بود ز اسم و رسم و صفات و نعت
زبس که مغربی با دوست کشته است صاحب

از دست بر جانها ظهور نور و لایت
عیان او ز جزوار مهیده است و حکایت
نه از طریق عقل است و بخت و نقل و
جودات پاک قدیمیت کی کران و نهایت
زهی سر پر زهی با پوشاه ملک و لایت
برون ز عالم مدحست و ذم و شکرت
صفات دوست در و کرده است

جو با ده چشم تو خوردست دل خراب جرات
زبج زلف تو در تاب رفت مهرت
جو نیست عهد شکن غیر زلف پر شکست
زمن هر آنچه تو میکویی آن سخی شنوی
جو نیست غیر تو کس از که می شوی پنهان

جو خال نشت بر آتش جگر کباب جرات
جو ز دست تابش رویت از و تاب
بلکو که بادل مسکینت این عتاب جرات
جو من صدای تو ام با منست خطاب
جو ناظر تو تو بی برت نقاب جرات

اگر نه در خم جوکان نشت کوی و لم
ز با ده پرس که دریا جرات است آشفته
کتاب مغربی چون نسخه کتاب تو است
جامه رانجه تو دای و ما میان خوردیم

خست منتقلب آخر در انقلاب جرات
ز بجز پرس که گشتی در اضطراب جرات
از و پرس که این حرف در کتاب جرات
ز با ده هیچ نه خوردیم پس حساب جرات

با منست آنکس که بودم طالب ادب با منست
از برای او سخی کردم کنار از ما و من
آنکس می پنداشتم کاغذ بود آن یار بود
از صفای جبهه او خلوت جان با صفا
سبحان کو در دل مسکین ما دارو نظر
در شب تاریک موش نور و روش پنهان
سر بر آرد از گریبان جهان چون آفتاب
دست در امان وصل او ز دم لکین جرات

هم تنم را خان شیرینست و هم جان را منست
باز دیدم آخر الامر شش که او ما و منست
و آنچه کلنج می نمود اکنون بدیدم
وز فروغ نور روشی خانه دل رو منست
زلف مسکینش دل مسکین ما را میبکین است
کار بان جهان و دل را اگر چه چشمش ره منست
یوسف خنش از آن کور اجهان سیرا منست
دیدم که بشووم بدیدم دست او در و ادب منست

چون نیاید آفتاب مشرقی در مغرب
چونک اورا در ورون دل نه اران روز

ساقی باقی که جانم مست است
بی ادب جان باوه را در کشید
نورجی در جان و در دل کار کرد
دیدم از مستی جوستی رها
چون حجاب ما من شد مرتفع
هر بود از آنکه دزد خوانده
رشت و نیکویی نمود اما نبود
هر که را دشمن بهی پنداشتم
مغربی چون اختلافی نیست هیچ

باوه در دواکان بی زنگ و بوبه
کوثره از خم و جام و سبوت
ناروی در استخوان و مغز و پوست
عالی را بی قضا دیدم که روت
هر دو عالم را بکل دیدم که او
بچ بود از آنکه میکشتم که جو
هر که را می گفتمی رشت و نکوت
آخر الامرش دیدم بود و دوست
روزبان در کش جای گفت و

غبن مستم غبن مستم جان

که نه یاد اتم از سر نه سر از دست

جز آنکس که مست جام اویم
بکلی خواهم از خود گشت بخود
ولم عهدی که بسته بود با کون
خود بیرون شد آنجا که دور آمد
بود کمیان بر من مست و بهشمار
کسی کو چکی نه گز نه است
ز بالا و ز پستی در که شستم
بجو در نه رواق و جارتا شس
فرو ناید مکر در قاب تو سین
و کرد در مشرق و مغرب نکنجد

ند اتم در جهان هرگز کسی
اگر باوه و هد ساقی ازین دست
جو شد مست آن منجم است
روان برخاست از پیشش جو
نه آنکس نیست ز میان نیست
چه میداند که پنجه حبست یاست
کنون بشم نه بالا مانده است
کسی که چشش سوی جان رست
جو تیر دل حمید از قبضه و شست
جو دات مغربی از مغربی رست

آنچه مطلوب دل و جانست در جان و دوست
منزل جانان بجان و دل می جوید و لم

لیکن از مطلوب خود جان بچر دل غایت
غافل از جانان که اورا در دل و جان منتر

<p>در میان آب و گل ساز و وطن آن جان و دل هر کسی دارند با خود این چنین کجی نهان مانند دریا و دریا عین ما بوده و چشم دریا بین کسی دارد که غرق باشد کیت کامل در دو عالم هر که دریا عین حمله عالم نیست الا سایه علم وجود سایه خورشید مکزین کر تو مرد عالم نیت شان هر که باشد بر هر اقامت تقیم چون بدانیستی که حق هستی و باطل نیست نقطه توحید و عین جمع در یای وجود حبیب جانی در میان جان و جان مغربی</p>	<p>منزلش کرجه برون از خط آب و گلست لیک هر کس از خود برخود طلسمی مشکلا مائی مادر میان ما و دریا جانی است ورنه نقش بند مر که او بر ساحل عین دریا که شد مندا نک مر و کامل است روی از عالم بگردان زانک ظل از ایل سایه بر خورشید نکند کسی کو غایت میل کردن جانب جزئی که دایم بایست روپی حق گیر و بگذر از سر انچه باطل است حاصلت انرا که بر خط عدالت حاصلست برزخ جامع خطا و سوم و حدنا</p>
<p>ولی که آینه روی شاهد است</p>	<p>برون ز عالم نفی و جان اثبات</p>

محو که

<p>محو که در ورق کانیات نتوان یافت کسی نخست بخود ز لوح سر و جهان کسی که در دو جهان نشاند ذات هست و اسم مر که عادت و راه و جور نیست بدید مقام انک نباشد مقیم هیچ مقام طریق انک ندارد هیچ راه زهی کسی که ز سر پای کرده است مدام کسی که هیچ ندارد ز مار و نوز خیر کجا بود وجود جالاست سر فرو دارد وجود مغربی اندر فضای هستی او</p>	<p>علامت و اثری انکه بی علامت است نشان و نام کسی را محو بالذات است وجود یافتنش نوعی از محال است چه داند انک در راه و رسم و عادات درای نیت و نیت و مقامات نه سوی کوی خرابات و نه مناجات نه راه میگرد و کعبه و خرابا است درانه بیم و نه امید نار و جات کسی که حالت او نقد جمله حال است جو پیش بر تو انوار مهر فرات</p>
<p>میگس را این چنین یاری که مار است قامتش هست میلی جانب افتادگان</p>	<p>کس ازین باور که ما هستیم از و بر نیست کو بلندی در جهان کورا نظر بر نیست</p>

بهست پابست نر زلفش دل مادر جهان
بیچس اول ز دام زلف او بیرون
زلف او که میکند تاراج و اما حاکمست
کرم او دوست بودی جان نثارش کردی
باید اندر عشق او از خود بکل و آراسته
از پی پوند او از خوشی تن باید برید
منشی کرمی را هست آن منشی او

در نه خیزی را دل مادر جهان پابست
این که بستاند ولی از دام زلفش
هر چه او خواهد کند بروی کسی را دوست
چون کنم خبری نثارش کان مرا دوست
انکه در عشقش بکل از خوشی تن و آراسته
بی بریدن انیکه کس مهر کرد و پیوست
مغزی را این که از خود هیچ تنی نیست

با تو است آن یار دایم وز تو یکدم دور
دید بکشت تا به بیتی آفتاب روی او
لیک بویش را بنور روی او دیدن توان
حبست ارباب دل و دیدار جانان نیست
کر تر او دیدار او باید بر ابر طور دل

کرمه مجوری تو از وی اوز تو به مجوریت
کافقاب روی او از دیده ما مستور
کرمه مانع دیده را از دیدنش خبر نوز
در جنبی حبست که گفتم زنجیل و حوریت
حاجت رفتن جو موسی سوی کوه طور نیست

تو کتابی در تو مسطور است علم هر چه هست
کور آن باشد که او بنیاقش خود نشد
نامر منظور میگوید انا ملحق المبین
مغزی را یا شمس مغزی خواند ادم

حبست آن کور کتاب لوح او مسطور
کانه او بنیاقش خوشی تن شد کوریت
بشنو از نامر که آن گفتار از منقشور
کرمه شمس مغزی اندر جهان مشهور نیست

هیچ میدانی که عالم از کجا
یا حروف اسم اعظم و عدد
کنج و تشرط طلمس محکم است
آن وی کز وی سیاح مرده
انگ القا کرد جبریل آن که بود
خاتم ملک سلیمانی حبست
حبست اصل فکرهای مختلف
آن کی را اندوه دایم ربیت

یا ظهور نقش ادم از کجا
حبست باشد یا خود اعظم از کجا
این طلسم و کنج محکم از کجا
زنده کرد اند آن دم از کجا
اصل عیسی حبست مریم از کجا
حکم و تسخیرات خاتم از کجا
وین خیالات و مادم از کجا
وین یکی پیوسته خرم از کجا

کارشادان کاغذ کسبی دل	میدانی شادی و غم از کجاست
انیک باشد در زمانه در جهان	که عروسی گاه ماتم از کجاست
مغربی کرزانک میدانی کبوی	کین کی پیش آن کی کم از کجاست
بر آب حیات تو جهان میجو حباب است	اوتیه اگر باد رود از سرش است
از مهر تو کیتاب جهان کرد بیدار	در آت جهان حله عیان کشته زما است
عرفیت جهان از ورق دفتر علمت	هر چند که او خود بر خوشی است
زان دیده کهای نتواند رخ او دید	گاه و بخت بر روی وی از نور نقاست
از تشنگی آنرا که تو نداشته بودی	در بادیه از دور که آب است
بیدار شو از خواب که این حله خیالاست	اندز نظر دیده بیدار خو است
از جانب او نیست حجابی بحقیقت	از جانب ما باشد اگر زانک حجاب است
ساقی همه باوه ز یک خم دهد اما	در مجلس او شتی هر یک ز شراب است
تهان بود مغربی از نر کس او است	در هر طرف از نر کس است و خراب است

حسن روی هر پری روی ز حسن روی آوست	اب حسن و لبری هر سو روان از جوی آوست
کعبه اهل نظر خسار جان بخش و است	قبله ارباب دل طاق خم ابروی آوست
هر کسی که بسوی روی می آرد و لیک	در حقیقت روی خلق حله عالم سوی آوست
مسکن و مأوا ای جهانها زلف مشکینش بود	بجمع مجموع و لها حلقه کیسوی آوست
تا نبود از وی طلب او را کسی طالب شد	حبست و جوی کرد و مار از حبست و جوی آوست
انکار چشم پری رویان بعد لغو نگری	دل ز مردم می ریاید غم بجا و وی آوست
هیچ کوی نیست خالی زان پری روز در جهان	دل بر کوی کمی آید فراوان کوی آوست
مغربی زان میکند میلی بگلش کاندرو	هر چه را زانکی و بویست و رنگ و بوی آوست
بی دل و دلدار نتوانم نشست	بی جبال یار نتوانم نشست
صحبت یارم جوی آید بدست	بیش با اعیان نتوانم نشست
ساقیم چون خشم مست او بود	یک زمان بهشتیان نتوانم نشست

چون بت و زنا زلف روی اوست
بر امید و عنایت دیدار کل
بلبل آساید گلستان خشت
یار ما آمد باز از طهور
زانکه خلوت سرای خویش
چو نه اران کار دارم هر س
بر فکندم پرده از رخسار خویش
مغربی را گفت نیکو در خم

بی بت و زنا نتوانم نشست
بش ازین باخا نتوانم نشست
کیدم از گفتار نتوانم نشست
گفت بی باز نتوانم نشست
بی او الا بصیر نتوانم نشست
یک زمان بی کار نتوانم نشست
پرده بر رخسار نتوانم نشست
زانکه بی نظار نتوانم نشست

چون رخت را بر زمان حسن و جمالی دیگرست
این که هر ساعت جمالی می نماید روی تو
بر بیاض روی هر دلبر برای دلبر
با وجود آنکه حسن او بر نوست از خیال

لاجرم با تو مرا بر دم وصالی دیگرست
پیش از باب کمالات این کمال دیگرست
از سو او خط و خالت خط و خال دیگرست
در دماغ هر کسی از وی خیال دیگرست

گرچه عالم سر نقشش خیال روی اوست
سوی او نه گریبال و پر خود نتوان پرده
میچکس گرچه زحالی نیست خالی و جهان
گوش و دل نکشود و نتوانی شنیدن این مقال
مغربی را در نظر پیوسته زان ابرو رو

آنکه او نه لباسی شد عیان پیدا است
و آنکه از بهر تماشا آمد از خلوت برون
و آنکه چون آمد بصحرای جهان هر طور
و آنکه در عالم علم شد از بی نام و نشان
و آنکه هر خود با رسم و رسم عالم شد بدید
پیش ما گزری و بالای جهان دارستیم
نست پنهان پیش چشم اهل بنشین آنکه او

لیکن او را هر زمان در دل مثال دیگرست
سم بیال و پراوگان پر و بال دیگرست
لیکن این حالی که ما راست حال دیگرست
زانکه هر سمی نه او را مقال دیگرست
هر طرف بدری و هر جانب سلال دیگرست

و آنکه هست از جمله عالم پنهان پیدا است
تا همه عالم بدیدندش عیان پیدا است
کرد و در بر خلعتی از جسم و جان پیدا
بعد از آن که بر روی نام و نشان پیدا است
تا که اکنونش می خوانی جهان پیدا است
زیر و بالا در زمین و آسمان پیدا است
گر نه اران جامه پوشد هر زمان پیدا است

کشت ظامه در لباس زنج و جان پدید است	کشت جانم که نه از من سپری نتوان یافت
مخفی اندر پیر و ظامه در جوان پدید است	همچو کوسیت کرد پاوسری نتوان یافت
منیت پنهان در میان مردمان پدید است	سوی خود هیچ ز خوابان نظری نتوان یافت

ز میانش میان جز مگری نتوان یافت	نهان ز پر تو خویش است آفتاب حنت
چونک بر سر و روانی قمری نتوان یافت	رخت ز پر تو خود در نقاب می باشد
سرو قد زمره چین ماه و خوری نتوان یافت	حجاب روی تو کمر هست منیت جز ما
این خلافت که از بیدری نتوان یافت	نوشته اند بر اوراق حبره خوابان
گفت از آن کم شده ما خبری نتوان یافت	باب روی تو سو کند میخورد جانم
سحری بر سر کوشش گذری نتوان یافت	ولا همیشه رخت منقلب بجانب ما
همچو روست بجان جلوه گری نتوان یافت	حکونه روی بغیر جانب ما آرد
چون کریمم که بحسنت و گری نتوان یافت	بسی ز مشرق و مغرب طلوع کرد و غروب

کشت ظامه در لباس زنج و جان پدید است	کشت جانم که نه از من سپری نتوان یافت
مخفی اندر پیر و ظامه در جوان پدید است	همچو کوسیت کرد پاوسری نتوان یافت
منیت پنهان در میان مردمان پدید است	سوی خود هیچ ز خوابان نظری نتوان یافت

ز میانش میان جز مگری نتوان یافت	نهان ز پر تو خویش است آفتاب حنت
چونک بر سر و روانی قمری نتوان یافت	رخت ز پر تو خود در نقاب می باشد
سرو قد زمره چین ماه و خوری نتوان یافت	حجاب روی تو کمر هست منیت جز ما
این خلافت که از بیدری نتوان یافت	نوشته اند بر اوراق حبره خوابان
گفت از آن کم شده ما خبری نتوان یافت	باب روی تو سو کند میخورد جانم
سحری بر سر کوشش گذری نتوان یافت	ولا همیشه رخت منقلب بجانب ما
همچو روست بجان جلوه گری نتوان یافت	حکونه روی بغیر جانب ما آرد
چون کریمم که بحسنت و گری نتوان یافت	بسی ز مشرق و مغرب طلوع کرد و غروب

اگر ز روی براندازد او نقاب صفا
به پیش تاب تجلی ذات شود
ز پیش پر تو خورشید سایه بگریزد
بجو ز کون شایسته پیش پر تو
ولا نقاب بر افکن ز روی او و مژگ
بوز روی تو کان نار نور انوار
ازین سلاک منیدیش و باش مردانه
اگر تو محو نکردی کجا شوی مشیت
بمزمیت نهان آفتاب رخسار
دو کون سوخته کرد و ز تاب پر تو
جهان که هست عیان گشته از فروغ
جهانک از بر نور یقین شک ظلمات
که پیشه راستوان یافت پیش باد تاب
از آنک سوخته کردی در آتش سباحت
بخاک کوی تو کان آتش است آب حیات
که این سلاک بود موجب خلاص و نجات
بجو خویش طلب کرد طلب کنی اثبات
اگر چه هست نهان از فروغ او ذرات

آنچه جان گفت بدل باز نمی یارم گفت
مطرب عشق درین پرده ماسازی
گفت با من سخن عشق با و از بلند
کبسی رمزی از ان باز نمی یارم گفت
که کبسی هیچ از ان ساز نمی یارم گفت
آنچه او گفت با و از نمی یارم گفت

چون نذازد دل تو حمله کنج شکی
ز زیر لب خنده زان عشوه کنان و لبه من
ایک او را پر پروانه نباشد مهر کن
لدت لعل لب و جام غم انجام ترا
شرح آن طره طرار غم یارم
مغربی بادل و مساز جو و مساز نه
بر تو زان دل سخن باز نمی یارم گفت
آنچه گفت آن بت طناز نمی یارم گفت
بر او از پرورد از نمی یارم گفت
بر بی ذوق ز آغاز نمی یارم گفت
سحر آن غمزه غماز نمی یارم گفت
با تو سر دل و مساز نمی یارم گفت

آنچه کفر است بر خلق بر باد نیست
چشم حق بین بخ از حق نتواند دیدن
کل توحید زوید ز میسری که درو
مرد کوته نظر از بهر هشتت سکار
منیت و حبت ارباب حقیقت حق
مسکن دوست ز جان می طلبیدم
بلخ و ترشش همه عالم بر باد نیست
باطل اندر نظر مردم باطل نیست
خار شرک و حسد و کبر و ریاض نیست
از قصور است که او ناظر حور العنیت
حبت اهل حقیقت بحقیقت نیست
مسکن دوست اگر هست دل مسکن نیست

کرم با آن بت جینی نظری دارم یک قطرات هیچ بدان نقش و نگار جین منوی از تبلوین تو در حلقه صور	آنچه منظور تو آید شبیه کنیست ز آنکه چشم تو بدان نقش و نگار جین منیت محجوب که او را صفت
انک او دیده جان و دل اهل نظر است خبری دوست بدان بر که ندارد خبری پی بدو بر دگر کسی گری او دور افتاد ره بی پا و سر است تو نتوانی رفت روزی از روزن این خانه بر ابر بام تو بدین چشم کجا جبهه معنی بینی نقش و حرفی که بدو زیروز بر می بینی ورنه برون کتاب ز بر و زیر جهان منوی علم تر و خشک ز دل بر میخوان	هر گامی نکرده صورت او در نظر است ورنه آنجا که عیانست چه جای خبر است اثر از دوست کسی یافت که اولی اثر است بنشین خواه ترا اگر سوس پاوست تا به بینی که در خانه دور بام دور است چشم صورت و کرد چشم معانی و کرد در کتابیت که آنجا همه زیروز بر است سمه بی زیروز بر بدن و گفتن زیروز دل کتابیت که او جامع هر خشک و تر است

انگس که دیده در طلب او مسافراست انگس که حسن روی تبار حسن روی او دل را بنهر غم از زبان می بر از چشم او پرس که ترسیت جنک جوی گفتم که ذاکرم نکر آن دوست را بخود غایب مباش کنیف از دوست زانکه دوست حسن ویت انگ مر او را نه اول است کرد فنون عشوه گری با هر شت دوست ای منوی تو دیده بدست آرزو انگ دوست	عمر سیت تا که در دل و جانم مجاور است در حسن روی دوست زهر دره ناظر است آن غمزه را نکر که زهر غمزه ساحر است از زلف او مگوی که سبذوی کافر است خود راست کز زبان من و آن دوست در غیبت و حضور تو پیوسته حاضر است عشق میمنت انگ مر او را نه آخر است دل در فنون عشوه خری بخت با هر شت چون آفتاب در رخ مر دره ظاهر است
این جوش که از مسکیده بر خاست جوش است این دیده ندانم که چرا مست و خراست این جوش که از زخم آن با ده فروست دین عقل ندانم که چرا رفته زبوست	این جوش که از زخم آن با ده فروست دین عقل ندانم که چرا رفته زبوست

دل با و جبر اخور و ندانم شب و دین
آن گیت که در گوش دل آسته سخن گفت
در گوش فلک از نه نو حلقه که انداخت
این مهره مهر از جبه برین سحر روا
ای مده جان ره بستان نتوان بود
ساکن نشود در دل مغربی از جوشش

کوبی خبر بخت و خراب بخت و دین
وان گیت که اندر پس آن پرده بگوش
این رخ ندانم که گر حلقه بگوش
بر اطلک کرد و ناز که اگر چه نقوش
بر در که او بس که طویست و دوش
یار زجه بادست که در جوشش

این کرد پری جود ندانم که چه کرد
سوی کلیمیت که دارد دید بیا
چون رخ برقص است و جو خورشید فروزان
اورا نتوان گفت که از آدم و حوا
نیغای دل خلق جهان میکند آن
با حسن رخسار خلایق همه قبح است

کز جلوه خوبان جهان گوی ببرد
عیسی است که زنده نشود هر که ببرد
کز پر توریش شود آب آنک فشرود
کس شکل چنین ز آدم و حوا نشود
مانده ترکان سبکی باز و دورد
بالعلیش جام مصفا همه درود

هر دل که بر نقش جهان بود نقشش
کس نیست که حشمت دل خود را بچین کرد
ای مغربی از دلم خود کوی سخن را

نقش رخ او آمده اورا بستر دست
در راه سوا هر که بکلی سپرد دست
لونه عرب و نه عجم در روی و کرد دست

بایر ساقی از آن می که هست آب حیات
از آن شراب که جان و دلم از و یابند
از آن شراب که ریحان روح اروا
و که جان بتن مرده در دند بوشش
بیا و ببردل و بر جان مرده مار ریز
چه خوش بود که تریابی حبت توان
بیا و جلوه کنان بر کدز بمنطردل
بیا که خلوت جان از برای تو خایست
نظر بسوی دل مغربی کن ای دلبر

بدنه بخضر و دلم و انباش از طلاست
ز بند جسم خلاص و ز بند نفس نجات
از آن شراب که بخشه حیات بعد مایه
می که زندگی یابد از و عظام رفات
به بین سرایت ارواح راح در اسوا
اگر چه روی تو پدید است در جمع جهان
که منطری به از و نیست در که حلوات
از آنک میل تو پیوسته است با خلوات
به بین که روی چه خوش می نماید آن مرا

دل غرقه انوار جلالی و جالیست	بروی نظر از جانب دلبسته است
دل منظر عالی و نظر کار رفیع است	بایست که او ناظر این منظر عالیست
خالیت حوالی حریم دل از اغیار	اغیار کیا و افت این یوم و حوالیست
بر نقش رخ دوست دران دل نتوان یافت	کان امینه از نقش جهان صافی و خالیست
در عالم او هیچ شب و روز نباشد	زیراک شب و روز درین یوم و حوالیست
دری که از جمله جهان گشت بیدار	آن در کران مایه ازین بحر لالیست
والی بخیر از عشق درین خطه نباشد	عشق است که در خطه دل حاکم و دالیست
عالم بخدا دوست گما بستی و لیکن	مخفیست و در انکس که نه اوقاری و آلیست
ای مغربی کس را خبر از عالم دل نیست	چون عالم دل را معلوم و عالم متعالیست

رخت خونم که این شراب نیست	سخت جانم که این کباب نیست
چونک چشمش خراب و ستم دید	گفت این بخود و خواب نیست

چون که در بوته غم بکشد خست	گفت در زیر لکه آب بمست
چون دران آب روی خود را دید	گفت کین عکس آفتاب مست
کرد با عکس روی خویش خطاب	یعنی این منظر خطاب مست
گفت با تو عتابا دارم	کر ترا طاقت عتاب مست
انچه پرسید ازو شنید جواب	گفت سایل که این جواب مست
هر رویش مغربی مسکفت	تا بش روی آفتاب مست
من ز فرط عیان نهان ز جهان	پر تو ذات من حجاب مست

ز آسمان غیبت اقل ایزد خوانم فرست	پس برای خوردن خوان تو مهمانم فرست
از برای شکر نعمتهای بی پایان تو	نعمت بی انتها و حد و پایانم فرست
تا مگر موجی شد باز من ساحل در محیط	هر زمان صد موج چون دریای عمانم فرست
منیت ما را هر که ای چون سنای بندگی	چون فرستی بندگی را شاه سلطانم فرست
ای خدا چون که خدایم ساختی بی کد و کد	هر چه دانی که خدا را با بدین آنم فرست

چونکه ملک فنا و قوتش کسم کرده
از زبان مغربی باغ ملک من بکوی

سر زمان باج و خراج از پیش شایانم فرست
کن بر خود کوسغذ و کندم و نامم فرست

سحرهای غمزه جادوی ادبی انتهاست
دل شد اندر پیچ و تاب حلقه کیوش کم
در سر زلفش ندانم دل کی افتاده است
هر کسی راهست زای سوی او در هر
ره بکوش هر که برود از وی برون نامدگر
بهر هر دل هر طرف بحراب و بیکر می بند
مغربی را کوی دل اندر خم جوکان است

فی قدیم که تا دارم ندانم بدخواست
بایب باده بروبان که نیست به ز تو حاش

بیار ساقی باقی بر نیز بر من حادث
جو در زمین و لم تخم مهر خویش نکندی

از ان شراب بطوفان اگر بر سیدی
بیوی باوه توان مرد و باز زنده توان
حیوة یافت جو سام از ان نوح از دم عسی
ولا بخود نظری کن برون ز خود سفر کن
ولا بمجلس رندان بخور شراب تجلی
ترا شراب تجلی دوست خویش ماند
جو مغربی زمین شد نشست یاریانش

انگشتی غرقه طوفان جو سام و حام و جویا
که سبج نیک نمیتست هست محی و با
که او بیوی همین باوه بود نافع و نفا
که سبج کار نیاید ز مرد و کامل لا
شراب مرد تجلی بودند ام خاش
از انکه باوه باقیست بر فای تو با
خوشا کسی که بود دلش خلیفه و وار

جو در نامتناهیست و ایما امواج
جهان و هر چه دروست جنبش دریاست
و لم که ساحل دریای بی نهایت است
علاج در و دلم جز علاج دریا نیست
کسی که موج بصیر کشیدش از دریا

حجاب وحدت دریاست و ایما امواج
ز قعر بحر ساحل همی کند احراج
بود بدام با امواج بحر اوجت
چه طره در و دلم خوش بود و او علاج
و قوف یافت ز سر حقیقت امواج

بهر خشی که رسد زین محیط در و کر	یکی نجس رسد از وی یکی بکوبد تاج
لبون و طعم اگر آب مختلف باشد	ز اختلاف محسوس و اطراف مزاج
هر آنجه مغزی از کانیات حاصل گردد	بکوبد بر محیطش یک زمان تاراج
حکمی که نمودن بعلاق الا صباح	صلای زنده و لان میدارد بخوان صلاح
تو رو بخانه خار عاشقان آور	کشایشی طلب از وی که غنچه بفتح
از ان شراب که از دل برون برد احزان	از ان شراب که در جان در آورد افراح
از ان می که بدو زنده است جان میح	از ان می که در اشباح در و مداراج
نجات سر و جهان را از ان شراب طلب	که اوست در و جهان موجب نجات و نجات
به پیش پر تو آن می سراغ و فکر خود	چو پیش ضو صبح است کوکب مصباح
هر که ساقی از ان باوه و او رست ز خود	نرا نکست ز خود و در و کون یافت
بیا و ببرد و بر جان مغزی می ریزد	می که هیچ ملوث نمی شود ز اقداح

صبح ظهورم زد و عالم بید شد	مهر خشت ز مشرق آدم بید شد
پوشیده بود روی تو در زیر موی تو	چون باز گشت موی تو او هم بید شد
جان و جهان که در خم زلف تو بدنهان	زلف ترا ز سر شکن و خم بید شد
بر ملک نیستی لب علت که سحر	بکیم و مید عالم از ان دم بید شد
مجرع شش غمزه مرد افکن ترا	هم از لب جو نوش تو مرهم بید شد
بر سر و لی که گشت جمال تو علبه	در وی نه از نقش و ماوم بید شد
تا شد یقین که شادیت اندر غم هست	دل را نه از خسر می از غم بید شد
خورشید آسمان ولایت ظهور یافت	تا مغزی ز مغوب عالم بید شد
کوهری از موج بحر موج بی کران آمد	هر چه هست و بود و می آید در ان آمد بید
کوهری دیگر برون انداخت موجی از محیط	اگر شعاع معنیش سر و جهان آمد بید
باز موجی از محیط انداخت بیرون کوهری	اگر صفای او صفات جسم و جان آمد بید
چونک موج کوهر از دریا پای پی شد روان	در جهان از موج کوهر بحر و کان آمد بید

من بر شال ما سیم افتاده از دریا بیرون	باشد که موجی در رسد باز من بدریا افکند
وقت کان خورشید ماوان تیر و توان	از برج دل طالع شود و ز اندرون سر بر زند
آن آفتاب مشرقی پیدا شود در مغرب	اگر مغربی را آینه پنهان باشد در غن

بیرون دوید یا ز خلوت نیکه شهو	خود را بشکل حله جهان هم بخود نمود
اسیر خویش را بهزاران زبان گفت	کفتار خویش را و هر کوشا شنود
در مانگاه کرد سر ارازان نه از یافت	در خود نگاه کرد همه چه کی کند
در هر که بگریه دروغ سر خود ندید	چون حله را بزنک خود آورد و در وجود
یک نکته گفت یار و لیکن بسی شنود	یکدانه گشت دوست و لیکن بسی درود
خود را بسی نمود بخود یا روح جلود کرد	لیکن نبود هیچ نمودی جوان نمود
از دست هستی علم نبات یافت	تا یا بر جهان در کنج نهان گشت و
کس در جهان نماند که زو مایه نبرد	آن مایه بود مایه و اصل زیان و سود
با انک شد غنی همه عالم ز کنج او	یک جواز و نه کاست نه دروی جوی

سجده بی گران از امواج بحر را نه	کنج مخفی اشکارا شد نهان آمد بدید
ای که می جستی نشان از بی نشان زحمت	چون نشان بی نشان از بی نشان آمد بدید
انک دایم از جهان ما و من کردی کران	عاقبت با ما و با من در میان آمد بدید
صد هزاران کوه را سر او در سوخت	در جهان از بحر موج بی کران آمد بدید
از برای انک تا نشاند او را غیر او	موج در لباس انس و جان آمد بدید
از زبان مغربی خود بحر سیکوید سخن	مغربی را بحر ناکه از زبان آمد بدید

از جفتش بحر قدم بر جاست موجی علی	وز موج دریای ازل پر گشت صحرای ابد
از موج بحر بی کران صحر او در باشد	صحر اقیانوس در باشد چون یابد از دریا
اندر سرای لم تزل باشد ابد عین ازل	سر بر هم آرد دایره از پیش رخسار عدد
اندر جهان بی عدد و واحد احد نبود	در خط ملک صمد و احد بود عین احد
اندر یکی صمد بین نهان در صد یکی ز این عیان	از صد یکی گفتم بدان صدر از یکی گفتم صد
لیکن جهان هم و جان کوه زور باشد عیان	پرووی بحر بگریان باشد جو بر دریا ز بد

چون مغربی مراکز برین کنج راه یافت	آتش بود بر جهان کف بذل و عطا وجود
<p>مر زمان خورشید از مشرقی بر کند از برایک تا نشاءد او را نه کس صورت او سر زمانی معنی دیگر بد ابر فیضش چون بار و بر زمین بمکانت چون تابد آفتاب حسن او بر گایات در مطامیر تا شود ظاهر جمال روی او هر که شد از جان غلام آستان کوش مغربی کرد بر بزمش در اردنده وار</p>	<p>ماه مهر افرازش هر دم جلوه دیگر کند قامت زیباش هر دم کسوتی در بر کند معینش هر لحظه از صورتی سر بر کند آن زمین را آسمانی پر ز ماه و خورشید نور او از روزن سر خانه سر بر کند هر دو عالم را برای روی خود منظر کند حضرتش او را بر رفعت شاه صد کشور کند لطفش او را بر همه لرون کشان سرور کند</p>
<p>بنیم با هر سری هر سو سر و کاری و کردار اگر تو دیده کلزار روی او مشوق قانع</p>	<p>غمش با هر دلی سود او بازار و کردار که روی او جز این کلزار کلزار و کردار</p>

<p>اگر او دیده دامت که دیدارش بدو دید جمال عشق آن دلبر ز سر معشوق و عاشق اگر در ساعتی مدبار رخسارش بصدید جو گفتارش بدان کوشی که او بخشید مکودر شهر و بازارش رخ دیدارش بنم تو تنها نیستی بیا چشم شوخ آن دلبر نه تنها مغربی باشد گرفتار سر زلفش</p>	<p>طلب کن دیده دیگر که دیدار و کردار بجای جلوه دیداری و نظاری و کردار همی بنی مشوق قانع که رخساری و کردار برو کوشی و گریستان که گفتاری و کردار که در هر شهر و بازار رخ دیداری و کردار که چشمش چون تو در هر گوشه بیاری و کردار که زلف او بر موسی گرفتاری و کردار</p>
<p>تا که خورشید من از مشرق جان پیدا شد تا که از جبهه خود یار بر انداخت نقا بود از کون و مکان نام و نشان پیدا تا که گفتار و آمد لب شیرین بتم بود خاموش گفتار و آمد عالم</p>	<p>از فروغش همه در آت جهان پیدا شد از صفای رخ او کون و مکان پیدا شد تا که از کون و مکان نام و نشان پیدا شد در جهان و لوله و شور و فغان پیدا شد جدی بی که بتم راز زبان پیدا شد</p>

بر لب جوی جهان ناکه خرامان گشت	از سوای قد او سر و روان پیدا شد
از رضا و سخطش گشت بدید لطف و غنیمت	زین یکی دوزخ و زان حور جهان پیدا شد
گرچه ذرات جهان گشت عیان از مهرش	مهرش از جمله ذرات عیان پیدا شد
یارب آن روی چه مهریست که از پرتو آن	هر که در کتم عدم بود نهان پیدا شد
در فروغ رخ خورشید و شش از مهر	مغزی در آن صفت رقص کنان پیدا شد
نشان و نام مرا روزگار کی داند	صفات و ذات مرا غیر یار کی داند
کسی که هستی خود را بحق بپوشاند	و گر پیش رخ از کرد کار کی داند
مرا که کم شده ام و تو کس کا باید	که غرق جز ترا بر کنار که داند
جو من ز مهر و جهان رخت خویش چیدم	بروز محشرم اهل شمار که داند
مرا که نور نیم اهل نور که بنید	مرا که نار نیم اهل نار که داند
مرا که نیست شدم و تو هست نشاسد	مرا که هست شدم و شوخیار که داند
به پیش آنک یکی دید صد هزار میگوی	ندیده غیر یکی صد هزار که داند

کسی که سیر دل و جان و نفس عقل بود	مرا که رسته ام از مهر چهار که داند
ز مغزی خبری که حصار کون رسید	کسی که مست است اسیر حصار که داند
ولی ندانم و آن سم که بود یار یار	که نام دل که نه ان یار غمگسار یار بود
بنیم غمزه روان جو من هزار بود	بیک کرشمه دل سجود من هزار بود
مرا نقش بر انگشت آن نگار طریقت	که تا نقش دل از دستم آن نگار بود
بیاد کار و لی داشتیم حضرت دوست	ندانم از چه سبب دوست یاد کار بود
و لم که آینه روی او است و داشت عیار	صفای جزوه او از دلم عیار بود
جو در میان در آمد و لم کنار گرفت	جو در کنار در آمد و لم از کنار بود
اگر چه در دل مسکین من قرار گرفت	و لکن از دل مسکین من قرار بود
هبوش بودم و با اختیار و بیم حال	ز من بعبود کری شوخ و اختیار بود
کنون نه جان و نه دل دارم و نه عقل و نه شو	چه عقل و شوخ و دل و جان که مهر چهار بود
نشان و نام من از روزگار باز بجوی	که دست نام و نشانم ز روزگار بود

جو آند او بمیان رفت مغربی زمین		جو او بکار آمد مرا ز کار برود	
ز قدرت سر وستان آفرید	ز رویت ماه تابان آفرید		
ز حسن روی تو تابانی عیان شد	از ان خورشید رخشان آفرید		
ز تسلطانی کونین دادند	پس آنکه تخت سلطان آفرید		
ز چشم فتنه جوی دل فریبت	بزاران چشم قتان آفرید		
لب و دندان او را چون بدیدند	در ویا قوت و مر جان آفرید		
از ان سرخشمه نوش حیات	بکیتی آب حیوان آفرید		
ز خط و عارض نور ز پیشش	شب و شمع و شبستان آفرید		
بند مری جو میدان جهان را	که او را مرد میدان آفرید		
جو عکس زلف و رخسارش نمودند	بکیتی کفر و ایمان آفرید		
برای سجده برون پیش رویش	جهانی را مسلمان آفرید		
که تا از زلف او ز ناز بندد	بکیس را پریشان آفرید		

مرا ترا و عل و دیدار دادند	مرا این را بهر نیران آفریدند
یکی را به طاعت خلق کردند	یکی را بهر عیان آفریدند
یکی از بهر مال گشت موجود	و کمر را بهر رضوان آفریدند
بصحرای عدم چون برگد شتند	تا شمار اکلستان آفریدند
جو عزم جویا برود سر کردند	در و سر و فرمان آفریدند
گذر کردند بر صحرای امکان	و دو عالم را از امکان آفریدند
بطاهر ملک جسم آبا و کردند	بباطن عالم جان آفریدند
که تا باشد نموداری ز جلش	جهان را از سپه آن آفریدند
جو حسن خویشتن را جلوه دادند	جهان را از پر زخوبان آفریدند
بر افکندند چون پرویز ز رخسار	برای جلوه نشان آفریدند
ز اشک عاشقان از بیتی	در و دریای عمان آفریدند
دلم را در خیم زلفش بدیدند	از انجا کوی و جویگان آفریدند
برای عاشقان از بجز و صلش	بزاران در و دربان آفریدند

<p>بدان منکر که بزمان آفریدند جبر است و حیران آفریدند</p>	<p>دلیل خوشتن هم خوش بودند جو خود خوردند باوه مغرورند</p>
<p>بر عکس رخ خوش بخارم نگران شد عالم همه پر دلوله و شور و فغان شد آمد تماشای جهان عین عیان شد پوشید همان نقش و بران نقش عیان شد هم عین همین آمد و هم عین همان شد جایی همه جسم آمد و جای همه جان شد صد سر و روان بر لب سر جوی روان شد هم پرده خود گشت و پس پرده نهان شد از پرده برون آمد و با نام و نشان شد</p>	<p>چون عکس رخ دوست در آینه عیان شد شیرین لب او تا که بکفتار دور آمد چون غم تماشای جهان کرد و بخلوت شد هر نقش که او خواست بران نقش بر آمد هم گشت خود گشت و در وحدت خود دید جایی همه اسم آمد و جایی همگی رسم شد بر جوی جهان سر و روانش جو گنذر کرد هم پرده بر انداخت ز رخ کرد و بخت شد ای مغرور آن یار که بی نام و نشان بود</p>
<p>و کی که بارخ وزلف و سمشین باشد بود ز کفر و ز اسلام بجز آن دل خود ز هر تعارف ز خرمن انگبیس کجا ملک سلیمان و خاتمش نکریم هر که حبت دیدار در درون دست کجا ز لذت دیدار او خبر یا بی بدوز و دیده ز غیر انگبیس نکریم به پیش وید ما غیر و عین هر دو نیست باید دیده از مغربی بوامستان</p>	<p>مهر و از غم و شادی و کفر و دین باشد که روی وزلف تو اش روز و شب قرین باشد که خوشه جبین تو بودت خوشه جبین باشد هر که مملکت فقور نکین باشد چه القات بجات و حور عین باشد ترا که میل شیرین انگبیس باشد بعین کی نکرد نه که غیر عین باشد تط جبین کنانکس که با یقین باشد به بین که هر چه بکفت او چنین چنین باشد</p>
<p>نهان بصورت اغیار یا رید باشد میان کرد و عبار آن سوار نهان بود جهان خلقت که کرد عذار او بد مید</p>	<p>نهان نقش و نگار آن نگار پیدا شد ولی جو کرد نشست آن سوار پیدا شد خط خوش است که کرد عذار پیدا شد</p>

برای لیل غمگین بے نوای حزن یکی که اصل عدد بود و در شمار آمد بدیدگشت ز کثرت جلال وحدت او چون نقطه در حرکت آمد از پی تدویر اگر ناخت سوی کائنات لشکر او اگر تو طالب سر ولایتی بطلب	نه از کلین شادی ز خار پیدا شد از آن سبب عدد بی شمار پیدا شد یکی که بکسوت جندین هزار پیدا شد محیط و مرکز و دور و مدار پیدا شد لکبو که از جبهه سبب این غبار پیدا شد زمغزی که درین روزگار پیدا شد
ولی دارم که در وی غم نکند میان ما و یار سمد دم ما درین خلوت یزد و ساز ناید حدیث بیش و کم اینجار ناکن جان پرگشت کوش از نغمه دوست جز آنکشتی که عالم خاتم است	چه جای غم که شادی هم نکند اگر سمد دم نباشد سمد نکند درین مجلس یزد سمد نکند که انجا وصف بیش و کم نکند که در وی بانک زیر و بم نکند و کز جبری درین خاتم نکند
اگر ز جانب ماذلت و نیاز نباشد به پیشین ز تو کرمانیا و ریم نیاید بعشق تاست مطر از جلال حسن تو دایم ز سوز عاشق بچاره است ساز جالت کجا شود حقیقت عیان جلال حقیقت مجوی در دل ما غیر دوست زانک نیاید نوازشی نتوان از کسی و کز طلبیدن به پیش عقل مگو قصه های عشق که از ازا	جلال روی ترا هیچ غمناز نباشد میان عاشق و معشوق امتیاز نباشد لباس حسن ترا به ازین طراز نباشد جلال را اگر این سوز نیست ساز نباشد اگر مظاهر و امین مجاز نباشد از آنک در وی محمود و خیر ایاز نباشد اگر جانبک و لارا ام و لنواز نباشد قبول می نکند آنک عشق باز نباشد

برای لیل غمگین بے نوای حزن یکی که اصل عدد بود و در شمار آمد بدیدگشت ز کثرت جلال وحدت او چون نقطه در حرکت آمد از پی تدویر اگر ناخت سوی کائنات لشکر او اگر تو طالب سر ولایتی بطلب	نه از کلین شادی ز خار پیدا شد از آن سبب عدد بی شمار پیدا شد یکی که بکسوت جندین هزار پیدا شد محیط و مرکز و دور و مدار پیدا شد لکبو که از جبهه سبب این غبار پیدا شد زمغزی که درین روزگار پیدا شد
ولی دارم که در وی غم نکند میان ما و یار سمد دم ما درین خلوت یزد و ساز ناید حدیث بیش و کم اینجار ناکن جان پرگشت کوش از نغمه دوست جز آنکشتی که عالم خاتم است	چه جای غم که شادی هم نکند اگر سمد دم نباشد سمد نکند درین مجلس یزد سمد نکند که انجا وصف بیش و کم نکند که در وی بانک زیر و بم نکند و کز جبری درین خاتم نکند
اگر ز جانب ماذلت و نیاز نباشد به پیشین ز تو کرمانیا و ریم نیاید بعشق تاست مطر از جلال حسن تو دایم ز سوز عاشق بچاره است ساز جالت کجا شود حقیقت عیان جلال حقیقت مجوی در دل ما غیر دوست زانک نیاید نوازشی نتوان از کسی و کز طلبیدن به پیش عقل مگو قصه های عشق که از ازا	جلال روی ترا هیچ غمناز نباشد میان عاشق و معشوق امتیاز نباشد لباس حسن ترا به ازین طراز نباشد جلال را اگر این سوز نیست ساز نباشد اگر مظاهر و امین مجاز نباشد از آنک در وی محمود و خیر ایاز نباشد اگر جانبک و لارا ام و لنواز نباشد قبول می نکند آنک عشق باز نباشد

برای این دل چاره مغزی تو نکو می
چه جاره سازم اگر بای جاره ساز نباشد

مرا اولیست که در روی بغیر دوست نکند
ز مغز و پوست برون که در خلیه قد
سرای حضرت جانان ز رنگ و پوست مقدس
جوانیست همگی روی باش هر یکی
تو از میان میدان کناره که اینجا
ولی جو بحر باید و گرنه موج محطش
میان مجلس در روی گشان جام حقیقت
به پیش یاز بدین وصف و خلق و خوش توان
ز گفت و گوی گذر کن جو مغزی که درین کوی
درین خلیه هر انگس که غیر دوست نکند
کسی نیامده بیرون ز مغز و پوست
در آن سرای کسی را که رنگ و پوست
که نور او بدلی کوزه حله دوست
جز آنک در خم جوکان او جو کوست
در آن ولی که تنگی میان جوست
سری که مست ز جام و خم و پوست
از آنک هر که بدین وصف و خلق و خوش
کسی که میل دلش سوی گفت و گوست نکند

زور یا موج کونا کون برآمد
ز بچونی برنگ جون برآمد

جو نعل از هر قومی آب کردید
که از نامون بسوی بحر شد باز
جو این دریای بچون موج زن شد
ازین دریا بدین امواج نرم
جو یار آمد ز خلوة خانه بیرون
کسی در کسوت لیلی فرو شد
بصدوستان نیکارم و داستان
بدین کسوت که می بنفش اکنون
معنی هیچ و بیکر کون نکردید
جو شو مغزی در هر لباس
برای و بیکران جون خون برآمد
کسی از بکسر بر نامون برآمد
حباب آسا برو کردون برآمد
هر آران کوه مکنون برآمد
هر نقشش درین بیرون برآمد
کسی از صورت مجنون برآمد
بصدافسانه و افسون برآمد
یقین میدانک او اکنون برآمد
بصورت کرج و بیکر کون برآمد
بغایت وله و موزون برآمد

می حدیثی از لب ساغر روایت میکند
در حدیث ششی شمش و لم سر مست شد
با دل از سر ششی شمش حکایت میکند
قصه مستان نکر تا سرایت میکند

نمود رخ ابروی وی از ابروی جوانان در گلشن عالم جوهری سر و جو ^{لاله} آن مهر سپهر ازلی کرد و تکیه	تا بر صفت ماه نو انگشت نماند هم سبز کلاه آمد و هم سرخ قبا شد تا مغرب و مشرق و نور مینا شد
بی پر تو رخسار تو پیدا نتوان شد جز از لب تو جام لبالب نتوان خورد تا جذب او بی نر باید من و ما را	بی مهر تو چون دره سوید نتوان شد جز در رخ تو دالک و شید نتوان شد سرگز نشی بی من و بی ما نتوان شد
از مهر رخسار صفت پست نکشته تا موج تو مار انگشت جانب دریا از رنگ دو عالم نشد پاک و مصفا	اندز پی آن قامت و بالانتوان شد از ساحل خود جانب دریا نتوان شد آینه آن حبه زیبا نتوان شد
در خلوت اگر دیده ز اغیار نشد پاک بی دیده شاید تماشاشدن ای دوست چون مغرب از مشرق و مغرب ز سید	از خلوت خود جانب صحرا نتوان شد تا دیده نباشد تماشاشدن نتوان شد خورشید صفت مغرب و یکتا نتوان شد

در نهایت زان سبب میل بدایت این تطاول بین کشور و ولایت که جز از زلف پریشانش شکایت میکنند	در بدایت داشت جانم مستی از جام لبش دست زلفش گشت در تاراج ملک جان ^{دراز} شکر باد اردو دم از لعل شکر بار او
گاه بر هم میزند کاسی رعایت میکنند هر که یکدلی می برد صد جان کفایت مغربی را چشم سر مستش حیات میکنند	خاطر شوریدگان زلف او را غمزه ^{بصدق} شش این کفایت بین که پیش خدمت جابان هر کسی دارند از بهر حیات حاشی
و انگس که نه ما بود و شما و شما شد با انگ جز او هیچ شی نیست که اشد در کسوت فقر از پی اطهار غنا شد	انگس که نهان بود ز ما اند و ما شد سلطان ز سر تخت نشسته کرد تنزل انگس که ز فقر و ز غنا هست منزه
هم خانه خویش آمد و سمحانه خدا شد چون چون جوش بر آورد زمین و سما شد کان دلبری چون و چرا چون و چرا شد	هرگز که شنیدست ازین طرفه که یک کس آن گوهر پاکیزه و آن در بیکانه در کسوت جونی و جرای نتوان گفت

حد بر خیزی کرد انستی و لغت و وصف	ز انچه هست او را کم و افزون نمی باید نهاد
هر چه مآد و ن حق آمد پیش ما آن بود	نام حق را هیچ بر ما دون نمی باید نهاد
انچه گرد و نست از عالی نمی باید گرفت	و انچه از عالی بود بر دون نمی باید نهاد
عاشقان را جز رسوم خلق رسمی دیگرست	برایشان رسم دیگر کون نمی باید نهاد
دل بدام زلف و لداران نمی باید نکند	پای و زنجیر چون مجنون نمی باید نهاد
خنک دل و زلف مهر و یان نمی باید زد	دست را بر ماری افسون نمی باید نهاد
چون شناور نیستی بر کرد و بر همچون مگر	بی شنایی پای و در همچون نمی باید نهاد
دل که شد مفتون چشمش جوی لبران	نیج و دیگر دل بران مفتون نمی باید نهاد
ای کلیم دل ز طو ز خویش با بیرون منه	از کلیم خویش با بیرون نمی باید نهاد
حسن و عشق دوست را الی و همچون ^{منظرند}	همت بر بسیلی همچون نمی باید نهاد
یا که جو نست و که بچون و که بچون و	چون که بچون را همه بچون نمی باید نهاد
انچه کرد و نست کرد اندک کردن بدان	فعل کرد و نست را برین کردن نمی باید نهاد
مغربی اسرار بحر بگیر انرا بیش ازین	از زبان موج بر نامیون نمی باید نهاد

بی تعاب آن جال نتوان دید	در حش جانشال نتوان دید
روی او را زلف و خال نتوان	دید بی زلف و خال نتوان دید
بنیالش از ان شد قانع	که ازو جز خیال نتوان دید
جز کمال جال رو و	بی حجاب جال نتوان دید
ذات مخفیست در صفات کمال	بی صفات کمال نتوان دید
افسانه است در طلال نهان	رو بغیر طلال نتوان دید
نپذیرد زوال مهرش	مهر او را زوال نتوان دید
نمک کرد سر آب کی کردند	چونک آب زلال نتوان
مغربی هیچ جز از ان عین	بخ از پر و بال نتوان دید

پانصد و شصت بیرون نمی باید نهاد	کر نهادی پیش ازین اکنون نمی باید نهاد
فعل نام مطبوع را مطبوع نمی باید شمر	قول ناموز و نرا موزون نمی باید نهاد

جانم از پر تو روی تو حیان می کرد		هر چه پیداست نهان میشود از دیده جان	
هر که از تو اثر نام و نشان می یابد		چون ز جان جان جهان جمله نهانست بیکل	
دل جو گوشتی که اندر خم جوکان بسته		حسن مجموع جهان در نظر سرم می آید	
بر بستم که بطافت نظری می نکند		کر چه پند است رخ دوست جو خورشید ولی	
انک او مستحکف جان و دل مغربست			
که دل از آتش او آب روان می کرد		چون بران دیده جمال عیان می کرد	
از خود او بی خبر و نام و نشان می کرد		آنچه جان طالب است نهان می کرد	
روز و شب بی سرو بی پای از آن مسکرو		چونک بر روی تو چشمم مکران می کرد	
ز لطافت تن من جمله ز جان می کرد		هم ز پیدایی خود باز نهان می کرد	
مغربی در طلبش کرد جان می کرد			
دل از بند من بیدل رها شد		نمی دانم که را دید و گما شد	
مگر که دانه خال تنی دید		از آن درو ام زلفش متبلا شد	

مگر بوش نهانی و لر با		نهان از پیران و لر با شد	
سوی ولستانی داشت در		نمی دانم بعزم آن سوا شد	
صفایی داشت با جوان مهرش		ازین جایی مگر رزان صفا شد	
صدای ارجی آمد بکوششش		پی آن نغمه و بانگ و صدا شد	
صلای خوان وصل یار بشنید		لبوی خوان وصلش زان صلا شد	
ز جان و وز جهان بیکانه گروید		که تا با جان جانان آشنا شد	
و می خالی نمی باشد ز ولد ار		از آن کز بهر او خلوت سرا شد	
ز حال مغربی و بیکر نرسید		از آن ساعت که پیشش جدا شد	
دل ما هر نفسی مشرب و میروارد		راه و رسمی و گردن نهیب و میروارد	
میگشت هر نفسی جام و گرا از لب یار		هر بهر جام کشیدن لب و میروارد	
منیت دل در و نفس طالبی مطلب یار		هر زمان او طلب و مطلب و میروارد	
شاهد او جز ازین خال و خط و غیب		حال و خطی و گردن غیب و میروارد	

هر زمان جان و کرا از لب جان رسد	هر زمان جان که رسد قالب دیگر دارد
در جهان دل ماهر و سپهری و گشت	عرش و فرش و کرد و کوب و دیگر دارد
بخزاین روز که بینی بودش روز و کرد	بخزاین شب که تو داری شب و دیگر دارد
دل سوار است که درگاه توجه کردن	جانب هر طرفی مرکب و گیر دارد
لوح محفوظ دل مغربی از مکتب دوست	گشت مسطور که دل مکتب و گیر دارد
دل من هر نفسی از تو سبب طلبد	و مبدم دیده همچون رخ لیلی طلبد
هر که او دیده بود جبهه و بالای ترا	هر کی ز این بد عار و ضمه و طوبی طلبد
در جهان دژه از مهر رخت خالی نیست	گوز و دیدار تو در حبت اعلی طلبد
ما بد نیا طلبیدیم و بد دیدیم عیان	ز ابد کم شده اند که بعقبی طلبد
معنی و صورت ماصورت و معنی و است	چند آنکه چنین صورت و معنی طلبد
جز که در مملکت فقر و فنا نتوان یافت	صوفی آن جنیه که در خانه تقوی طلبد
جان من در همه فرات جهان یافته است	انچه موسی ز هر طور سبب طلبد
دل همه دیده شد و دیده همه دل کردید	دل که دیوانه از نخیر سر زلف تو بود
با میدی که رسد موج از ان بحر بدل	عاقبت یافت در ان بند و سلاسل آرام
منزلی به زول و دیده من هیچ نیافت	مکر و دستان و فریب و حیل پر خرد
دل که دیوانه از نخیر سر زلف تو بود	پرو، بر دار ز رخ تا که روان حل کرد
عاقبت یافت در ان بند و سلاسل آرام	کردم آینه کامل رخسار تو مست
مکر و دستان و فریب و حیل پر خرد	روی باروی تو آورد از ان مقبل شد
پرو، بر دار ز رخ تا که روان حل کرد	هر که از کامل یافت نظر کامل شد
کردم آینه کامل رخسار تو مست	سم ز اقبال رخ نشت که مقبل کردید
روی باروی تو آورد از ان مقبل شد	مغربی از نظر دوست که کامل کردید
هر که از کامل یافت نظر کامل شد	

پس عجب نبود اگر کس الف از بی طلبد	پس عجب نبود اگر کس الف از بی طلبد
حسن یوسف که شنیدست که اعلی طلبد	حسن یوسف که شنیدست که اعلی طلبد
دل همه دیده شد و دیده همه دل کردید	دل همه دیده شد و دیده همه دل کردید
با میدی که رسد موج از ان بحر بدل	با میدی که رسد موج از ان بحر بدل
منزلی به زول و دیده من هیچ نیافت	منزلی به زول و دیده من هیچ نیافت
دل که دیوانه از نخیر سر زلف تو بود	دل که دیوانه از نخیر سر زلف تو بود
عاقبت یافت در ان بند و سلاسل آرام	عاقبت یافت در ان بند و سلاسل آرام
مکر و دستان و فریب و حیل پر خرد	مکر و دستان و فریب و حیل پر خرد
پرو، بر دار ز رخ تا که روان حل کرد	پرو، بر دار ز رخ تا که روان حل کرد
کردم آینه کامل رخسار تو مست	کردم آینه کامل رخسار تو مست
روی باروی تو آورد از ان مقبل شد	روی باروی تو آورد از ان مقبل شد
هر که از کامل یافت نظر کامل شد	هر که از کامل یافت نظر کامل شد
سم ز اقبال رخ نشت که مقبل کردید	سم ز اقبال رخ نشت که مقبل کردید
مغربی از نظر دوست که کامل کردید	مغربی از نظر دوست که کامل کردید

رخت کرجه جو خورشید فلک مشهوری باشد
 نقابی نیست رویت را بجز نور رخت و ایم
 باز تو یک نزدیکیست و ز ما دور دور
 جهان خورشید او بگرفت روشد بی انگیس
 بهر خوشتن باید طلب کردن وصال
 حضور و حور و ولد انوار غنی و انم ولی و انم
 در اسراری که میگویم از دستور میخوام
 کتاب جامع و فاصل ز این ذکر کرده ام
 ز جام ترکست و لب میگون آن ساقی

ولی هم در فروغ خوشتن مستور می باشد
 نقابی که بود مهر رخت را نور می باشد
 که از افراط نزدیکی بغایت دور می باشد
 که چون خفاش از خورشید دیدن کوری باشد
 که هر دو وصل او و ایم بخود میجو می باشد
 من انگس را که ولدان و مقصور و حوری
 مرا در گفتن اسرار از دستور می باشد
 که رطب و یابس عالم در دستور می باشد
 روان مغربی که مست و که مخمور می باشد

رخت مردم جمالی می نماید
 مرا طاعت و حسنت هر زمانه

ز حسن خود مثالی مینماید
 ز نو پری و بالی می نماید

جالوت کمالا نسبت بسیار
 تجلی میکند هر لحظه بر دل
 کمی بر سرخ دل مانند بدری
 مرا هر ذره از ذرات عالم
 جهان بر عارضت چون خط و خا
 بچشم مغربی غیر محالست
 ز خط و خال مگذرکان خیال است

از آن مردم کمالی می نماید
 و لم را طرفه حالی می نماید
 کمی همچون سلالی می نماید
 ستوراه و صالی می نماید
 از آن چون خط و خالی می نماید
 کسی گوید محالی می نماید
 بچشم جان خیالی می نماید

رخ زیبای ترا آینه می باید
 چون نظر بر رخ زیبای تو می اندازم
 مثلث مشاط رویت بجز از دیده ما
 دیده از دیدن زبان جهان بر بند
 جذب به حسن تو خواهم که پای کرد و

که رخت را ستور انسان که توی بناید
 حسن مجموع جهان در نظرم می آید
 من رخسار ترا دیده می آید
 هر که بروی تو یک لحظه نظر کشاید
 تا مرا از من و وز مرد و جهان بر باید

نیست دیدار ترا دیده ماشایسته مغزی تاشب هستی تو باقی باشد	هر دیدار تو هم دیده تو می باید روز خوش رسید تو از مشرق جان برآید
ساختی از عین خود غیر که عالم این بود هر زمان آری برون از خویشش نقش و کمر هستی خود را نمودی در لباسی مختلف بکین خاتم دل گشت نامت مشتقش جامع ذات و صفات عالم را آدم شکل اسم اعظم را جز این منظر نباشد در جهان فاتح باب شفاعت خاتم دور رسل آخر سابق که نحن الاخرین السابقون وانگ جان مغزی را از دو عالم برگزید	نقشی اوروی بدید از خود که آدم این بود یعنی از دریای ماموج و مادوم این بود یعنی آنچه عالمش خواستند و آدم این بود دل ترا چون خاتم آمد نقش خاتم این بود احمد آمد یعنی آن مجموع با اسم این بود مکذرا منظر که عین اسم اعظم این بود انگ ختم و فتح شد او را مسلم این بود انگ در کل آمده در کل مقدم این بود در حرم حمت خود ساخت بحرم این بود

شاه تیان و ماه رخا ن عرب رسید لب بر لبم نهاد و روان گفت عاقبت چون جان تشنه یافت لبم از لبان او محبوب را به بین که چه عاشق نواز شد رنجی بکش معذره که بی قدر و قیمت است بی حمت و ادب نرسد مروی هیچ جا بی نسبت و نسب نشده کی رسمی بدوست بوداشت مغزی سبب مغزی ز راه	باقامت جو نخل و لب چون طلب رسید جانت لب رسید جو جانت لب رسید ای دل بیا که مو عم عیش و طرب رسید مطلوب را نگر که بجا طلب رسید هر راحتی که آن بکسی بی تعب رسید هر جا که کسی رسید ز راه ادب رسید بی دوست کسی بدوست ز راه نسبت رسید بای سبب بجز تان بی سبب رسید
مرا بقوه فنا افتخار می باشد مدام با ده توحید میخورم زان رو مزاج هر کسی این با ده بر بنی تا بد میان انگ تو اش در کنار می طلبی	با نام ملک و عنایتک و عاری می باشد که این شراب مرا خوشگوار می باشد ولی مزاج مرا سازگار می باشد علی الدوام مرا در کنار می باشد

ایک در مملکت فقر و فاقه پادشاه است	با چنین ملک سرملک کیان که دارد
مغربی زنده باقی نه باستان و بیان	که مراد زندگی از باستانه وازی دارد

مست سر خطه از کوی نی نماید	سملال از شام ابروی نماید
سیر از جیب پری رویان بر آرد	رخ از روی پری رویی نماید
هر سوزان کنم مردم تو حس	که رویت مردم از سوی نماید
پریشان زان شوم مردم که زلفت	دلم راز به کیسوی نماید
بموی صد سزاران دل بوبند	که از زلفت سر موی نماید
مرا اندر خم جوکان زلفت	جهان جان و دل کوی نماید
ز خالت غارت ترکانه آید	اگر چه همچو سوز و سیه نماید
خیال قاست بر طرف چشم	جو سروی بر لب جوی نماید
بخشم مغربی از غنای مست	هر آن سحر که جادو سیه نماید

ولی که هست و لا آرام را در و آرام	ندانم از چه سبب بی قرار می باشد
بگرد مرکز تو حیدر و دوران	دلم که همچو فلک دور می باشد
صفای چهره او را کجا تواند دید	ولی که دیده او پر عبار می باشد
دست آینه آن چهره را ولی صاف	چگونه چهره نماید که تاری باشد
بیا ز چشم و دل مغرب بیا ز فکر	از آنک چشم و دلش خشم یاری باشد

مست ساقی خیز جام و سبوی دارد	تو سپندار که اوستی ازین می دارد
میج با سوش نیاید نقی از سستی	آنک از ساقی جان جام پایی دارد
دل بقبض است از آن نغمه که گردون در	مست از روی نه سماع از وف و ازنی دارد
کیفش نیست دلم از نظری خاله	مرجه دارد دل من از نظری دارد
سایه مهر تو ام در پی محبت تو دوم	چند آنکه که خورشید تو در پی دارد
هر کجا هست بهاری زوی خالی نیست	دل بهاری زستان تو بی وی دارد
لیلی حسن ترا هم دل مجنون نیست	و ده جلیلیست که مجنون تو در پی دارد

از جنبش این دریا سر موج که بر خیزد
 دل آنمه جان سازد با ناله و آه
 جان و دل و جان را با یکدیگر آن طعم
 چون پادشاه و حدت کبروت ولایت را
 جایی که یقین اند شک را چه محل باشد
 سکان صحاری را سیراب کند مردم
 از کلاش جان و دل در حال فرو شو
 ای مرد و بیایانی بگریز ازین ساسل
 این مغربی بیدل پرورد آن بجز است

بروای جان آید بر حساس دل نریز
 جان و دل و جان را با یکدیگر آمیز
 فرقی نتوان کردن تمیز جو بر خیزد
 آن ملک بدو کثرت بکدار و بگریز
 ظلمت کجا ماند با نور که بستیزد
 از فیض خود این دریا ابری که بر انگیزد
 کردی که برو که که غزال هوا بیزد
 زان پیش که در دامن حبیب در آویزد
 در بحر نیندیشد و ز موج نپرسد

ای حال تو در جهان شهرور
 نور رویت بیدر مانز و یک
 کرم باشد عیان چه شاید

لیکن از چشم انس و جان ستور
 لیکن از دیدش نظر ما دور
 فرض خورشید را بدیده مور

غیر گرمی کجا کند ادا را ک
 هم بتومی توان ترا دیدن
 مدتی این کمان سیم بروم
 شد یقینم کنون که غیر تو نیست
 مهر رویت جو یافت در عالم
 گشت پید از عکس زلف درشت
 لب شیرین و چشم قنانت
 مغربی را مدام آن لب چشم

ز آفتاب منیر تا بان کور
 بل تویی ناظر و تویی منظور
 که منم و اگر و تویی مذکور
 و اگر و ذکر و شاکر و مشکور
 یافت ذرات کائنات ظهور
 در جهان کفر و دین و ظلمت و نور
 در زمانه فلک زنت شود
 در جهان مست دار و مجبور

و عاید آن پری روز زمان روی و کر
 دل نخواهم برد از دستش که آن جان و
 چون تواند دم ز آزادی زدن انگس یار
 روی جمعیت کجا بنید معبر خوشستن

تا کشد مردم کریان من از سوئی و کر
 دل می جوید من مردم بدجلویی و کر
 هر زمانش میکشد در بند کسی و کر
 انک باشد هر زمان اشفته موئی و کر

سر بجزاب از برای سجده کی آرم فرو
من بیک و چون شوم قانع که من روی
بر لب یکجو جوان سر و عنار که
بر سر کوی بستی جلوه کرد پیش رو
با وجود انک اورا هیچ رنگ بوی
گفته بود او مغزی را خوی ما باید گرفت

من که دارم قله مردم طاق ابروی که
فی نماید مردم از سر و سر روی و کر
هر زمان باشد خرامان بر لب جوی و کر
تا بجستی و گیرش بینی تو در کوی که
بنیش مردم بر یک و یک و بوی و کر
چون بکیر و چون که دارم هر زمان خوی و کر

از سواد الوجه فی الدارین اگر داری خبر
از سواد این چنین کفر مجازی مرد و آ
کفر باطل حق مطلق را بخود پوشید
تا تو در بند خود حق را بخود پوشیده
چون حق پوشیده کردی انکلی کافر بشوی
انک از سر حشبه کفر حقیقی آب خورد

چشم بکشت و جمال کفر فقر مانگر
سوی دار الملک آن کفر حقیقی کن
کفر حق خود را بحق پوشیدست ای پسر
با چنین کفری ز کفر ما کجا پسر اثر
چون شوی کافر ز ایمان انکلی یا حی
بکفر مردم و عالم بود پیشش چون شمر

چون بکلی گشت و شمس حقیقی مستب
کفر احد حبیب در شمس احد محقق شدن
بس بگوید کاف کفر ما ز طام با برت
ای که در قبول خاص و عامی روز و شب
کفر و ایمان چون حجاب راه حق انداختی

بر کرد و از ظهور نام حورشید آن قمر
حبیب مطلقا منظر کل ظهور نور خور
انک باشد از معانی و حقایق پور
کفر و ایمان را ناکن نام این معنی بهر
روسان مغزی از کفر و ایمان در گذر

فی فرستد هر زمانی دوست پیغامی و کر
کای دل کشته غیر از ما و لاری محوی
از پی صیادی مرغ دل ما می دهند
چون توان شیار بدون چون پای پی
کر چه اورا نیست آغازی و انجامی و
در حقیقت هیچ نانی نیست اورا کر چه
دل بجای از لب جانان کجا راضی شود

میرسد بر دل از هر خطه الهامی و کر
زانک نتوان یافتن جز ما و لاری و کر
خال و زلفش هر زمانی دانه و دانه و کر
هر زمان ساقی شراب و مکی از جانی و کر
هر زمان داریم از و آغاز و انجامی و کر
لی هند بر جوشستن هر خطه ناسی و کر
هر نفس خواهد از و حاصل کند کاسی و کر

هر که گاهی بر سوای نفس ناسوتی هند
چون ز سر و شام او یابم و عایبی هر
لکجه ماستغرق احسان و انعام و یم
جز رخ و زلفش که صبح و شام ارباب و لند

در فضای قدس لاسوتی هند گشته
کاشکی داوی مرا بر طوطی و شاد
میکنم از وی طلب احسان و انعام
مغربی را نیست صبحی و کیر و شاد

یار ما هر ساعته آید بازاری و کر
یار ما تا سبکس او را ندانند هر زمان
کسوتی و کیر بپوشد جلوه و کیر کند
آن سی سر و رخ امان بر لب جوئی جهان
چشم مستش عین چشم دلبران کرد و کر
من نیم تنها گرفتار و اسیر زلف او
چشم جان را روی یار از جبهه هر ماه روی
یک زمان از گفت و گو خالی نباشد در جهان

تا بود حسن و جمالش را خنداری و کر
آید از خلوت بر وزن در کسوت یاری و کر
منظری و کیر نماید بر اطلهاری و کر
آید از قدتبان مردم بر قاری و کر
مست چشم او شود هر طوطی و کیر
زلف او دار و هر سوی گرفتاری و کر
فی نماید هر زمانی تازه و دیداری و کر
هر زمان از هر زبان باشد بفتاری و کر

کار او عشقت با خود عشق بازی میکند
روی او را دیده که مد بار بیدار
از زبان حلقه ذرات عالم مغرب

نیتش هر عشق با خود با خشن کاری و کر
در پی آن باشد او تا بیدار شش باری و کر
میکند بر مهر و شش مردم اقراری و کر

ای حسن ترا دیده ما کشته خیدار
خویشید جمال همه خوبان جهان را
خود آئینه حسن ترا و در جهان نیست
آن روی که دیدت که آن نور و دید
هر دیده از نور نفسی دیده جان
بر هر نظری تجلی و کر کون
بر آینه دیده و دل اعلی و لا ترا
روی ارج بیکاست و کی گاه تجلی
ای کشته نهان از دل و جان در تنق

کردیده نباشد که کند حسن تو اطله
از دیده عشق بود کفری بازار
در گاه تجلی جز از دیده نظار
نی فی که بدوست منور همه البصار
ز و تازه شده نفسی دیده و دیدار
تا هر نظری زو نظری یافت صبر
رو جلوه پای رسد امانه تکرار
بسیار نماید جو بود آئینه بسیار
و استاد و عیان بر سر هر کوه و بازار

خوانی که ماند جهان مومن و کافر	لطیفی بکن و پرده بر اندازد ز رخسار
حقا که اگر پرده ز روی تو برداشتند	از غیر تو نه عین توان یافت نه آثار
گر باده از میان دهد آن ساقی سر	حقا که ماند جهان یکدل بشیاء
تا مهر تو بر مغزی اسرار تابید	شد مغزی از پر تو آن مشرق انوار
اندر آمد ز در خلوت مایه رخ	گفت کس را مکن از آمدنم هیچ خبر
گفتش کی ز تو یابم اثری گفت اندم	که ماند ز تو در هر دو جهان رسم و اثر
گفتش دیده من تاب جالوت دارد	گفت و اردو جوشوم چشم ترا نور بصیر
گفتش هیچ توان در تو نظر کرد و می	گفت آری چه شود جمله ذات تو نظر
گفتش هیچ توان در تو رسیدن گفت	در من انگس برسد گو کند از خویش گذر
گفتش هیچ ترا در دو جهان هست مثال	گفت در صورت و معنیت زمانی نیکر
گفتش من جیم و تو جی و عالم هست	گفت من دانه ام و تو ثمر و کون و شجر
گفتش مغربیت در خور اگر هست بگو	گفت ز روی مرا هست بوجهی در خور

روی من بر تکی طلبد مظهر پاک	استت حالی بجهان پاکتر از وی مظهر
ای آخر هر اول و ای اول هر	ای ظاهر هر باطن و ای باطن هر ظاهر
فی جان حیاتکم ما غیرکم و شارب	فی عین محییکم ما غیرکم و ناظر
انوار جمال تو در دیده هر مومن	و استار حلال تو در سینه هر کافر
فی صورته الاعیان فی کسوته الانسان	فی نشأته الانسان فی البصر و الناطق
جز تو نبود صاحب جز تو نبود عابد	جز تو نبود مذکور جز تو نبود ذکر
چون شکر توان کردن از که بود خورا	نعم منعم و هم منعم هم نعمت و هم شاکر
قد صار لنا طرف فی وحکم و آله	قد ظل لنا عقل فی حکمک و حایر
بی قوت و بی تاهیم بی قوت و خور و خایم	من طرفک ما من عیبک ما ساحر
بر مغزی آن ساقی چون ریخت فی باقی	شد فانی و شد باقی شد غایب شد حاضر
دیده سرگردان و نور دیده و ایم در نظر	خشم و مستور ناظر لکن از وی سر

گرچه عالم را چشم دوست بنید و دیده
دل بسان کوی سرگردان و غافل ز آنک
نیت بیرون از خم جوکان زلفت بکز
من نمیدانم که عالم چیست یا جو کست
با همه کشتگی و جنبش و نور و صفات
ای دل ارخواسی که بنی روی و لبر را
در صفات خویش با بد رخ و لدا
چون که مطلوب تو از تو نیست بیرون

از بصر پنهان بود پیوسته آن نور بصر
در خم جوکان زلف دوست و دوست
دل که چون کوی می کرد و درین میدان
عقل و نفس و جسم و جبر و خانی و شمس و قمر
بخیگر کردن ز کرد و ن ماه از به خور
با یک و صافی ساز خود را آنک و در خود
زانک تو آینه دوست و در تو جلوه
معنی در خوشتن باید ترا کردن

نخست دیده طلب کن پس آنک و دیدار
ترا که دیده نباشد کجا تو آنک
اگر چه جلوه عیان در فروغ حسن و
ترا که چشم نباشد چه حاصل از شایه

از آنک با یکد جلوه در اولو الالباب
بجاه عرض و تجلی حایل چه بزره یا
ولی جو دیده نباشد کجا شوی نظار
ترا که گوش نباشد چه حاصل از گفتار

ترا که دیده بود پر غبار تو آنک
اگر چه آینه وادی از برای رخسار
یا بصیقل تو حیدر آینه بزره
اگر نکار تو آینه طلب دارد
جال حسن ترا صد هزار زیب افروزد

صغای چه بزره او دیده بود و جو غبار
ولی چه سود که داری همیشه آینه تار
غبار شرک که او پاک کرد و از زنگار
توان تو دیده دل را به پیش او میدار
از آنک حسن ترا مغریت آینه وار

نیت پنهان حق ز چشم و جان مرد حق شناس
هر زمان آید پستی یا از خلوت بیرون
گر نه از آن جامه پوشد قامت او نه زما
با و بی رنگست ولیکن زکهای مختلف
که شراب ناب بی رنگست بی باید مدام
در هر آن آینه هر خطه رویش منفکن
از زبان جلوه در است عالم همراه

گرچه هر ساعت نماید خویش در سر لباس
گاه اطلس پوشیده گاه پوشیده پلاس
بر نظر سرگز نکرده و ملتبس از ان التباس
می شود ظاهر و در و از اختلاف کام و کاس
دیده را بزنگ ساقی و ار نه بر کاس طاس
می شود تا نیش ویدن ز راه افکاس
مسکیند بر شمش خود هم ستایش هم سپاس

سهر یکی از کثرت عالم که بی پستی نورستی حله ذرات عالم تا به گره می خوانی که راه یابی بسوی وحدتش چون اساس خانه توحید بر فروفت	پس ازین وحدت بران وحدت توان کردن میکنند چون مغربی از ماه مهرش اقتباس مگذر از خود یعنی از جان و دل و عقل و حواس چیز که بر فروع و فاضلات و انبیا و اولیای
طریق مدرسه و رسم خانقاه میرسد طریق فقر و فنا پیش گیر و خوش میرو ز تنگنای حسد چون برون نی قد ز اهل فقر و فنا پرس و ذوق فقر و فنا جو خیر شاه روان گشت طر قو بر خاست جو با بقصد نهادی و ترک سر کردی جو نیست حال من ای دوست بر تو پوشید کنا هستی او محو کن جو محو کن	ز راه و رسم گذر کن طریق راه میرسد ز پس نظر مکن و غیر پیشگاه میرسد بخ خطیه قدسی یاوشا میرسد از انکست گرفتار مال و جا میرسد تو شاه را و گرا از لشکر و سپاه میرسد اگر کلاه را بایست از کلاه میرسد و گر حکو کنی عالم از کوا میرسد کنا هستی و بیکر تو از کنا میرسد

چو مغربی برت ای دوست مغربی آید ملطف و دکن در از غنیمت جرم خواه میرسد	میکنند بر دل تحلی مهر و شش میرسد هست او نورشید و عالم سایه رو آورد انچه عالم خوانمش خورشید او را سایه است هست کس خرابی اندر جهان تا تو میرسد چشم عقابین مکرر نیست زان نشاند و دیده بکشا بر سر خوان خلیل الله میرسد بلبل اندر قفس گلشن زیادت رفته است لقمه مردان نمی شاید بخور و مفضل داد سرور یار را بقطر چند کو بی مغرب
تا که کرد و نور ماه و دل ز مهرش چون بخورشید آوری رو سایه ماند بر بد در حقیقت سایه و خورشید یک خبرند سیح کس جز او نباشد تا تو باشی میرسد گرچه عتق را بختم خود عیان بند هره از سر وحدت جو به از زبان وعد چند گویم قصه گلشن مرغی در قفس هر سلطان را شاید گفت سرگز با رو زبان در بند ازین گونه سخنهای زین	او خود شکسته است ازین پیش مشکنش چون دل نمکند پیش تو خود را مشکنش

تا شد ولم مقیم سر زلف و لبت
دل انجان بیا تو مشغول گشته است
این مرغ جان که طایر عالی نشین است
مرغان این جنم همه شب تا که سحر
از گلشن جان بچین کلخن او قباد
جانرا دل از مصاحبت تن ملول
یارا جو شد اسیر قفس غزل لب جان
تا چون نسیم گل بد ما غش گذر کند
باشد که بشکند قفس شوق را ز جسم

از یاد رفت منزل و ما و او سکنش
کوی که هیچ یادمی آید از منش
عمر سیت تا که دور قباد از پیش
باشند در خردش ز فریاد و کردش
بگرفت سخت خاطرش از چشمنش
پوینده ناچار است شب و روز منش
که گاه می فرست نسیمی ز گلشنش
آید بیا و وصل کل و عهد سوکش
مرغ روان معر فی آید با منش

نقش بست و لبر من بر مثال خویش
اور و در وجود برای سحر و خویش
اینه بساحت ز مجموع کانیات

آراستش بزبور حسن و جمال خویش
آن نقش را که داشت بزم و خیال خویش
در روی بدید نقش جمال و جمال خویش

از نظم و لفریب خود از دفتر جمال
یک دفتر از مکارم اخلاق جمع کرد
کس در جهان نداشت ز احوال او خبر
با معر فی حکایت خود سر سر کعبت
طوطی مثال خویش جویند در آینه
پرسید یک سخن جو کس غیر او نبود

جعی کرد و در صفت خط و حال خویش
مجموعه بساحت ز حسن خصال خویش
آگاه کرد جمله جهان از حال خویش
در معر فی جوید جمال مثال خویش
آید به آینه سخن با مثال خویش
هم خوشتر میگفت جواب سوال خویش

ما شراب عشق از جام ازل کردیم نوش
آید او از ی بوشش هوش جان جان
از سماع قول کن و ز نغمه روز الست
ساقیا در دهر ای کنز شرار آتشش
با دانه کنز هرات صدره کرد و دستش
روی هر ساعت نقشش می نماید آن نگاه

تا ابد هرگز نخواهیم آمد از مستی هوش
ما بران آواز ما اکنون نهادیم گوش
منیت جان ما و فی خالی ز فریاد و جروشا
چون خم می و یک و لبا آید از گرمی بوش
خویش را پیر ما در پیش یار میغوش
مرو می باید که تا بشناسد او را در نقوش

شد جمال و حدتش را کثرت عالم حجاب
کی تو ایند یافتن و پیشش باز خویش
از زبان مغربی آن یار مکیوید سخن

روی او را زنگهای مختلف شد روی پوش
هر که بایر و دو عالم را سینه از زو و پیش
مدتی باشد که او شد از سخن کفایت

چه هرست این نمیدانم که عالم هست و آتش
کی نفیم گذر کلی زمانه ساز و مآب
اگر او شمع می باشد منش پروانه میکروم
منم چون محو در آتش صفاتش را کجا دانم
از آن تر سا و کبر آمد و برین ره کافرو
بیا بر طور دل انجا که تا واقف شوی جانا
اگر ذات و صفاتش را نمی بینی عیان باری
ترا از لذت و بیدار نه کنی خبر باشد
الای مغربی زان سان بجز جسمی نمی

چه هرست این نمیدانم که آدم هست مراش
منم که گشته و حیران میان نفی و اثباتش
و کر مصباح میکرو و منم ناچار شکاتش
صفاتش را کسی دانده نبود محو در آتش
که کرد آن خضر و عیسی و آن غنی و آن لاش
ز حال موی عمر آن و کوه طور و میقاتش
به بین در مصحف آیات و انجم حله آیاتش
که میلست حله با حورست و بالذاتش
که آن از خاک و از آبست و از باد و آتش

ولا کردید واری با یکشایدیدارش
جوهرشید پری رویان نه اران مشتری
باز آمد آن دلبر ز خلوتخانه و حدت
شهی را دوست میداد که دای مغلس و آن شه
لو که دیدید بدست آری توانی یار او بد
و لم هر دم بدلداری از آن رو میشود
نکارم و در که جلوه نظر را دوست میداد
هر آشفته میداد و خود در حال شکاری
بر از مشرق و مغرب الای مغربی مکیم

ز رخسار پری رویان به بین خوبی رخسار
مده خود را بجز او را اگر هستی خریدارش
تا شاید از آبه بین باری باز آرش
بغشش فخری آرد و نه آید از و عار
کی در کسوت یارو کی در شکل افشار
که در رخسار و لداران نماید جبهه و لدار
ز خلوت زان بصر اش که تا بیدار رخسار
الای ساقی باقی دمی مگذار شیار
که تا بی مشرق و مغرب به بینی شمس انوار

دل من اینست مصفا دارش
روی زیبای تو آینه زیبا خواهد

از پی عکس رخ خویش مهیا دارش
از برای رخ زیبای تو زیبا دارش

حیف باشد که برفتش من و مادر وی خلوت خاص تو پر شورش و غوغا خوش چون تماشای رخ خویش در خواست چون که جوکان سر زلف ترا کوی ربود گاه مشتاق تر از دیده و امت سازش که جو ساحل بود از موج مدارش خالی مغربی مغرور و یکتاست و لا آرام مدام	از پی نقش تو بی نقش من و مادرش خالی از دلوله و شورش و غوغا و آرش پاک از بر لطرگاه تماشادارش دایما کوی صفت بی مروتی پادارش گاه معشوق تر از دیده و عذر دارش در جو دریاست پراز لولوی لالادارش مظهر اوست دولت مغرور و یکتادارش
---	--

مرا از من بستان دلبر اجدید خویش مرا از من جو همه کانیات با خویش از آنک با تو شدم دوست دشمن خویش طریق فراق را همین نما که بود حکونه یک قدم از خویش نهم بیرون	که نیست هیچ حاجی مرا جو من در پیش از آن طرف همه نوش است ازین طرف که سر که با تو بود دوست دشمن خویش طریق فراق را بهترین راه ای درویش که هست هستی من صذر اسم از پیش پیش
---	---

من از تو دور نبودم هیچ وجه و تو بامنی نیست انفصال ممکن نیست جو سایه مانع شمع است از جبهه وجود جو سایه تو ام ای دوست لطف کن بامن دوای درد تو ای مغربی برون ز تو	فکند از تو مرا دور عقل دور اندیش کسی حکونه شود منفصل از سایه خویش بهرس از تو که ترا جیت دین و مذنب کش مرا هیچ حسابی بگیر از کم و بیش که کم تو دور و دور ای و هم تو هم دور
--	---

مرا از روی مهر دلبر تجلی میکند رویش کشد مردم مرا سوی کند زلف کسی ندانم خشم جادویش چه امنون خواند بر فروغ نور رخسارش مرشد رهنما و از آن در ابروی خوبان نظر سوخته میدارم بایض روی دلجویش بصر را نور افزاید در حان جمله در عقل اندوز و جلد و در حالت	نه از کیوش می بینم کمی بینم همه سویش که اندر مهر موی غمی بینم جز سویش که در خشم غمی آید بغیر از خشم جادویش کجا پی می برد سویش ز تار یکی کیسویش که در ابروی مهر مری نمی بینم جز ابرویش سویدار اکندر و شش بود حال مندویش مکر باد صبا بوی بستان بر دازد نویش
---	---

به پیش مغربی هر ذره زان رو مشرقی باشد

که از هر ذره خورشید نماید بر تو روشش

بیا که کرده ام از نقشش غیر آینه پاک
اگر نظر کنی سوی من در آینه کن
اگر چه آینه روی جان فزای تواند
ولی ترا نماید ترا جنانک تو
تمام حبه خود را بدو تو آینه
چرا که ز کنی بر دلی که از پاک
ولو جلوت علی القلب با جلوت علی
مرا که نسخه مجموع کانیات تو ام
بساحل از جبهه فکندی بحیر با رام
ظهور تو بمن است وجود من از تو
تو افتاب منیری مغربی سایه

که تا تو جبهه خود را بمن کنی ادراک
تو خود و مثل منی کی نظر کنی خاشاک
سمه عقول و نفوس عناصر و افلاک
مگردل من مسکین بیدل غناک
که ست منظر نام لطیف و صافی و پاک
اذا امرت به ما وجدت فیهم هواک
لاجل قریت بل لانه مجلاک
روا بخواری فکند بهر سر خاک
که موج بحر محیط تو ام نیم خاشاک
ولست نظر لولای لم اکن لولاک
ز آفتاب بود سایه را وجود و ملاک

تویی خلاصه ارکان و انجم و افلاک
تو هر مشرق جانی بغرب چشم نهان
تویی که آینه ذات پاک الهی
عرض تویی ز وجود سمه جهان و رنه
سمه جهان بوشا و ند و غم و خندان
سمه جهان بوشغول و تو ز خود غافل
نجات تو بتو است و هلاک تو از تو
تو عین نور بسیطی و موج بحر محیط
اگر چه مغربی آبی ز کانیات آزاد

ولی چه سود که خود را نمی کنی ادراک
تو دور و کو هر پاکی قناده بر سر خاک
ولی چه سود که هرگز نکردی آینه پاک
لما تکون و فی الکلون کاین لولاک
تو از برای چه دایم شسته غناک
سمه ز غفلت تو خاین اند و تویی پاک
ولی تو باز ندانی نجات راز ملاک
جنان مکن که سوی ظلمت و حس و خاشاک
بیک قدم بتوانی شد از سمک سبک

بر دل ریشم لبست دارد بسی حق نمک
مردم چشم جهان را در جان مروی

که پیری ز اشک خویشم بگوید یک یک
ای تو چشم جان مردم را بجای مردمک

ای دل از خواهی که مینی خضر رنعلش بین	اب حیوانت اگر باید لب لعلش بکب
روی بنام که من از پیش بر خیم بکل	زانکه پیش یقین هرگز نماند هیچ شک
تا بود کلگون رخ بر دهم بسان رویار	بر خیم ای اشک خونین کرنی باری یک
با دل پر عشق و غل نتوان بر و کد ار شد	زانکه قلب ناسره رسوا شود پیش محک
برقع از رخ بر فلک بنمای مهر روی را	تا که گردد وزه سان پیش تو مهر فلک
ای دل از بینی رخسار دور دست کردو عیان	کز جهان آدم چرا گردید مسجود ملک
حرف زاید مغربی آمد برین لوح وجود	حرف زاید از لوح ای دوست باید کرد
زمی ساکن شده در خانه دل	گرفته سر بسره کاشانه دل
تو آن کنجی که از چشم و عالم	شدی ستور دور ویرانه دل
و لم بی تو نزار و زندگانی	که هم جانی و هم جانانه دل
بر پنجیره سر زلفش گرفتار	شده پای دل دیوانه دل
جودل پروانه شمع تو گردید	بشد شمع فلک پروانه دل

همای جان که عالم سایه است	بدام افتاد و هر دانه دل
بسی همی و بود با دهنه	ولیکن نشد پیمانه دل
خوابا بتیست بیرون از دوا عالم	مدام انجا بود منجانه دل
بیا بشنوز رندان خرابا	اگر نشنیده افسانه دل
و لم از مغربی پیونید یکست	که که خویش است و که بیکانه دل
اگر چه پادشاه عالم گدای توام	تو از برای منی و من از برای توام
جهان که بنده از زندگان حضرت	از ان فدای من اند که من فدای توام
جهان بذات و صفت و مبدء غذای	که من بذات و صفت و مبدء غذای توام
همیشه ذات تو مخفی و مرتد نیست	برای آنکه حجاب تو دورای توام
بروز عرض تو عالم بسوی من نکردند	میان عرض که هم خبر و هم لوائی توام
نظر جانب من کن که روی خود بخی	از آنکه این روی جانی فدای توام
لقای خویش گزست از تو کند و دیدن	هر ایه بین حقیقت که من لقای توام

مر آنکه که بمن ظاهرست جلوه جهان
بکوش و سوش جهان و دوش مغربی
توبی و ساطت من ره بحق کجا یاب

چرا که منظر جام جهان نمای تو ام
مر آنکه که من منظر خدای تو ام
مدار دست ز من زانکه نه نمای تو ام

ما سالها مقیم در یار بوده ایم
بایار خویش خرم و خندان بجام دل
اندر حرم مجاور و در کعبه معتکف
پیش از ظهور این قفص تنگ کانیات
جذبین نه ارسال در اوج فضای قدس
بالا ترا از مطامع اسمای ذات او
هم نقطه که اصل وجود و وایست
بی یار و بی شمار که ام و کجا و کس
با مغربی مغارب اسرار شسته ایم

اندر حرم محرم اسرار بوده ایم
بی زحمت و مشقت اغیار بوده ایم
بی قطع راه وادی خوشوار بوده ایم
ما عند لب کلشن و لدار بوده ایم
بی پروبال طایر طیار بوده ایم
بالا ترا از ظهور روز اظهار بوده ایم
هم کرد نقطه و ایرود و وار بوده ایم
بی جذب و چون و اندک و بسیار بوده ایم
بی مغربی مشارق انوار بوده ایم

ما جام جهان نمای ذراتیم
مانشخ نامه الیم
هم صورت واجب الوجودیم
هر جذب که محبل و و کونیم
برتر از مکان و دور مکانیم
ما نای جلوه علومیم
بیار و ضعیف را شفا یم
کو برده بیا که روح بشیم
چون قطب جای خود بجنبیم
هم مغربی و مغرب و شمس

ما منظر جلوه صفاتیم
ما کنج طلسم کانیاتیم
هم معنی جان همکانتیم
تفصیل جمیع محلاتیم
بیرون ز جهات و در جهاتیم
کشاف جمیع شکلاتیم
محبوس تحف را خجالتیم
کو تشنه دراکه مافزاتیم
چون بسرخ اگر حرمی بیاتیم
هم ظلمت و حشبه حیاتیم

تا مهر تو دیدیم زو زرات کد شستیم

از جمله صفات از پی آن ذات کد شستیم

چون جمله جهان منظر آیات وجود
 با ما سخن از کشف و کرامات مگویند
 در خلوت تار یک ریاضات کشیدیم
 و دیدیم که اینها سخی خواب و خیال است
 ای شیخ اگر جمله کمالات تو است
 در دهر ارشاد ز ما دور کن ای پیر
 بسیار ز احوال و مقامات ملائد
 از خانقه و صومعه و زاویه رستم
 از مدرسه و درس و مقالات بستم
 از کعبه و تخانه و زمار و جلیبا
 اینها بحقیقت همه آفات طریقتند
 ما از پی نوری که بود مشرق انوار

اندر طلب از منظر و آیات کشیدیم
 چون ما ز سر کشف و کرامات کشیدیم
 در واقع از سبع سموات کشیدیم
 مر وانه ازین خواب و خیالات کشیدیم
 فروش باش کرین جمله کمالات کشیدیم
 کز پیر و مریدی و مرادات کشیدیم
 باما که ز احوال و مقامات کشیدیم
 ز اورا در سیدیم و ز اوقات کشیدیم
 و ز شبه و تشکیک و سوالات کشیدیم
 و ز میکده و کوی و خیابان کشیدیم
 البته الله که زانات کشیدیم
 از مغربی و کوب و شکات کشیدیم

بر دو عالم پادشاهی میکنم
 بنده حتم خداوند جهان
 مر بیمار چون زمینی کرده ام
 بر دو عالم راز پس بکشیدم
 دارم از وجیعی عالم اتقا
 زان پس از بیگانگی با گانیا
 خستهار انوش دارو میدیم
 لا تطن انی فقیه مغلط
 مغربی مرده انپرده را

کرجه از این زد که ای میکنم
 بر جهان زان که خدا می میکنم
 بر زمین اکنون سحای میکنم
 تا که اکنون پیش وای میکنم
 کرجه از عالم جدا می میکنم
 گاه گاهی آشنایی میکنم
 بهتار او کشای میکنم
 چون بکنجت رنمایی میکنم
 روح نجشی جان فزایی میکنم

از خانقه و مدرسه و صومعه رستم
 سجاده و بیج یک سوی فکندیم
 در مصطبه خرقه ناموس دریدیم

در کوی سفان بای و معشوق رستم
 در خدمت ترسایجه زمار بستم
 در میکده با توبه سالو شکستم

از دانه تسبیح شمردن بر بیدیم	وز و ام صلاح و ورع و زهد پستیم
در کوی معان نیست شدیم از بهستی	چون نیست شدیم از بهستی همه پستیم
ما مست خرابیم و طلبکار شرابیم	با آنک جو ما مست خرابست جو شستیم
زین پس مطلب هیچ ز ما و انش و فرسنگ	ای عاقل بشیبا که ما عاشق تو شیم
المنته لله که از آن نقش پرست	رستیم بکلی و کمون با و پرستیم
تا مغربی از محلبین ماه خست بدر برد	او بود حجابی جو ز ما رفت برستیم

ما مست و خراب چشم یاریم	اشفته زلف آن نکاریم
از روی نکار بچو موش	سود از و کافی بی قراریم
چون چشم خوشش مدام شستیم	مانند لبش شراب خواریم
کرد سر کوی آن پری رو	پوینست جو خرج در مداریم
سرشته او بیان جخیم	اشفته او جو روز کاریم
ما دست ز کار و بار شستیم	با عشق جو مرد کار و باریم

تا ما بخودیم در حجاب بسیم	از خویش بسی حجاب داریم
به زان نبود که خوشی تن را	یکسره بنکار و اکداریم
در سستی دوست نیست کردیم	وز سستی خویش یاد نداریم
چون خامه اگر ز سر بر ایم	سر از خطا دوست بر نداریم
ای ساقی از آن می که باست	در و قدحی که در خاریم
تا دست فرو ز نیم و خود	وز جیب عدم سری بر ایم
در مهر رسم منسوب با	ای دوست دمی که ذره و ایرام

که از روی تو بجموعم که از زلفت پر شام	کزین در طلعت کفرم و زان در نور اعانم
نیم یک لطف از سودای زلف و خال تو	کمی سرشته انیم کمی اشفته انم
حدیث کفر و دین پیشم مگوید که منی مسکین	بخیز ویش نمی بنیم بخیز موش نمیدانم
ز شوق موی او باشد اگر ز نار بر بندم	باید روی او باشد اگر قبله مگردانم
تویی مطلوب و معصوم تویی معبود و مسکوم	اگر در مسجد اقتضا کرد و در ویدر میانم

<p>عکس رخسار تو در جان و جهان می بینم از تو در هر ورقی نام و نشان می بینم سمه بر حسن رخ خود مکران می بینم سنت از دیده اغیار عیان می بینم تا بدان دیده ترا تا بتوان می بینم در پیت حسب سایه روان می بینم که ز اطراف عیانیت نهان می بینم مدتی شد که یقین را ز کان می بینم حند کوی که ترا دور و کران می بینم</p>	<p>معنی حسن تو در صورت جان می بینم و قتر حسن تا ز ابط می آرم غمزه ات را جو قط مسکینم از تپری گرچه از دیده اغیار نهان مسکینم مسکینم نه نفسی دیده از تو و ام خوشی تو را جو منم سایه تو زان شب و روز گر سوید اشوی از فرط نهانی برین تو یقینی و جهان حلقه کان من یقین تو مرا مغربی از من بمن و دور من بین</p>
<p>تا ز من باقی بود رسم و اثر نکند ارم تا ز من نسازد او و کر نکند ارم</p>	<p>یا تا من ستم از خود با خبر نکند ارم تا ز ما و منی را باز نستاند کجلی</p>

<p>طریق از من جوی پر سی جو میدانی که که من از خویش بزارم و می از خویش برانم بیای ساقی و بشکن یک پیمانم که تا هم کم شود و تو تا بای مهر تا بانم</p>	<p>اوب از من جویجوی که میدانی جو بدست الای ساقی باقی بیاور باد و در و من آن طاقت کجا دارم که پیمان را نگه دارم تو مهر مغربی سایه جان کر تو بدید آمد</p>
<p>اندر کنار خوشنکاری گزشتیم و آنکه بصدق و امن یاری گزشتیم از مرغزار قدس شکاری گزشتیم تا بر مثال نقطه قراری گزشتیم تا بهر جان خوش حساری گزشتیم مروی میان کرد و غباری گزشتیم تا غایت عیان سواری گزشتیم اورا بیاری از پی کاری گزشتیم</p>	<p>تا از میان خلق کناری گزشتیم و امن نخست از همه عالم فشانده ایم از بهر قوت طعم شاهین میان دول سرگشته شسته ایم جو پر کاسالما صد بار بسته ایم برون از حصار تن اندر میان کرد و بهروی رسیده ایم حندان پی سوار و پیاده و دیده ایم با آنک هیچ کار نیاید ز مغرب</p>

آتش عشقش که اندر رشته جانم فتاد با وجود آنک گشتم در پیش از خوشن	تا نوز اند جو شمع سر برنگد از دم چون زمین و آسمان زیر و زبر نگد از دم
من بخود میجویم از وی دارم امید که جبه من اندر سواش بال و پرواز ختم	در حجاب از خوشن زین بشیه نگد از دم لیکن او میدست کوبی بال و پیکد از دم
در که گفتار دیدارش یعتین دانم که او مردم چشمم از انم نام انسان کرد است	یک زمان بی سمع و بکیم بی بصیرت نگد از دم چونک من انسان عینم از نظر نگد از دم
من کدای او از آن گشتم بیان منور	که در کمر سجون که ایان در بدر نگد از دم

دلبری دارم که در فرمان او باشد و دم هر زمان سر جا که میخواهد و دم را می برد	سججو کوی در خم جویکان او باشد و دم از آن سبب سر گشته سر گردان او باشد و دم
یج با خود می نیاید تا کی باشد چنین عرصه عالم چونک آمد که جولان او	والله واشعته و حیران او باشد و دم لا جرم مید آنکه جولان او باشد و دم
دل بر نقشش که میخواهد و دم را می برد	گاه در و کوه و در که کان او باشد و دم

لولو و مر جان او خواهی ز بر دل طلب هر بهمانی دل خوان تجلی و هند	ز آنک بحر لولو و مر جان او باشد و دم هر زمان از بهر آن بهمان او باشد و دم
چونک کرد و موج زن دریای بی پایان مغربی از موج و ساحل پیش ازین چیزی	ساحل دریای بی پایان او باشد و دم ز آنک و ایم قلزم و عمان او باشد و دم

و دیده و ام کنم از تو برویت نکرم چون ز تو هر نفسی حلوه بخشی و گریست	ز آنک شایسته ویدار تو نبود و دم هر نفس زان نکرم بر تو بخشیم و کرم
توی از منظر چشمم نگران بر رخ خویش هر که بی رسم و اثر گشت کبوش بی پروا	که تویی مرد مک دیده و نور بصرم من که بی رسم و اثر ناشده پی می برم
نتوانم بسر کوی تو گردن پرواز بوی جان بخش تو هم آنسیم سحرست	تا ز اقبال تو حاصل نبود بال و پریم ز آن نفس مرده انقاس نسیم سحرم
یا ریشکام سحر در دل من کرد کذر تا ز من هست اثر از تو نیایم اثری	گفت چون خنده کنان بر دل می گذرم کاشکی در دو جهان هیچ نبودی اثرم

مغربی آینه دل ز عبا رو جهان	پاک بر دای که پیوسته درونی نکریم
<p>صنما هر نقشی بر کزرت می بینم گاه از باد صبا بوی خوشتی می شنوم کرجه صد بار کنی جلوه مرا هر نفسی بر سپردل و بر رخ روان تابنده کرجه از منزل خود هیچ برون می نماند و ایم از غایت پیدائی خود پنهان تو بینی نور جسم کرجه نهان از بصری غایب از دیده مایی و بعد گسوت خوب مغربی از ملک و از فلکی بالاتر</p>	<p>بر دل و دیده و جان جلوه کرت می بینم گاه بهم انسیم حیرت می بینم لیک هر لحظه بحسنی و کزرت می بینم گاه چون شمس و کی قمرت می بینم لیک پیوسته جوهر سوخت می بینم کرجه تابنده تر از ماه و خورت ز آنکه دیده جو نور صبرت می بینم هر زمانی که زان بر نظرت می بینم کرجه و ایم بلباسی و کزرت می بینم</p>
که جو حکم بزین و گاه جونی بزارم	که هر ساز که سازی تو مرا می سازم

<p>چون نیم تا تو می در من بچان بد کبر و نازی که کنی بر من از آن مستحرم حسن مجموع بتان در نظرم می آید عاشق به ز منت گو که بوی پرواز چونک هر لحظه ز تو حسن و کرمی بینم شام باز نو بدم دست تو پروازم بلبل روضه سببان گلستان توام مغربی نقطه آخر جو با دل پیوست</p>	<p>می نیاید بطرب هیچ کسی ز آوازم در میان همه عشاق بدان می نازم چون نظر بر رخ زیبای تو می اندازم دلبری به ز تو ام گو که بوی پروازم با تو هر لحظه از آن عشق و کرمی بازم باز بدست تو آیم جو بخوانی بازم هم بگلزار تو آیم جو دمی پروازم دیدم انجام من آنجا است که بودم</p>
<p>ما از ازل مقام و خوار آمدیم خورشید با ده بر سر ذرات ما تابست در خلوت عدم می هستی ز جام دوست ز ناز زلف ساقی باقی جو شد عیان</p>	<p>در دی کشان سیکده یار آمدیم تا از فروغ دژه بدیدار آمدیم کردیم نوش دست ببا زار آمدیم هر یک که بسته بز ناز آمدیم</p>

ناگاه حلقه زو سر زلفش بگرد ما	ما در میان حلقه گرفتار آمدیم
کاری بغیر عشق نداریم در جهان	عشق است کار ما و دیدن کار آمدیم
از بهر خاطر دل مختار مصطفی	روزی دوسه که عاقل و هشیار آمدیم
بودیم یک وجود و لکین که ظهور	بسیار در مقام هر سیار آمدیم
از یار مغربی سخنی در ازل شنید	ما حلقه زان حدیث بکفتر آمدیم
من که در صورت جوان سیمه اوی بنم	تو سپید ار که من روی نکوی بنم
سیت در دیده من سیج قیابل سیم	تو قفای نگری من سیم روی بنم
هر جا در نگر و دیده بدوی نکرد	هر جوی بنم از حلقه ازوی بنم
فی باقیست که در جام و سبوی نوشم	عکس ساقیت که در جام و سبوی بنم
تو زیک سوش نظر میکنی من از سیمه	تو زیک سود منش از سیمه سومی بنم
گاه با حلقه و که حلقه ازو میدانم	گاه او حلقه و که حلقه در روی بنم
بوی کلر آردی از باد صبا می شنوم	سر و پستان و رادر بر جوی بنم

مغربی انگ تو ش میطلبی در خلوت	من عیان بر سر هر کوه و کوهی بنم
هر سو که دو دیدیم همه سوی تو دیدیم	هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم
هر قبله که بگزیدیم از بهر عبادت	آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم
هر سرور و راز که درین گلشن دست	بر رسته پستان و لب جوی تو دیدیم
از باد صبا بوی خوشت دوش شنیدیم	با باد صبا قافله بوی تو دیدیم
روی همه جوان جهان را تماشا	دیدیم ولی آینه روی تو دیدیم
در دیده شملای تبار سیمه عالم	کردیم نظر ز کس حاوی تو دیدیم
تا مهر رخت بر سیمه در آت تابا بد	وزرات جهان را تنگ پوی تو دیدیم
در ظاهر و باطن مجاز و حقیقت	خلق و جهان را سیمه روی تو دیدیم
سر حلقه رندان خرابات جبارنا	دل در شکن حلقه کیسوی تو دیدیم
از مغربی احوال می پرسید که او را	سود از ده طره هندوی تو دیدیم

<p> ز چشم مست ساقی من خرابم از آن ساعت که دیدم تاب و تابش نذارم هیچ آرامی و خوابی کی در ناله ام چون جرخ دور لا جای اشک خون می بارم چشم مرا عشقت جان کم کرد از خود مرا عشق تو فانی کرد از جان باقی شدم اکنون ز عشقت کنون از مغرب رستم سبکی </p>	<p> نه آخر بخیزد از جام شرابم جو مویش روز و شب پیچ و تابم که چشمم اور بود آرام و خوابم که از سر کشتگی چون آسیابم نماند اندر جگر چون سیج آبم که من خود را اگر جویم نیابم جو دید از خود بغایت در عذابم که بی عشق تو چیزی در نیابم که از مشرق بر آمد افتابم </p>
<p> منم که روی ترا بی نقابم نوتی که پرده ز رخسار خود برانگیزی عجب عجب که به بیداری این توان منم که بی شب در روز آفتاب می بینم که تا جمال ترا بی حجابم مگر مگر که من این را بخوابم </p>	<p> منم که بی شب در روز آفتاب می بینم که تا جمال ترا بی حجابم مگر مگر که من این را بخوابم </p>

منم که بر سر دریای بی نهایت تو خیال مرد و جهان را بنور چشم یقین ندانم از چه سبب تشنه ام که من خود را اگر شود ز من مست عالمی عجب مرا هیچ کتابی مکن حواله ذکر چه باد و خور و دل مغرب که من او را	شال مرد و جهان چون جبابه منم نخب بر حقیقت سراب منم نذات لغت و صفت عین اب منم از انکس منم خود را اثر اب منم که من حقیقت خود را کتاب منم بسان نرگس مست خراب منم
ای روی تو در حجاب کونین حقیقت که بحر تو نهانست با پر وجود تو نشاید پر کن ز وجود مطلق خویش برقی بجان ز مهر روست نی فی غلظم که هست روی	بردار ز رخ نقاب کونین و اسکاه عیان جباب کونین پیدا شدن سراب کونین ای دوست می شراب کونین بشکاف ز هم سجاب کونین ظاهر ترا از آفتاب کونین

بجوب منم که مانده ام	از روی تو در حجاب کونین
سر خیمه چشم من بجلی	پوشیده شد از تراب کونین
عمر سیت تشنه تو ام من	سیراب شده ز آب کونین
بر تافت عیان جان و دل را	از جانب تو حجاب کونین
خواهم که شوم خراب حتمیت	تا کی باشم خراب کونین
زین بیش مدار بقرارم	سرکشته در انقلاب کونین
از کرون مغزی بلطفیت	بکشا کرده طاب کونین

ای نهان در ذات پاکت ذات کون	وی عیان روی ترا مرا آت کون
مدتی بی مدت دور زمان	بود و ایم با تو خوش اوقات کون
میکدشتی روز و شب بی روز و شب	بر مرا و خوشتن ساعات کون
محبودی هم بوصف و هم بنده	در همه حالات تو حالات کون
علم ذات اندران محو وجود	گاه کردی نفی و گاه اثبات کون

عمین علمت ویداعیا ز اسم	چون نکاحی کرد در نجات کون
بود ذات کون محتاج وجود	بس بر آورد از کرم حاجات کون
ای گرفته حسنت از ظهور	شکل و وضع و صورت و صفات
ای ز حبیب موسی سر بر زده	رب ارنی گفته در صفیات کون
برده سلطان ظهورت ناگهان	سوی صحرالشکر و آیات کون
در ظهور افتاب روی تو	کشته ظاهر حله ذرات کون
وز فروغ نوز مصباح حشر	کو کب دری شده مشکات کون
و دیده اسرار صفات و ذات	مغزی در محف و در آیات کون

ای تو مخفی در ظهور خوشتن	وی رخت پنهان بنو ز خوشتن
با دو عالم بی دو عالم و ایما	عشق بازی در ظهور خوشتن
در حضورت سر دو عالم بر دام	در بی خواهد ظهور خوشتن
باز جذبی در تماشاگاه ذات	حببت خود بود و خود خوشتن

مدتی با کس نمی کرد التفات	حسن رویت از غور خویش
در تماشای بهشت ذات خود	بود حور او مقهور خویش
تا کند بر خود تجلی سم ز خود	موسی خود بود و طور خویش
چون شعوری یافت از آیات	گشت عاشق از شور خویش
دید در خود بحرهای بی کران	حیرت آورد از بحر خویش
حکایت کارستان خود در خود بدید	در عجب ماند از امور خویش
زان سبب در وی سروری شد بدید	سبب گشت از سرور خویش
عزم صحر اگر دنا که آن سرور	آن سلیمان از طیور خویش
بر سر راهی بسراق و دید	منوچ را در عبور خویش
آن بت عیار من بی مومن	عشق بازی مسکند با خویش
خود پرستی پیشه دارد روز و شب	همست خود را که صنم کاشی
حکایت ذات او باشد زبان	چون بوصف خود در آید سخن

یوسف حشش جوید در لباس	کرد و او را سر و دو عالم پیرن
سر ز جیب سر و دو عالم برزند	در خود آراید لباس جان و تن
چون لباس جان و تن در خود کشد	پر ز خود بند نزاران الحن
لشکر خود را جوهر کشت	پر شود عالم از آشوب و تن
شور و غوغای بر آید از جهان	چون سپاه حشش آرد تا حش
در شب تیره بر آرد آفتاب	روی او از زلف پر شکن
زلف رویش شور و آشوب افکند	در خطا و حین و بلغا و خشن
منظر خورشید حسن او شوند	کودک و پیر و جوان و مرد و زن
تا بهر کوشی حدیث خویش را	بشود و گویا شود در سر و دهن
عشق چون بند جمال خویش را	در لباس و در نقاب مومن
غیرت آرد حسن را گوید که	جانبه اغیار بر کن از بدن
حسن خود را از لباس آرد برود	باز در ذات خودش سازد وطن
اکثرت کونین را در خود کشد	بجز وحدت چون که کرد و موج زن

کس نماند غیر ذات مغربی	فی زمین ماندوران دم نه من
<p>ز چشم من جو تو یی بر جال خود نکران جو حسن روی ترا کس ندید جز جشمت اگر نه در خم جوکان تست کوی لم میوش روی ز چشم مشو نهان در من چه قرب و قدر بود دوزخ را بر خورشید ز قطره نشود بحر بکیران کم و بیش اگر بغیر تو کردم نگاه در چشم حکونه غیر تو ببید کسی که غیر تو نیست بیا و جلوه کری و جمال باز نکر کجاست دیده که خورشید روی او نبید هر از عشوه و دوستان که دناز کسند</p>	<p>چرا جال تو از خود می شود پنهان پس از چه روی من خسته گشته ام حیران مکوی تا که جاشد جو کوی سرگردان نمی سزد که نهان کرد و از کد سلطان چه وسع و کنج بود قطره را بر عمان ز دوزخ نه پذیرد کمال او نقصان بیا و جرم غرامت ز دیده ام بستان بدان سبب که تو عین جلوه اعیان ز قدر و قامت این وز چشم و ابروی آن ز روی روشن ذرات کانیات عیان بدان سبب که رباید مغربی دل و جان</p>

کو جبهه

<p>کو جبهه که تا کدم فارغ از زمین از خوشیشتن که سخت ملولم ز خوشیشتن مکیدم خلاص بویست طراز چس تن بودی مدام نقل و میم زان لب و دهن در مان در دمن بنو و غیره و در دمن از روی محبت نظری بر دلم فکن جون من نه از حسته و در و نرا ازین فتن او خود شکسته است از ان زلف پرکن او را بدست خویش برار از چه بدن</p>	<p>کو جبهه که باز ستاندم از من کو با دوه که تا بخورم بجز سر شوم کو آن عزیز مصر ملاحظت که تاوید کو ساقی مؤید باستان قی که در ازل در حالت چنین که منم درو مند عشق ای ساقی که مشی از باب دل زست جشمت بیک کرشمه تو اند خلاص مشکن دل شکسته مارا تو پیش ازین در خلق جان مغربی اند از زلف را</p>
<p>قطره از مهر و آلا دم مزین از پری و دی و فردا دم مزین</p>	<p>قطره از قمر و یاد دم مزین مرد امروزی سم از امروز مزین</p>

بیاید به تحقیق و زکمر شناس هر آنک تو سن بقدر عیان کشتش رام است جهان غلام کسی شد که او غلام دوست چه کامرانی و عیشی که مغرب و داور	که گشت آنک بر خلق نام اوست جهان یقین بدان بحقیقت که رام است جهان از آن سبب که غلام غلام اوست جهان چو مدت نیست که دایم بکام اوست جهان
ای دل اینجا کوی جانانست از جان و دم من که تو مردی درو او پی هیچ از در مان کفر و ایمان را با مل کفر و ایمان کن رما لب بدوز از گفت و گو چون وقت گفت و گوی	از دل و جان و جهان در پیش جانان و دم من درو او را به زده مان دان ز در مان و دم من باش مستغرق در و از کفر و ایمان و دم من جای حیرانیت در وی باش حیران و دم من
چون یقین اندر ما کن قصه شک و کان قصه کوران به پیش مردم بنیای مگوی علم بی دنیا مان رما کن جمل را حکمت اب حیوان را اگر انسانی حیوان کن رما	چون عیان بنمود رخ و بیکو ز بر مان و دم پیش ازین در پیش بنیایان ز کوران و دم از خیالات و منون اهل یونان و دم من پیش دریای حیات از آب حیوان و دم من

چون نخی وانی زمین را از آسمان چون اصول طبع موسیقیست در گذر از نفی و اثبات ای سپهر گر بگویندست کین جابر افدا تا بنیدانی من و ما را که گسیت سمجی آدم علم اسما را از حق آنک عین حله اشیا گشته است	پیش از نیر و بالآدم مزین از تساورنا و تانا آدم مزین سیح الا و از لا و دم مزین رو خدا کن جان خود را دم مزین باش خاموش از من و ما دم مزین تا نگیری هیچ را از آسمان و دم مزین مغنی را گفت ز آشیاد و دم مزین
چه باقیست که مست مدام اوست جهان چه ماهیست که درشت کائنات افتاد و لم رسید بروزی که روز باشد اوست ظهور دوست به عالم تمام افتاد نظر ز سایه عالم بدوز و پس شکور	جهان چه باوره است ندانم که جام اوست جهان چه دانه است وجه مرغی که دام اوست بدید حیره صبحی که شام اوست جهان برای آنک ظهور تمام اوست جهان بنور آنک ظلال و ظلام اوست جهان

وصل و حیران نسبت الاوصاف خاص

مغزی کر عارفی از وصل و حیران دم زن

پیش قدم و رویش از سر و کستان دم زن
کر زلفش مکرری وقت سر باد امبا
چون دل دیوانه در زنجیر زلف و لبت
ای دل کشته حیران بر زلف و ریش
باب میگون و روی خوب و زلف و لکشش
جان نذر دقیمی بسیار از جان و امکو
کفر و ایمان را به پیش زلف و رویش کن
چونک با او می نیاری بود از وصلش مگو
وصف کفر زلف او در پیش روی او مکن
روی خوبان چونک حسن روی او را منظر است
ماه تابان چونک هست از مهر رویش تابشی

از تماشای بهار و باغ و بستان دم زن
کز تو کرد و خاطر زلفش پریشان دم زن
حلقه زنجیر آن مجنون حیران دم زن
سبحان می باش سر کرد آن و حیران دم
از شراب و شام و شمع و شبنم دم زن
کر چه جان در باختی در راه جانان دم
پیش زلف و روی او از کفر و ایمان دم
چونک بی او هم نمی باشی ز حیران دم زن
سیح از کافر به پیش این مسلمان دم
پیش حسن روی او از حسن خوبان دم زن
مغزی در پیش مهر از ماه تابان دم زن

ای دوست بیا بر تظری ما تظری کن
اول ز رخ خویش بدو بخش جلالت
تا زنگ بود آینه را رخ نماید
از زنگ جهان تا که شوی صافی و خالص
از دیده و امساق که بود منظر عشقت
به خط بدل صورت زیبای و کربخش
محرای و لم است تماشای که زلفت
بر جبهه دل جلوه کنان کرد و مادم
دل منظر ذات همه اسماست در وقت
چون آینه اسم و مسما ز تو آمد
چریت دل مغزی پر لولوی لالا

بر دیده جان و دل شیدا تظری کن
و اسگاه تو در عین مجلی تظری کن
زنگ از دل آن آینه بزوا تظری کن
بر آینه پاک مصفا تظری کن
بر حسن خود اندر رخ عذرا تظری کن
و اسگاه در آن صورت زیبا تظری کن
بخرام صحرای تماشا تظری کن
و ز دیده دل جبهه خود را تظری کن
بر جبهه ذات همه اسمها تظری کن
در آینه اسم و مسما تظری کن
بر بحر پر از لولوی لالا تظری کن

باز جبهه خوابان جال خور این	ز خط و خال تیان خط و خال خور این
ز شکل و هیات و رخسار و ابروی	بید خویش نظر کن هلال خور این
بیا بگویم تماشا بکاینات مکر	ظهور صورت علم و خیال خور این
و لم که هست ترا آینه در و بنگر	اگر چه مثل نداری مثال خور این
ز اعتدال قد سر و سر پری روی	بعد خویش مکر اعتدال خور این
بسوی دل تظری کن که حال غمست	ز حال طرفه ولی طرفه حال خور این
بگاه جلوه کرسی حسن کامل خورا	بگوید آینه دل کمال خور این
بفقر و فاقه و دل و تواضعش بنگر	عنا و عزت و جاه و جلال خور این
بمغرب تظری کن ز راه لطف و کرم	بیا ز من ذکال وصال خور این
گفتمش خواستم که بنیم مر ترا ای نازنین	گفت خواهی که مرا بینی برو خور این
گفتمش با تو نشستن آرزو دارم	گفت اگر باشد ترا این آرزو با خودی
گفتمش بی پروا با تو کرسی کن گویم روا	گفت و پروا نشاید گفت با ما بیش

گفتمش از

گفتمش از کفر و دین اندیشه دارم گفت	تا که با ما بی مدار اندیشه از کفر و دین
گفتمش کو بی که عالم جمع کل عالمست	گفت جمع عالمست و جمع را عالمین
گفتمش کن نقش کو بی بر مثال نقش	گفت ظاهر من نقش خویش نقش آفرین
گفتمش با تو حدیثی گفت خواهم از کمال	گفت با من می نشاید گفت الا از بعین
گفتمش بی تو ام هم حله تو خندید گفت	بر تو بی کرم بود با و اندر آن آفرین
گفتمش از آفتاب مغرب جویم نشان	گفت از وی سایه باقیست در روی
کنجای بی نهایت نیستم در کنج جان	کنج جان را من که چون شاکان کنج کبریا
جان من از عالم نام و نشان آمد برو	بی نشان شد تا در آید در جهان با نشان
تا که آمد در خراب آباد دل کنجی بدید	تا خراب آباد دل شد سر بر معمور از ان
سر زمان آید شهرستان دل از راه حق	با متاع بی نهایت صد هزاران کاروان
دل نبرده هیچ ریخی بر سر کنجی رسید	اندیش تا که بغیب از غیب کنجی بی نهایت
در شب تاریک تن روزی بدید اندر	آفتابی ز آسمان دل بر آید ناگهان

آفتابی بر زمین دل فرو و آید ز رخ تا تجلی کرد مهر مغربی در مشرق	تا زمین را بگذراند از هزاران آسمان مغربی را حلقه و زرات عالم شد عیان
---	---

دلی دارم که باشد جای جانان دلی دارم جو این که دایم سویدا ایست آن دل را که دل را نیست پروای دل و جان سبان کشتی اندر انقلاب است درونی دارم از غوغای عالم سری دارم که دارد فراری وماغ جان نمی دارد معطر زوان مغربی پر شور دارد	مدام آن دل بود ما وای جانان درو نیم رخ زیبای جانان نباشد خالی از سودای جانان که ناپرواست از پروای جانان مدام از جنبش دریای جانان شده خالی پر از غوغای جانان ز سر انداختن دریای جانان نسیم زلف مشک آسای جانان لب شیرین شکر خای جانان
---	---

بیک بیای او رود هر که رود بکوی او جان نکند غنیمت ویدن مهر روی او تا کشتی غمی رسد سوی دلم ز سوی او فی نزد و ز خاطر کمینفس آرزوی او پس بگو گفت و گوی ما باشد گفت و گوی او این همه است و جوی ما باشد حسرت و جوی او هر که دلی طلب کند کو طلب زموی او دل بگرفت جلگه عادت و خلق و خوی او کل جو شود قرین کل که در نک و بوی او نسبت کسی بغیر من مسکیده بوی او بجز شود اگر کسی آب خورد ز جوی او تا بفلک می رسد غوغای و سوی او	هیچ کسی بچوشتن ره نبرد بسوی او پرتو مهر روی او تا شود دلیل جان دل کشتی نمیکند هیچ بسوی او تا که شنیده ام که او دارد آرزوی من چون ز زبان ماست او نه نقی بگفت و گو تا که از و بند طلب او کسی نشد است دل همه جان در سر زلف او بها یک نشست رو برو با دل خود پیر قدر نبات یافت جوب از اثر مصاحبت مست خراب او منم جام شراب او منم می ز بسوی او طلب آب ز جوی او طلب مغربی از شراب او گشت خباثت
---	--

آنکه عمری در پی او می دیدم سو بسو
 اخلاصش بدیدم معتکف و کوی دل
 دل گرفت آرام چون آرام دل در گرفت
 ای که عمری در زوی وصل او بودست
 تا یکی سر چشمه خود را بکل انباشتن
 آب حیوان در درون و آنکه برای قطره
 مطرب آن مجلسی ف را مکن مریجا کرد
 ناظران منطری بردار از عالم نظر
 نیست بی او جو تابی روی ازوی برتیا
 و ارم از دل سرفرازی کوز عالم
 مغربی چون آفتاب مشرقی در جیبت

ناکمالتش یافتیم دل شسته زو
 کربه بسیاری دیدم از لب او گو گو
 دل جو جان از ابدید اسوده گشت اگر گفت
 از پی آن آرزو بکشدنی از مهر آرزو
 جوی خود را پاک کن تا ایدت آبی بجو
 رنجیده در پیش مهر و انا و نادان آب و
 عاشق آن شامدی بر دوزختم از غیر او
 طالب آن باد و بشکن صراحی و سبو
 بی ویت چون نیست آبی دست را ازوی
 در دو عالم جز بقدرش سر بکس نار و فرو
 باید اکنون سر بچپ خوشتن بر دوزخ

ای یکی صفات من اینده صفات تو

نیست حیات من بخیر شعشع حیات تو

جام جهان نامی من صورت تست سر جبه
 کج تو بی طلسم من ذات تو بی واسم من
 با عدم و وجود خود خفته بودم سحر کی
 زو و خواب خاستم چونکه شنیدم ندا
 سوی وجود ایدم خوشش بسجود ایدم
 مسجد کانیات تو بود پر از جاست
 لوح وجود سر بر پر نقوش و حرف شد
 ای دل مستمند من صبر و ثبات پیش کن
 کشت جهان آب و گل نقش جهان جان و
 یوسف جان جو دور ماند از پدر وجود
 در جنتی از ان جهت در جهنمش طلب کنی
 بود و وجود مغربی لات و منات او

جام جهان نامی تو حله ممکنات تو
 حل شده از طهور من حله مشککات تو
 و او ندای بندگی می علی الصلوات تو
 عشق فکند و در برم خلعتی از صفات تو
 بود سجود گاه من مسجد کانیات تو
 حله گرفته سر بر صورت مجملات تو
 کشت مضلایان حله مجملات تو
 بوکر رساندت بد و صبر من و ثبات تو
 کشت جهان جان و دل بمنقش صفات تو
 کرد مقتدرش بکل مصر تو و نبات تو
 بی جهنمش بنی ارا بخو شود جهات تو
 نیست تنی جو بود او در همه سو منات تو

گاه مایی و که شمایه تو
هر زمان کسوتی و کرپوشه
هیچ کس مر ترا نیاوردست
گرچه بیکانگی کن گاه
دعوت کن جهان نی لیکن
جز تو کس نیست تا ترا بید
زان کس نیستی که زان خودی
رنکهای عجیب بر آمیزی
مغزی تو ترا نمیدانم

می ندانم چنین چرا سیه تو
بلیاسی و کر بر سیه تو
خود بخود آمدی خدا سیه تو
نه بیگانه گاشنا سیه تو
می ندانم که از کجا سیه تو
زجه برقع غمی کشا سیه تو
هیچ کس را نه ترا سیه تو
نقشهای عجیب نای سیه تو
بحقیقت بداندک سیه تو

ولایا بکی خور و شراب بکو
میان بادیه شوق میشود شنه
چه حکمت و لاد سوال روز است

ز چشم مست که گشتی چنین خراب بکو
کجا شدی و چه دیدی که واداب بکو
که بود آنک بلی گفت و جواب بکو

جهان بشکل سر است پیش آب وجود
تو گاه بدی و کاسی هلال دروید
ز انقلاب زمانی غمی شوی ساکن
تو گشتی که ز امواج بحر مضطرب
تا جو غم تو کس نیست تا ترا بید
مکو که مغزی آمد حجاب مهر خست

بشکل آب چرا شد عیان سر آب بکو
کی جو بحر سیه کی حباب بکو
علی الدوام جایی در انقلاب بکو
که ام فکرت در اضطراب بکو
چراست روی تو پوسته در نقاب بکو
و کر نه کسیت خست را و کر حجاب بکو

صفت شکل و مانش ز زبان هیچ مکو
کر تر هیچ از ان دوق دمان حاصل شد
از میان خوش کنایه و بکیرش کنایه
تو که بی نام و نشان هیچ نکشتی دروی
یار هر لحظه بشکل و کر آید بیرون
حرفهایی که بر او راق جهان مضمورند

به یقینش جو بدیدی بنگان هیچ مکو
بر بی دوق از ان دوق دمان هیچ مکو
جو گرفتگی کنایه ز میان هیچ مکو
بکسی و کیر از ان نام و نشان هیچ مکو
تو هر شکل که بنیش بران هیچ مکو
هست آن جمله خط و دست بخوان هیچ مکو

<p>آنکس کسوت هر برود جو است نهان چون ترا خازن اسرار نهانی کردند مغربی آنچه توان گفت بهر کس میگوی</p>	<p>چون عیان گشت بر پرده جوان هیچ مگو نه مکه دار از اسرار نهان هیچ مگو و آنچه گفتن بهم کس نتوان هیچ مگو</p>
<p>عشق من حسن تر از در خور اگر هست مگو مستطی نیست تر از به ز دل و دیده من غیر سودای تو اندر سر من چیزی نیست ز نور حسن تو دایم تضرع عاشق است بهتر از عشق من و حسن تو در عالم نیست غیر تو در دو جهان هیچ کس دیگر نیست لشکر حسن تو غارت کر جان و دل ما مغربی پر تو خورشید تو عالم کبریت</p>	<p>چون منت در دو جهان منظر اگر هست مگو زین دل و دیده بهت مستطی اگر هست مگو غیر سودای تو ام در سر اگر هست مگو حسن را بهتر ازین ز نور اگر هست مگو زین دو در حلقه جهان بهتر اگر هست مگو غیر تو در دو جهان دیگر اگر هست مگو یز از لشکر تو لشکر اگر هست مگو افتابی جو تو در خاور اگر هست مگو</p>

<p>آن مرغ بلند آتش بیانه پرواز گرفت و گشت ظاهر مرغی که دو کون سایه است مرغ دل ماز در دو عالم آن مرغ لشکر فدا و عشقت او راست نفوس بی نهایت بجز نیست که هر زمان ز محبت با خویش همیشه عشق بازو معشوقه و عاشقی و هم عشق او از ده خود شنید از خود از نغمه خویش شنید بر نغمه خود سماع کرد فی الحمله ز غیر نیست پیدا</p>	<p>چون کرد سوای دام و دانه از سایه پرواز مانده در سایه خویش کرد خانه اندر پروا گرفت لانه بی مثل و مقدس و بی گانه او راست صفات بی کرانه صد بجزد کرد شود روانه با خویش تن است جاودانه آینه در روی زلف و شانه تهمت نهاد بر حبه نه هر لحظه سر و عاشقانه بی مطرب و بی دف و ترانه هم نام و نشان و هم نشانه</p>
---	--

ای مغربی ضعیف ناجیزه باری تو کی درین میان

انگ خود را نمی نماید از رخ خوبان جو ماه
و آنکه حسرت را بود از روی مهر مهر و ظهور
عشق بر عشق از عاشق کند آغاز جور
چون وجود این با نیست و ظهور آن باین
عشق کثرت بر تا بد پیش او باشد کی
بسیج نماید انجم در فروغ آفتاب
عشق چون خود کرد با خود آنچه کرد و میکند
خیمه بیرون زد و اظهار خود سلطان عشق
کثرتی از وحدت خود کرد و پیدا ناگهان
باز بر کثرت بر و موج محیط وحدتش
موج او خاشاک بود و مغربی را در رنوبت

مسکین از دیده عشاق در خوبان نگاه
ست عشقش را دل عشاق مسکین جلوه
تا که عاشق از جغای او بعشق اردو پناه
این جو محو عشق کرد و آن شود بی اشتباه
یوسف و کرک و زلیخا و عزیز و جاد و چاه
سبحان کز غایت تزی و کی خورشید ماه
بس نباشد عاشق و معشوق را جرم و گناه
تا کند بر عرصه ملک جهان عرض سپاه
تا که شد بر وحدت بی مثلش کثرت کواه
پاک شست از لوح هستی اسم و رسم و ماه
از سر زانک بود از بود او نا پاک

منم ز یار نکارین خود جدا مانده
نخست کوه باقیمت و بهای بوده
قفاوه دور ز خاصان بارگاه اذل
مقرب در و درگاه که پای بوده
بچار من طبعیت بدوخته محکم
سر انگ دیده مرا کف در چنین حالت
شبست در اربابان و من ز قافله دور
کجاست پر تو رویت که رسنما کرده
شده ز دوری غور شید مغربی حقیر

بدر و سحر گرفتار و بی نوا مانده
بناک تیره و فرودست بی بهای مانده
اسیر چاه ابد گشته در بلا مانده
بدست که گرفتار و دور ریا مانده
بچشش خست کون مبتلا مانده
به بین به بین ز به جا آمده کجا مانده
غریب و عاجز و مسکین و بی نوا مانده
که نیست جان من از راه و رسنما مانده
بسان دزد سر گشته در سوا مانده

آن ماه شسته است بی از آرمده
آن کل رخت سوی گلستان شده روا

خود را ز دست خویش خریدار آمده
و آن لیل است جانب کلزار آمده

از قد و قامت همه خوبان و دلبران پنهان بزمین جهان ز سر پرده نهان محبوب گشته است محب جمال خویش از روی اوست این همه مؤمن شده عیان آن یک ز روی اوست تبسّمی شتغل عالم ز یک حدیث پر از گفت و گو شده یک باوه بیش نیست در اقداح کائنات رویش به پیش زلف متواضع است لیک عالم مثال علم و ظلال و صفات اوست این ترک تنگ چشم که امسال شد بید آن شاه شیرست که در روم قیامت از ذات اوست این همه اسما جهان شده کیزات بیش نیست که هست از صفات خویش	آن سرو قامتت برقرار آمده یارست در ملاپس اغیار آمده مطلوب خویش راست خریدار آمده وز موی اوست این همه گفتار آمده وین یک ز موی اوست بختار آمده از نکته است این همه گفتار آمده ز اقداح باوه مختلف اثار آمده ز لعلش به پیش دوست باسکار آمده اوم ز جمله است نمودار آمده آن تازه تازیت که بیدار آمده و آن ماه رویت عرب و ارامه وز نور اوست این همه اثار آمده که در ظهور و گاه در اظهار آمده
--	---

اینجا

اینجا به جای وصف خلوت و انجاس هم اسم در رسم و رسم و لغوت و صفت شده این نقشها که هست سر اسرارش است این گشتت لیک از و حده عیان شده تکرار نیست چون که لباس است مختلف این موهبای بحر محیط حقیقت از موج او شدست عراقی و مغربی	کین و م حقیقت بدیدار آمده هم غیر و عین و اندک و بسیار آمده اندر طرح صورت پندار آمده وین وحدت لیک در اطوار آمده گرچه حقیقت تکرار آمده وین جوهرها ز قلزم زخار آمده وز جوش او سنای و عطار آمده
مر آن لعبت خندان تازه بچشم و جان تازه سر زمانه رسد به ساعتی طفل و لم را ز دریای دل و جانم بر آرد برویند مرادر جان و در دل	بمن مهر و دم فرستد جان تازه نماید چهره جانان تازه سکارین شیر از پستان تازه و ما دم لولوی مرجان تازه سزاران روضه و پستان تازه

کشت و کسوت بسیار بگویم یانه	میت آن که یکی در همه عالم ظاهر
می نماید تیکرار بگویم یانه	سر این نکته که او سر نفسی دایره
زجه کرده و در او را بگویم یانه	کثرت دایره از وحدت نقطه سپا
انچه گفتی تو بگفتی بگویم یانه	منوی حله بگردار بگفتی ماما
بر دیده و دیده جلوه کرده	ای در پس هر لباس و پرده
کرست عدد هزار پرده	در دیده مایه یکی نیست
آورده هر زمان و پرده	خود را لباس هر دو عالم
آن خیره که است ناشموده	مار از شمرده کشته معلوم
چون روح بپرز جسم مرده	بشکاف لکن بفرین این پوست
ای سم تو سفیده سم تو زرده	ای بقیه مرغ لا مکاره
ای بدر از لباس و پرده	کی مرغ شوی و باز کردی
تا کی باشی چنین خنده	در جنبش و جوش و در خروش آید

ناید هر زمانی معجزی نو	بیار و حجت و برهان تازه
نوسید و مبدوم و مصحف دل	بدست خوشنیت ایمان تازه
پیای آیدم از جانب او	بسوی جان و دل همان تازه
جو مغانی فرستد تازه از راه	برای او فرستد خوان تازه
قدیمی عهد را سازد مجدد	کند با منسوب بپایان تازه
ولی عهد خودش سازد و کربا	نوسید بر او فرمان تازه
انچه میدانم از ان یار بگویم یانه	انچه نهفت از اعیار بگویم یانه
دارم اسرار بی در دل و در جان مخفی	اندکی زان همه اسرار بگویم یانه
کرجه از حله اطلو از برون آمده ام	سخنی چند در اطوار بگویم یانه
سخنی را که در ان باز بگفتم باس	مست اجازت که درین بار بگویم یانه
انک اقرار می کرد چرا منکر شد	علت و موجب انکار بگویم یانه
وصف انگس که درین کوچه و این بازار است	بر سر کوچه و بازار بگویم یانه

کفشای و بال و پس برون پر	از کبند حبرج سال خورده
ای مغربی کی رسی سیمرغ	بر قله قاف ره برون
مرکز زسد کسی منبزل	نارفت طریق و ناسپرده
لب ساقی مرا نقلست و هم جام است و هم	مدام از لب جانان بود مجموع آماده
برای عکس رخسارش ولی دارم جواب نیست	که همچون باد و جابست هم صافی و هم ساده
مرا مستی جواز ساقی بود و کبذ از تابا	مر قرا بهایسته در میخانه یکشاده
ایای ز اید خود بین من و دیرو تو	مرا ز نامری زید ترا شمع و سجاده
نهان از خویش و بیکانه برون از تو	لب ساقی می باقی مرا مرسم شتاده
نداده دل بدلداران چه دانی رسم جان باز	که راه و رسم جان بازی ندانند غیر جان
تباب از مشرق جانم الا ای مهر تابانم	بر ابر تخت دل نشین الا ای شاه و شهزاده
تویی چون مردم دیده از ان نامت برو	ولی مانند اشکی ز چشم مردم افتاده
ترا در بندگی ازاده چون مغربی باید	که هر بندگی مردی بیا بدیخت ازاده

الجز

آنچه تو جو یای آبی گشتوی بی تو تویی	بر شمال سایه خود و در پی خود می دویی
تا تو غیری را تصور کردی ای جو یای حق	کی توانی گشت یکتا با چنین شرک و دویی
و دیده کفشای باری اندر خود نظر کن کرنی	در حال وحدت او شو جو حیران میشوی
عزالتی که ز انکس میگیری بگر از خوشتن	منتهی کردی میشوی باری ز خود شو متروکی
تا مران حاجت که خواهی هم ز خود کرد و	تا مران جبری که می پرسی هم از خود شنوی
ره روان راهی پایان بی پایان کی رسد	تا بساط راه باره رو کرد و منظوی
ره زور و راه زبده انداز تو بی سرو و	چونک میدانی حجاب تست راه و روی
تا تو با خویشی کد او بی نوا و مغفلی	تا تو بی خویشی قباد و کتیبا و حسروی
که چه از خویشید تا بان نیست با تو	مغربی بخود تو خویشیدی و با خود پرتویی
سبوشکن که آبی نه سبوش	ز خود بگذر که دریایی نه جوی
سفر کن از من و مای که مای	گذر کن از تو و ادبی که ادبی

<p>چرا چون اس کرد خود نکردی پشیمان بود در سر زه کردی تو باری از خود اندر خود کن کرای پری از خود و انیری رخود او را طلب هرگز نکردی کلاه فقر را بر سر نیانیدی کجا سرگزی او کردن توانی تو یک روش جو آینه که طومار نصیب ای مغربی از خوان وصلش</p>	<p>جواب بستمه سر کرد ان چه جوی پریشانی بود در سوسوی بگرد عالم اندر جذب پویی اگر چه سالها در جست و جویی کراکم کرده آخر نکو سی مگر وقتی که ترک سر کبوی که طفل در پی جوکان و کوی سیم رو کرده آخر از دور روی نیایی تا که دست از خودی</p>
<p>پیش شیران دعوی شیری مکن چون روی خوش باشد با اسیری از امیری دم زدن تو سلیمانی ولیکن دیو دار و خاست</p>	<p>ما خوش است از رست و لاغلاف حسن فریبی رشت باشد با کدایی لاف دعوی شمی یوسفی اما غریزی من بنور اندر چه</p>

<p>دعوتی ناکرد خود را از خودی خود بحق تو تنی از حق از ان که از خودی خود پری اولت از خوشی تن باید بکلی دست ابتدایی نیست ره را پس تو جونی مستبدی ابتدا و انتهای کان بود ان از تو است طفل را می و طلب کن پریره بنی بحق روز و شب در نور ارشادش می رو با بعد از ان چون مغربی از راه و روز و رفا</p>	<p>خلق را دعوت بحق کردن بود از ابلهی پر زحق آندم شوی که خوشی تن کروی تنی که تو خوان فقر را هستی بنایت شستی انتهای نیست حق را پس تو جونی مستبدی دار می از مرد و کرکیار از خود و دار تا زمام احتیاج خود بدست او روی تا قدم از طلب آما و خودی بیرون ره روبره را بدو انداز اگر مردی</p>
<p>ارو نشان یارم مرد و لبری دیار خبر روی او ندانم هر روی ما روی عکس از ان جالست هر حسن و هر جا او در دیار جانم بوده همیشه ساکن</p>	<p>بنیم حال رویش از روی هر نگاری خط او خوانم از خط هر عذار ی نقش از ان نگارست نقش و هر نگاری من کشته از پی او هر شسته و یاری</p>

چون یار و دل من دارد قرار و ایم	بس از چه روز دارد دل بکیزمان قرار
چون دست بر نشاند من جان بروغم	بنو ز بهر جانان خوشتر ز جان نثاری
کر میروی رها کن دل را بیکو کارت	خوش باشد از باند از دوست با دو گاری
بر جو بیار کشتی بستم تا بروید	از سر و قامت تو سر و جو بیاری
کر خون من بریزی بر ره گذار انداز	باشد که ناکامانت بر من فتد گذاری
روز شمار و انم کا نذر شمار نایم	من کیستم که آیم آن روز و در شماری
جایی که سر و دو عالم از هیچ کجتر آید	من خود چه جزیر باشم با هیچ من نزاری
روی تو نیارم دیدن از انکت با	از ره گذار عالم برویده ام غباری
با کشتن حالش خار سیت سر و دو عالم	تو کی رسی بکشتن تا نکذری ز غاری
ناگشته مار هستی بر کنج ره نیار	زیرا که هستی تو بر کنج ار ساری
مگذار من نه را کا نذر میان در آید	تا او درین میانست از دست کناری

تا تو اندر مراتب عدوی

که دمی که هزار و گاه صدی

لب را قشر و قشر را سلب	حجم را روح و روح را جسدی
بنیستی هیچ خالی از کثرت	تا درین معوض و درین صدوی
گاه ابری و گاه باران	گاه بگری و گاه برو ز بدی
بلبل نو بهار و ستا	کل رخ و ماه و رو و سر و قدی
خونی روی مهر پی روی	ز لب هر زلف و خط و خالی و خدی
بحقیقت ترا جهان ولد است	کر چه اورا تو این زمان ولدی
کر چه اسم و نعمت بسیار	لیک در ذات واحد واحدی
پیش ازین بود مغربی از	مدتی شد که گشته است ابدی

رخ دل و ابرو انقباض تو پی	هر چه یار را حجاب تو پی
بپوشیده است مهر خورش	ابر بر روی آفتاب تو پی
بر سر بحر بی نهایت او	سر بر آرد و حجاب تو پی
تو سر آبی پیش اهل نظر	کر چه دعوی کنی که آب تو پی

تا تو هستی عقاب او بایست
نکرستم ترا هیچ حساب
بر تو است این حساب کوناگون
انک ناخورد باوه از
وانک هرگز و باغ او نشنیده
منی این حساب با کس نیست

سبب و موجب عقاب تویی
باز دیدم که در حساب تویی
علت این همه عذاب تویی
ست کردید و شد خراب تویی
هیچ بویی ازین شراب تویی
انک یا اوست این خطاب تویی

دوش آن صنم بیکانه و شکر بدشت بر من چون
در خانه بیکانگان کرده ز من خورانه
گفتم چرا بیکانه گفتا که تو دیوانه
من از کجا تو از کجا من پادشاهم تو کد
صد بجه تو پیدا کنم هر لحظه و شنید انکم
من فرستم و تو سستی من نورم و تو ^{ظلمتی}

کردم سلامش لیکن او اودم جواب سری
یعنی بمن تو نیستی من و دیگر تو و دیگری
من کیستم تو کیستی در خود جانی نگیری
تو عاری از سلطنت و ز فقر و فاقه من
تو دره سرکشه من آفتاب خوری
خود ظلمتی را کی رسد با نور کردن همی

گفتم که ای جان و جهان وی عین پیدار نهان
تو اولی و آخری تو ظاهر و باطن
من در و مر جان تو ام در بحر عمان تو ام
من مظهر آت تو مرآت وجه ذات تو
ای آفتاب مشرقی وی نور چشم مغرب

وی مایه سود و زیان وی تو متاع مشتری
تو قاصدی و مقصدی تو ناظری و منطری
من کوهر کان تو ام تو کان مارا کوهری
نی غلط گفتم که تو نجم شستن را مظهری
من سایه مهر تو ام تو مهر سایه کستری

چه باشد اگر ز انک تو گاه گاه
چه خوش باشد از انک چون من کد را
و لم را ر دوست سزوی لعنت
از ان روش دوست تطاول دراز
ندامست مایل بجال تو ز لعنت
سلامی و بدی بر خوار و ابرو
نکاهی بروی تو کردم نهان

کنی سوی افتاد کانت نکا
نکاهی کند بجه تو پادشاه
بجز چشم ترکست ندارم کوا
که دارد جبروی تو پشت و پنا
سیاهی نخواهد بغیر از سیا
تو پیوسته داری و گردون نما
جز اینم نبودست و دیگر کن

بود منور را ز اندوه بجزان
غنی بجهو کوی تنه بجهو کا تو

ای حسن تو در آینه صورت و معنی
چشم تو شده بهر تماشای رخ خوش
در مملکت حسن جو غیر از تو کسی نیست
با جزای زیبای تو قیامت زیباست
گر نور تجلی تو بر نار بستاید
از حسبت و وزنار بنو فارغ و آزاد
بر طوالت تو از نور تجلی تو بهیوش
روی تو عیانست ولیکن چنان کرد
در مکتب او منور بی از نقش و دو عالم
بر دیده ارباب نظر کرده بکسی
از دیده مجنون نکران بر رخ لیلی
وقت که کوی لمن الملک مدعوی
هرگز نکند دل سوخته و طوبی
دور رخ شود از پر تو آن حبت اعلی
انگس که نذر و خبر از دینی و عقی
افتاده نزارند بهر سوی جو موسی
آورا که تو چون می نمکند دیده اعمی
چون لوح فرو شست نشسته الف و بی

تو از مایی ولی ما را ندان
زور یا بی دور یا را ندان

اگر دور

اگر دور یا ندانی آن عجب نیست
ز جان و تن ز بالایی و زیری
تو آشیا بی و آشیا حبس کنی تو
سمه اسما بتو مستند ظاهر
چرا غافل ز حق آنهاست
ز آدم هم بغایت بی وقو
سمای جهان با تو خوب کویم
عجب نیست که صحرار اندان
ولیکن زریو بالارا ندان
اگر چه بیج اشیا را ندان
طهور حله اسما را ندان
چه فرزند کی که آبار اندان
نه تنها انگ خوار اندان
تویی انگس که عسار اندان

ای آفتاب رویت هر سو فکند تابی
از کسیت قدر رویت چون نیست غیر تو
غیر تو نیست اماستی همی نماید
ساقی و باد و چون نیست الا کی پس از چه
دست تو در کل ما مهر تو در دل ما
وی از فروغ مهرت سر فزده آفتابی
هر لحظه در لباسه مهر لحه و نقابی
چون پیش چشم تشنه در بادیه سراسی
در هر طرف قناره مستیست از شرابی
نورست در طلسمی کج نیست در خرابی

هم کس نبود جز تو در عرشه دو عالم	کز روی کنی سوآلی اورا دمی جواب
با عکس پیش میکش بر ساعتی حدیثی	با نقش پیش میکش در هر لحظه خطای
در آینه نظر کرد روی تو دید خود را	با نحوشتن در آمد بر خطه و رعنا بی
ای آفتاب تابان در مغرب نظر کن	کز روی ترست عکس ز مهر ترستیابی
منم مست از لب ساقی ز بوی	کز آن لب میکشیم جام پای
من از گفتار مطرب در سماعم	نه از آواز جنک و ناله فی
بجان من زنده چون باشم جو	ندار و زندگی یک لحظه بی می
مراست انجان یاری که کردم	نه با او می توان بودن نبی
الا ای آفتاب سایه کستر	مگردان روی را از جانب فی
تو خورشیدی و من سایه ازان ^{روی}	کی لاشی شوم از تو کی شمی
زمانی در پیم آبی جو خورشید	زمانی آمیت چون سایه از پی
بسان سایه ام ای مهر تابان	کی می کستری که میکشنی طی

نبایدی تو عالم مغربی را	که بجنون از غم لیلیت از می
ای مهر نفسی آفتاب بر دل ز تو نوری	از سر تو جان یافت مهر طلم سروری
در سینه جان ز آتش رخسار تو سوزست	در کام روان از لب شیرین تو شوری
مرد زده بی نور تجلی تو طلوعست	آن نیست که حامل است ظهور تو بلوری
تا بر تو خورشید تو بر کون نتابد	وزات جهان را بنود هیچ ظهوری
در حنبت دیدار و تماشای جالت	باشد ز قصور اربودم میل بحوری
سر مست خباست دل از باوه مهرت	کور از خود اندر و جهان نیست شعوری
در خلوت پنهان دل از صحبت پنهان	بی غیبت عالم نتوان یافت حضوری
ای مغربی از ملک سلیمان چه زنی دم	چون نیست ترا حوصله و قوت مسوری
صنما جراتقاب از رخ خود نمی کشایی	ز کمرخ نهفته داری زهر و نمنی غایی
بر جنت کسی نکاهی جو نکرد غیر حشمت	چه شوی عیان ز دیده جو تو عین دیدایی

جودل از منی و مایی بکشت شد عیاش رخ اگر چنین مایی همه موت عاشقاز هزار دیده خواهم که قطر کنم برویت پسر اگر سوای سرگرمی دوست داری تو اگر چه بر عیانی زهر صفت و لیکن مشو حدیث انگش که بگوشت با تو نشود کسی استی بجای عرا	که تویی تویی و ادبی که تو مر زمان برای عجب بد اندت کس که کی و از کجایی هزار کسوت ای جان جو تو مر زمان برای مکد از مغربی را مگرین از و جدا ز همه جهان مایی بحباب کبریا پساره قلندر سر و دار بمن مایی نشود کسی سنایی بمعارف سنا
--	---

ای دیده بگو که چه سبب مست خوابی وای سینه کی کینه تو مجروح جانی ای مایی جان تشنه جانی شب و روز ای ماه شب افروز چرا روزناری ای جرح جانی کی نفس آرام نکیر	وی دل تو چنین مست و خراب از چه شرابی سوزان حکم و از چه چنین کشته کبابی وای آب نفس میزنی و غرقه در آبی وای مهر در خنده جانی بخور و خوابی در جرح جانی و جاذبه نک و تابی
--	---

ان آب که امست که از وی تو بخاری ای ماه چه در پرده نهان میستوی چون ناظر رخسار تو جز دیده تو نیست با مغربی ای دوست عیاشی کنی از انک	وان بجز جبر است که بروی تو جبابی چون غیر تو و عین تویی و تو جبابی بر روز چه روی تو فروشته تقابلی در آینه با عکس رخ خود بعبابلی
--	---

ترا که دیده نباشد قطره حکونه کنی ترا که هیچ ز احوال خود خبر نبودی بد ز کرد و نه خود را از خود و منی نگر و هیچ مریدی حکونه شخ شوی ترا که نیست خبر از جهان زیر و زبر نگر و محو فراموشی نقش لوح خود جو نیست هیچ و قوفت ز صفت اکیر نگشته گو کعب ارضت سخن وایل	بدین قدم که تو داری سفر حکونه کنی ز حال خود و کردی را خبر حکونه کنی مکبوز خود و کردی را بدر حکونه کنی پسر نبوده کسی را پدر حکونه کنی ز زیر غم جهان ز بر حکونه کنی حدیث عشق ندانم ز بر حکونه کنی به پیش اهل مساعت تو ز حکونه کنی ز مشتهری و ز زهره و قمر حکونه کنی
--	--

بمغربی جو رسی رو روان روان بگذر	از و نه رده نفسی کدر حکونه کنی
تو میخوای که تا تنها باشی	کسی دیگر نباشد تا تو باشی
از آن پنهان کنی نه خطه مارا	ز چشم خلق تا پیدا تو باشی
جودی نیستی یک خطه موجود	نمی شاید که تویی ما تو باشی
اگر دریای مار اغرقه کردی	جو قطره بعد از آن دریا تو باشی
ز جزوی که بکلی باز کردی	جو کل در حلقه اجزا تو باشی
دویی آنجا نمی کنی برون	که یا من باشم آنجا یا تو باشی
منم یکتای بی همتا تو خوا	که تا یکتای بی همتا تو باشی
بسان مغربی خود را رها کن	بیا بگذر تا خود را تو باشی
تو نیکارین لطافت بکلی جان دلی	که چه ساکن شده در مملکت آب و کلی
تو مکر باغ بهشتی که چنین مطلوبی	تو مکر فصل بهاری که چنین معتدلی

یارب آن کل زخم باغست که روشن بود	کلی صد بر کل بر آمد بر او از حسی
چو نیکار بکلی خوب بخوبی تو نیست	نتوان گفت بخوبی چو نیکار به کلی
بدل از اطلبه دل که نباشد بدش	مان بخوبی بدلت زانک تو جازا بدلی
کسل ای دوست مکن از سر کوی تو مرا	من چه کردم که من دلشده را در کسلی
ای دل از بسکین خود که به غریبت رفتی	لیک باید وطن خویش ز خاطر نهلی
تو زمانی مکسل هیچ ز ما در دو جهان	سر پیوند که داری که زمانی کسلی
مغربی دیده بدیدار تو روشن دارد	که چه باور نکند فلسفی و معتزلی
چه باده است که مست میخوردش از روی	مدام در دل تنها بود و بچوشش از روی
چه باده است که مست خراب است جان	کسی که خورد و نیاید و کربوشش از روی
چه باده است ندانم که میداد ساقی	که باده است خراب است و باده نوشش از روی
جو بقطره زان فی بخورد و شد سر مست	بچوش آمد و در خوش و خوشش از روی
چه جبره بود که هر سوی بر سر نمود	چه نقش بود که بر جاست این نقشش از روی

چه مطربیت که کردون بچرخ فی آرد بکوشش موشش امروزی بیاروشت بیا یا سخنی کوی زان صسم بامن جو منو بیست ترا حازن خزانه را	جونی فوق آیات الهیونی بعثت زان زمره محزون فزونم برون از خوشیشت عمت جسم نکار دیده اندر حست وجوه الای عمره عاز و لبس ولا از چشم سرستش خدر کن ولا درشت ساکن چون دلارام ترا در جند جونی مغربی یافت
جو سر زمان رسد شش نه مگو شش ازوی دل آنچه سمع رواش شنید و شش ازوی نمی سر و کشوی سوی ما خوشش ازوی و کر خزان اسرار را میوشش ازوی	جونی من خیب و وفونی که در خوبی زمره لیلی فزونم نمی دانستمت کاندز درونی چه میکرد که تو عین عیونی جهان پر مکر و دوستان و فونی که هم ترکست و هم سرست و فونی جوابی صبر و آرام و سکونی اگر چه بر ترا از جندی و جونی

جو تافت بر دل من نور افتاب تجلی برستم از شب و یخور نفس و طمیت تنی جو طور و ولی چون کلیم می باید جو شد خراب تجلی لم عمارت یافت نقاب ما و من از پیش دیده ام بر خاست ولا بمجلس زندان پاک باز و رای شراب ناب تجلی رماندت از خود ازین حدیث مرا گشت حادث از حد ز مغربی نتوان یافت هیچ نام و نشان	بسان ذره شدم در فروغ تاب تجلی ز عکس پر تو انوار افتاب تجلی که آورد که مسیقات دوست تاب تجلی خوشا عمارت آن دل که شد خراب تجلی جو رخ نمود مرا دوست از نقاب تجلی ز دست ساقی باقی بخور شراب تجلی ولا مباحش و می بی شراب ناب تجلی طهارتی نتوان یافت خراب تجلی از ان زمان که نهان گشت افتاب تجلی
جو نیست چشم دولت را جلال او بینی ز افتاب رخس گر مبیایه خرسندی	نکر بصورت خود تا مثال او بینی نکر کلیب جهان تا بطلال او بینی

اگر چه حلقه جهان است سایه لیکن خیال با زنی او بین که پروا ز خیال خط ز حال جان ما سبک ز دیده گشت آب حیره زلال اوست جهان تنگنا ی جسد از چه گشته محبوس جز از حال دل خوشتن شدی غافل ز مغربی نظری و ام کن بدوست که تا بدیده کامل کمال او نیست	جو افتاب بر آید زوال او بینی فکند بر رخ خود تا خیال او بینی حال او ز ره خط و حال او نیست روان از و بگذر تا زلال او بینی بیا بر صفت دل تا بحال او بینی بسوی او نظری کن که حال او بینی که تا بدیده کامل کمال او نیست
---	--

ولا جرات چنین بقرار و مضطر بدست کسیت عنایت که می کشد سوی کی جو جری و کاسی جو جوی بر ساحل کی جو دیری و کاسی جو کعبه و سیاه هر صفت که نماید حال رونی نگار	جراست روی تو قلب از چه روی معشایی که هر نفس بدگر سو و گرتو میخیزی کی جو حبت و کاسی جو نار ملتهی کی جو رند خرابات و کاه محبتی برش سجده و رای ز راه معتزلی
---	--

ولا کجود لارام از سر غیرت کسی ز سایه خود اجتناب نمی کند شعاع مهر بر اینجانبک منتسب است نقاب مهر حشمت و متبیت در حال	جو نیست هیچ کی غیرت از چه محبتی منم جو سایه ات از من جدا تو محبتی تو همچنان بدلا رانم خویش منتسبی بهر روی خود از چشم خویش منتسبی
--	---

ز چشم من جو تو ناظر بحسن خوشتنی من و تو چونک همی بش نیست امل شود جو رو با تنه کانی است آوردی نه ز خلوت و از انجمن و بی خا	جراتقاب ز رخسار بر نمی فکنی همان زمن چه شوی چون که من تو ام تو منی برای جلوه گری شد بدید ما و که هم خلوت خویشی و هم با من
اگر بصورت غیر ی بکسوت عینی بروی ذات نه جانی و نه جهان و نه ز روی لات و منات آنکه دل ربود ولا ز عالم کثرت بوجدت او روی	هر صفت که برایی برای خوشتنی ولی بروی صفت هم جهان و جان و من الذی تحتی لعا بد الوئی که وحدت و وطن کرد تو عازم وطنی

جو مغربی مجوز از جام کائنات شراب	که پیش ساقی مابد شراب میمنی
زو حلقه دوشش بر در دل یا رمعنوی	گفتم که گسیت گفت که در باز کن بویی
گفتم تو من چگونه گفت که مایکم	از هر روی پوشش عیان گشت این بویی
ما و منی مرا و ترا شد حجاب تو	از خود بدین حجاب تو بچوب میبویی
بگذر ازین جهان که درو کنه و نواست	وانگه به بلین که گسیت درین کنه و نواست
نقش و نگار نقش نگار است بی کان	مانی نهان شدست درین نقش مانوی
جز منطری بدان که درین پرده و سیر است	کر صد هزار نغمه و آواز بشنوی
ای مغربی تو سایه خورشید مشرقی	زان سایه و آرد در پی خورشید میدوی
نی نی غلط که مهر سپهر حقیقی	کر چه کی جو ذره و کاهی جو پرتوی
ای درختان ز جنت مهر سپهر عالی	سایات از سر ذرات مباد و عالی
ما جو ذره همه در سایه خورشید تویم	بر مدار از سر ما سایه ز فارغ با

دلم از زلف تو پیوسته پریشان گسست	که هر چه جمع است در آن حال پریشان گسست
کر نه باغالیه از زلف تو بویی بویی	عالم باغالیه را کس خریدی خالی
سم تو طامع شده در مملکت تفصیلی	سم تو مخفی شده در مرتب اجالی
سم تو بی خوبی رخسار بتان مهوش	سم تو زیبا بی زلف و قد و خا و خا
قفص کجا مانع پرواز شود	طایر جان کسی را تو پروا
ای دلا کاینه روی دلا رام خودی	خونک با نیت دلا رام جراحی نانی
مغربی یا یار یقین روی نماید مردم	سکان تو از ان ویده سحر مالا
مرا بخلوت جان و لب است نهایی	که گسست جان و دلم در حال اوفایی
در آن مقام که جانان جمال بنماید	بود مقام دل و جان فنا و حیرانی
ترا جانچه بحسن و جمال مانی نیست	مرا عشق تو نیم نیست در جهان مانعی
سر بر سلطنت ذات ایزدیت دلم	جانچه عرش محمد است عرش رحا
کجا برم دل و جان را که در مقام بقا	تو نیم ولی بحقیقت مرا دهم جا

زمن تو حله ر بودی و حله ام گشتی
توی مرا بدل دل اگر چه دلداری
ز چشم من همه اکنون تویی و می
ز مغرب مشو بعد ازین اگر کشنوی

چو حله لم تویی اکنون مرا چه میخوانی
توی مرا عوض جان اگر چه جانانی
ز عقل من همه اکنون تویی و میدانی
از ندای انا الحق و قول سبحانی

آفتاب وجود کرد اشراق
بر فرد کرد پر تو خورشید
مطلق آمد بجانب تقید
هر که بدخت ظلمت عدی
مدد رزق بر دوام رسید
کاروان وجود گشت روان
بجمع گشت با وجود عدم
چه عروست آنکه هستی حق

نور او سر بر گرفت آفاق
در تنزل ز سر در یح و طاق
گشت تعید عازم اطلاق
کرد نورش ز خفت ظلمت طاق
تا عدم را وجود شد زراق
جانب حین و سز و روم و عراق
اجتماع قرین و بوس و عناق
باشد او را که نکاح و صداق

سر که او زین نکاح شد آگاه
بیش با کانیات عهدت
فی سستی بکام عالم رخت
چون فی سستیش بکام رسید
جامه ظلمت عدم بدرید
درد او را شراب شد درمان
آمد ایام قرب و عهد وصال
چون که صحرافروغ مهر گرفت
نسبت ایام خلوت و غزلت
پای بر مرکب غنیمت آر
بگذر از کرسی و زعرش مجید
روی آور ب عالم توحید
تا روی زین جهان جو روحنا

و جهان را بکل بدو طلاق
سر که شد مطلع برین میثاق
ساقی جانفزای سیمین ساق
تلخی نیستیش شد ز مذاق
مست بیرون و دید سینه طلاق
ز مهر او را ادم شد تر یاق
رفت مشکام بعد و بحر و فراق
رو بصر از خانقاه و رواق
نسبت ایام انزاد و شاق
زانکه غم در دست تست براق
التعانی مکن بسج طلاق
در گذر زین جهان شرک و نفاق
بسیاری بر از وفا و وفاق

گاه و امق شد و کی عذرا	گاه لیلی شد و کی مجنون
صفت آن کی ظهور بر روز	صفت آن و گرفتار و مکون
نام او گشت عاشق و معشوق	چون که شد بر جمال خود مستون
و صف آن یک شده غنی قوی	نام این یک شده فقیر و زبون
در هر آینه روی خود را وید	شاهد شک و دلبر موزون
رنگهای عجیب تعبیه کرد	عشق نیز یک ساز بوقلمون
وصف معشوق را با عشق و	تا فرحناک شد دل محزون
نقطه را کرد و الف ترکیب	و او پیوند کاف را با بون
جریخ را شوق او بحسب شرح آورد	نام او گشت زبان بسبب کردن
ساخت معجونی از وجود و عدم	دو جهان ممتزج در آن مجنون
جامع ذل و عز و فقر و غنا	شامل علم و جهل و عقل و جنون
بر جهان و جهانیان پاشید	در خراین هر آنچه بد مخزون
بدر انداخت موج فلزم عشق	هر چه در قعر بحر بد مکنون

اسم خود محو کن ازین ملومار	رم خود بر تراش ازین اوراق
وصف او را مدان بخوش مضامین	صفت او را مکن بخود الحاق
هستی او را بود با استقلال	نیستی مرا ترا با استحقاق
ز آنک اندر جهان حکمت و علم	نام هستی برو کند اطلاق
روز اخلاق خویش فانی شود	تا که حق مرا ترا شود اخلاق
دید و نام کن ز خالق خلق	تا به بینی بدیده خلاق
که جز او نیست در سرای وجود	
بحقیقت کسی و کمر موجود	
عشق پیش از جهان کن نمیکون	در سرای منزه از جم و جنون
بود از او از حد و نشو و قدم	بود استغنی از ظهور و بطون
پاینها و از حرم خلوت خود	بر اطرهار حسن خود بیرون
خلوه کرد و بر مظاهر کون	تا بروز ابد او رنگ درون
و او بر چشم خویش تن خلوه	حسن خود در لباس کونا کون

کشت موجود که معدوم	کشت دریا سرانجام به مامون
مدتی بود عقل و دین بهت	مانده و در راز حشمت
حسن و لدا چون تحسلی کرد	هوش او کم شد چون افزون
چشم سرمست ساقی با	هزاران فریب دیگر فزون
قدحی پر شراب و افیون کرد	عقل را داد با شراب افیون
بندکبش او پرده ما بدرید	شد سر اسیمه الجنون و فنون
مدد عشق چون پای پی شد	در ره بودش ز رویت مامون
عین توحید دوست کشت عیان	تا بعین عیان بدید کنون
که خزانیت در سرای وجود	
بحقیقت کسی و کمر موجود	
محرکه کن که تا بگویم راز	که حقیقت چگونه کشت محار
پیشتر از ظهور پرده کون	عشق در پرده بود و پرده نواز
راز خود را برای خود میکفت	خوشتن می شنید از وی راز

ستمع کس نبود تا شنود	ز آنک او داشت قیصای راز
سدم خویش بود و مونس خود	چون مراد را که نبود و ساز
کی بود صادر از کس نبود	سخن خوب از سخن پرواز
برخ خود بود و آشیانه خود	عشق خود بود و شاه را شاه
داشت اندر رضای خود طیران	بودش اندر سواي خود پرواز
کل صد بر کس دوست نداشت	عذلی که تا نواز ساز
بود سلطان عشق او دایم	شکار چهار بابش ناز
ناز او را نیاز می باسیت	ناگزیرست ناز را نیاز
طاق ابروش سجده می طلبید	عمره اش خواست تا شود عمار
بوسه میخواست تا بد لب او	قامتش بود مستحق نامه
حسن معشوق عاشقی می جست	بی دلی خواست دل بر طراز
ز آنک در فلک است و راعی	ز آنک در سوز اوست و دیرا ساز
بکد ایستاده و شپیدا	بنشینیست سر بلند و فراز

کر نه حاجی و شوق او باشد	کس نکوید که هیچ است حجاز
ورنه محمود و شوق او باشد	که شناسد که بوده است ایماز
حسن او گفت دیده خود را	نظری بر جمال خویش انداز
جز که با سمع خویش از مگوی	جز که با حسن خویش عشق مبار
ای ز تو برک و ساز ناپیدا	بی تو مارانه برک نیست و نه
چون نظر بر جمال خویش انداخت	کرد بر حسن خویش عشق آغاز
زان نظر عشق و عاشق و معشوق	گشت هر یک ز غیر خود ممتاز
زان نظر گشت کانیات بید	زان نظر گشت جرح و ترک و تار
گشت یک حرف صد نه از کتاب	و او یک صوت صد نه از آواز
عشق خود بود و ناظر و منظور	کرد القاصه را ایجاز
ورزمن با ورت نمی آید	چشم کشای تا به بینی باز
که جزا نیست در سرای وجود	
بحقیقت کسی در موجود	

پیش از آن که جهان نبود نشان	عشق در نفس خویش بود نهان
بود در شین اوج شش بون	بود در عین او همه اعیان
قاف او بود مسکن عفتا	بود عفتا بقاف او پنهان
کان او بود مندرج در ذات	شان او بود مندرج در کان
شان ز کان چون قدم نهاد بر	گشت اسرار کان بدید از شان
کرد سلطان غنیمت محرا	شد روانه سپاه با سلطان
وحش و طبر و پری و دود و بشر	با سلیمان شد ند جله روان
همه عالم سپاه او گرفت	پر شد از لشکرش زمین و زمان
و مبدوم کاروان می شد	سوی شهر وجود از امکان
از ره عدل پاوشاه قدیم	گشت معمور خطه امکان
بود با ستیش رفیق ایجاو	بود با حسن او قرین احسان
کرد از لازمان زمان پیدا	کرد از لامکان بدید مکان
سوی عالم جو تا خستن آورد	عالم جسم گشت و عالم جان

چونکه خود را بخود تمام نمود	نام خود کرد بعد از آن انسان
ورنشد این باین تر از روشن	در برون نامدت یقین تر کان
جام کستی نای را طلب	تا به بنی دور و بعین عیان
که جز او نیست در سرای وجود	
بحقیقت کس و کرم موجود	
عشق بی کثرت وحدت و ما	نظری کرد در وجود عدم
هر دور او دید منقطع ز اغیار	هر دور او دید متحد با هم
هر یکی زان و گرنه پیش و نه پس	هر یکی زان و گرنه پیش و نه کم
گشته هر یک در آن و گرنه در ج	بود هر یک آن و گرنه مدغم
هر دو با یکدیگر گشته در هر دو	هر دو با یکدیگر گشته در حکم
عشق آمد میان هر دو نشست	ناکه کردید هر دو را محرم
برزخی گشت جامع و فاضل	سمجوطی میان نور و ظلم
شد یکی عاقل و یکی قایل	شد یکی طاهر و یکی مبهم

چون بمیدان کانیات کبشت	کرد در عرصه جهان جولان
چون بمیدان کانیات رسید	کوی وحدت نکند در میدان
نام او شد جوهر اعراض	نام او شد عناصر و ارکان
کثرت خویش بود و وحده خود	ملقبس شد برین لباس و بدان
عقل کردید و عاقل و معقول	شد مقید بعلت و برهان
نظری سوی جام عالم کرد	عکس رخسار خویش دید در آن
گشت بر عکس روی خود و اله	ماند بر نقش روی خود حیران
نام او گشت عاشق و معشوق	چون که شد بر حال خود نگران
کرد بر فرق حسن خویش نثار	هر جواهر که بود شش اندر کان
شد ز رخسار و قاشق پیا	کل هر باغ و سر در بهستان
علقت کانیات در پوشید	کرد در خود نظر چشم همان
تا شنید از روزنه اران گوش	راز خود را از صد نه از زبان
راز او را بسمع خود میکفت	هر زمانی بعد نه از بیان

کرد ظاهر و جوب از امکان
 بود امکان زستی آبتن
 گشت زانده عالم از امکان
 نسبت تنها جهان شبیه پدر
 ملک از عشق شد جهان زاده
 چون شد عشق عزم صحر کرد
 تاج بر سر نهاد و بست که
 کرد آتشک جلوه از خلوات
 چون روانه شد از پی جولان
 بقدم زندگ کرد عالم را
 شد جهان از جمال او زیبا
 یافت خود را کیست حوا
 مقدمش بود بر جهان مسمون
 کرد پید احدوثت را ز قدم
 بچیان داشت بر دوشکم
 بدی سحر عیسی از مریم
 نسبتی وار و او باوریم
 ملک عشق است سر بر عالم
 حبه برداشت و بر کشید علم
 در بر افکند خلعت معلم
 سوی صحران شد از حریم حرم
 گشت با او روانه خیل و چشم
 چون ز خلوت برون نهاد قدم
 گشت عالم ز حسن او خرم
 دید خود را بصورت آدم
 چون جهان شد بدید از ان مقدم

دارد انکشت و ست دولت عشق
 فزده زود و صد نه ازان مهر
 آدم از مهر او و دود کسری
 بود عالم ز نیستی غنا کی
 بر کرم دست بر جهان کشود
 که شنیدست در جهان مهر کند
 بایکه دیدست با عشق در کون
 چون کی باشد از در تحقیق
 قلم او بر است کرد روان
 نام خود را نوشت بر کف خود
 کردم القصه قصه را کوتاه
 بعد ازین که ز من سخن شنوی
 که نه من ملک هر زمان از من
 صد سلیمان نهفته در خاتم
 قطره زود و صد نه ازان نیم
 ست جام مدام او صد جم
 عشق او را خلاص داد ز غم
 ملک جزوی بند جهان و کرم
 منعی را که نفس او ست نغم
 که بود مرسل و رسول و ائم
 حاج و راه و کعبه و زیم
 که چه خود بود و هم برات و علم
 چون که بر کف بر کشید رقم
 لب بستم فرو کشیدیم دم
 مشوا ز من ازان سخن دریم
 عشق مکیوید این سخن را هم

میرسد این صد اکبر خوش جهان	از پی روی جهان سوزم
که جز او نیست در سرای وجود	بحقیقت کسی که موجود
<p>انجام ز جام عشق خراب مدتی شد که فارغ آمده ام نه منم شناسم و نه نفسم ست یک رنگ نیک و بد پیشم چه خبر سایه راز طلعت و نور انک حیران دست و مد موثر نیت هرگز نمی شود محجوب بی خبر را کسی نخست خبر اوب از عقل و عاقلان طلبند من که از رفیع و ضعیف بی خبرم</p>	<p>که ندانم سراب راز شراب از امید نفیسم و بیم عقاب نه مغذی شناسم و نه غذا ست یکسان برم خطا و صواب چه اثر نیست راز آتش و آب چه خبر دارم از صواب و عقاب نیت را نیست هیچ خوف و خجاست با خبر را کسی نکرد عقاب کس ز دیوانگان نخست او است کس ز من چون طلب کند آوای</p>

<p>من که در پیج و تاب زلف و یم عشق را عقل چون بدید و بست میل من تاب او کجا دارم تیغ در دست ترک مستیست بتا ندوست عقل غمان عشق را عقل ناور و در دام عقل چون سایبان سحر از د عقل را عشق مادر است و پدر لوح بردست عقل عشق نهاد عقل از عشق شد کتاب امام بگذر از عقل زانک عشق یقین در عدد نیست جز یکی محسوب و ایما کرد خویش کرد نیست</p>	<p>نشود هیچ کس ز من در تاب جاء وقت الرحیل یا احباب الوداع الوداع یا اصحاب احذروا منه یا اولی الالباب عشق چون پاور آور و بر کاب نکند پیشه را شکا عقاب از ازل تا ابد شدید طناب عقل را عشق محبت و ما عشق فرمود ما نوشت کما عقل از شد مقدم اصحاب خود امامت و مسجد و محراب کر نه اران در آوری بحساب از سر شوق عشق چون دولا ب</p>
--	---

میدود و کرد و خویشتن شتاب	میدود بر لوح عالمی ترکیب	موردی بر مثال خود تصویر
و جهانست بر مثال حباب	هم بخود نفع روح او کرده	هم بخود کرده موشش تخمیر
چه بود بعد از آن تو خود دریا	نام او کرده آدم و حوا	در جهان عبارت و تعبیر
بلک جز او غایتش است و سرا	مکشته مجبوس همه عالم	کشته الخوج جهان کبر
مضحک کشت اندر و انسا	منجی حق ز راه روح شده	زان عالم ز راه جسم صغیر
عشق از رخ جو بکند نقا	او کتابست و عالمش آیات	اوست آیات و عالمش تفسیر
لمن الملک را اند او جوا	اوست خورشید و کانیات	اوست دریا و کانیات عذیر
لطف لطف بکوشش موش خطا	در زوایای قلب متعشش	همه عالم جو ذره اسیت حقیر
که جز او نیست در سرای وجود		دل که سلطان عشق راست
بحقیقت کسی و کرم موجود		نتوان کرد غیر را تقدیر
ای بخورشید من عالم کبر	کرد و در الوتاع غیر بود	غیر ولد از خویش هیچ مکبر
جز در آئینه دل انسان	در درونی که نیست عین و اثر	شد از آن رو سریر عین امیر
نقش خود را نگاشته بر دل	هر دلی را که وصف او نیست	ورنه شد شونت ازین تقریر
کرد و سر ذره جو بدر منیر	زانک با او جز او محال بود	
روی خود را اندید مثل نظیر	اگر نکردی تو فهم این اسیر	
شسته لوح جهان ز نقش ضمیر		

گاه ظاهر شود که باطن	میدود و کرد و خویشتن شتاب	موردی بر مثال خود تصویر
بر سر مجرای نهایت عشق	و جهانست بر مثال حباب	هم بخود کرده موشش تخمیر
خیمه آب چون رود و بر باد	چه بود بعد از آن تو خود دریا	در جهان عبارت و تعبیر
اول و آخر جهان عشق است	بلک جز او غایتش است و سرا	کشته الخوج جهان کبر
نسبت عشق بخوبی که شد غالب	مضحک کشت اندر و انسا	زان عالم ز راه جسم صغیر
محو کرد و بد عاشق و معشوق	عشق از رخ جو بکند نقا	اوست آیات و عالمش تفسیر
غیر سلطان عشق هیچ که	لمن الملک را اند او جوا	اوست دریا و کانیات عذیر
مدتی شد که میرسد از غیب	لطف لطف بکوشش موش خطا	همه عالم جو ذره اسیت حقیر
که جز او نیست در سرای وجود		دل که سلطان عشق راست
بحقیقت کسی و کرم موجود		نتوان کرد غیر را تقدیر
ای بخورشید من عالم کبر	کرد و در الوتاع غیر بود	غیر ولد از خویش هیچ مکبر
جز در آئینه دل انسان	در درونی که نیست عین و اثر	شد از آن رو سریر عین امیر
نقش خود را نگاشته بر دل	هر دلی را که وصف او نیست	ورنه شد شونت ازین تقریر
کرد و سر ذره جو بدر منیر	زانک با او جز او محال بود	
روی خود را اندید مثل نظیر	اگر نکردی تو فهم این اسیر	
شسته لوح جهان ز نقش ضمیر		

باز تو نیست باز این پر از	مرغ تو نیست مرغ این انجیر
پس فطیر تو خام سوخته است	بس خیر تو مانده است فطیر
خیز مرده از مایه بکفت آرد	تا بدو کرد و دست فطیر خیر
ورنه دست از طلب مکن کوتا	طلب مرشدی حکیم خیر
تا که ترکیب تو کند تحلیل	تا که روغت جدا از شیر
سحق و منحنی جانک باید کرد	مکند با تو آوستا و بصیر
تا که آباد امهات بهم	مترکب شوند بی تقیر
زالحقاوی که کرد و دست حاصل	چون پدر و زوال ظل ضریر
بس بدانی که ذره را ارواح	چون در احباد کی کند تاثیر
شناسی که چون کی کرد	انک پیوسته گشته است کثیر
از رو عشق و عاشق و عشق	متحد میشوند بی تمیز
چون ذلیل و عزیز هر دو نیست	یا غنی از روست عین فقیر
پس سز و مر ترا اگر کو بی	بزبان فصیح بی تعبیر

که جز او نیست در سرای وجود	عشق جذین حجاب و ظلمت و نور
بحقیقت سکنه و کر موجود	تا که عاشق بجد و جد تمام
بر رخ او کجاست شد بران مستور	پس بتدریج خوی او گیرد
کند از روی عشق یک یک دور	چون بنیر وی وقت و وقت شوق
یا بد از سر چه غیر اوست نفور	بعد از انشاس جال نباید
یا بد از پر و مای عشق عبور	بستاند ز دست اغیارش
و حدت عشق بی نیاز غفور	بر ماند ز جور معشوقش
کند شش قرب عشق از همه دور	خرقه نیستیش در پوشد
وصل عشقش از و کند مجبور	عرض از نام عاشق و عشق
چون گشت از لباس سی عبور	نیت الاحقا و غیب و کمون
بل مراد از حجاب ظلمت و نور	ز انک عشق و حیدر بی تمنا
منیت الا بروز و عین ظهور	
پشتر از جهان روز و غرور	

بود مستور در جهان قدیم	بود مبرور در سرای سرور
خود بخود بود طالب و مطلوب	خود بخود بود ناظر و منظور
بود در نور او همه انوار	بود در بحر او جمیع بحور
حکم او را کس محکوم	امر او را کس ندانمور
لیک منجواست علم او معلوم	لیک فی حبت قدرتش مقدور
نغمش بود طالبش کز	تا که منم شود بدان مشکور
نظری کرد بر جهان خراب	شد جهان خراب از ان معور
بدی زنده کرد عالم را	نغمه عشق به صاحب صور
همه را نغم عشق حاضر کرد	بر زمین ظهور دارش نشور
خوش بر آنکینست صورت نغمه عشق	کلمات دو کونرا از قبور
گشتت دارد عشق نغمه سرای	خو اندر کوش کاینات زبور
شد سلیمان بسوی شهر صبا	برو با خوشی تن و جوش و طیور
نوی طلمت شافت خضر و ان	کرد موسی جان عزیمت طور

شاه قیصر بسوی روم آمد	جانب چین روانه شد مغفور
همه عالم سپاه شاه گرفت	شد جهان زان سپاه پر شر و شور
گاه سلطان شد و کی درویش	گاه استاد گشت و گاه مزدور
گاه عارف شد و کی معرّف	گاه ذاکر شد و کی مذکور
رو نما بزم کند از رخ خوشش	تا که شد در همه جهان مشهور
خود را بزرگ عالم دید	مستور در تنوعات ستور
که جز از نیست در سرای وجود	
بحقیقت کسی و کمر موجود	
بر سر کوی عشق بازار است	اندر و سر کسی بی کار است
ست دروی متاع کو ناما کون	نه متاع عیش را خریدار است
بر سر جابری بسوی بازارش	متکمن نشسته عطار است
بشربت نوش اوران بخش است	لب شیرین او مشکبار است
نه طرف زار زوی خشم خوشش	نکران او قناده بیمار است

از شفا خانه لب قیش	هر کسی را امید تیار است
گشته از چشم است او سر	در جهان هر جا که شیار است
از لبش و ام کرد با دانه ناب	در جهان هر جا که غار است
گشته از قامت و رخسار پدید	هر جا باغ و سرود گلزار است
از پی کلستان روی ویت	هر کسی را که در قدم خار است
زیر هر جن زلف او نیست	زیر هر بار موش تا مار است
قامت جا بکشد جا لا کست	خال زنگی او چه عیار است
کرد بر کرد نقطه خاش	دل سر گشته بجز پیکار است
غمره جادوش چه غار است	طه سزدوش چه طرار است
ست شاکر و چشم خونخوارش	هر جا در زمانه خونخوار است
هم از مکر او بدید آمد	هر جا نام مکر و مکار است
روی او را هر طرف رویت	هر طرف سوی روش تار است
میکنند بر وجود او اسرار	هستی هر کرا که انکار است

کرمه منکر همه کند انکار	نفس انکار منکر اقرار است
آنچه تو دیده و می بینی	بمثل دانه زخوار است
یا ز انبار علم او شتیب است	چون که هستی نمود انبار است
یا ز دیوان او است یک دفتر	یا ز دفتر نوشته طومار است
سوی او میرود و بدو درود	هر کرا جنبشی و رفتار است
از پی کیش زلف او بست	در میان هر کرا که زمار است
رو بچرا ب روی او دارد	در جهان هر جا که دین دار است
بحقیقت و را پرستید	هر جا در جهان پرستار است
یک سخن گوشت حد نه از زبان	از پس هر زبان کفزار است
و در جهان از جمال او عکس است	عالم از روی او نمودار است
گشته پدید از تاب رخسارش	هر جا آفتاب رخسار است
نیت جز او کسی و کرم موجود	غیر او هر چه هست پندار است
این همه کار و بار و گفت و شنید	جز یکی نیست کرم بسیار است

چشم بکشی تا عیان بینی	گر ترا دیده و دیدار است
کجاست	که جز او نیست در سرای وجود
	بحقیقت کسی و کرموجود
ای تو مخفی شده ز پیدایی بیج سویی نه و هر سوئی تا بصر اشدی تا مشا را نیست امروز حسن بی از پیت در بدر می کردم زجه ساکن نمی شوی در دل چون ز چشم نمی شوی پنهان غیر تو نیست کس ترا جوین با تو مکدم نمی توانم بود تا ب دیدار تو نذارم کس	وی نهان گشته از سویدایی هیچ جایی نه و هر جایی گشته ام از غم تو صحرایی در خور دیده تا مشای شده ام از پی تو هر جایی چون که تو ساکن سویدایی چونک از چشم من تو نبیایی بحقیقت ترا تو جوینایی بی تو ام نیست نه مشکبایی کرجه برقع ز روی کشایی

من ندانم ترا و کرد انم کس ندارد درون دربار از تو یا بد مذاق شیرینی بی لبست خود کجا تو اند کرد از خطت یافت سر و سبزی مست بر روی تو جهان خالی یا مکر و عذار تو خطیست من چنانم ترا که می بایم نیستم غیر آنچه فرمودی هر چه در من و می همان شنوی کم واقف و ن شوم بتونه بخود نه بدی دارم و نه نیکی هم من که باشم که تا ترا شایم	بخود از من نوی که دانای مگر آنکس که هست در یای نی ز حلو او یا حلوای لب شیرین لبان شکر خای وز قدرت یافت سر و بالای که رحمت را از دست زیبای یافت زو عذار و عنای تو جانی مرا که می بایم مکنم غیر آنکس سرمای که منم چون نی و تو چون نای اگر کم کم کنی و افزای نه خودی دارم و نه خود را تویی آنکس که خوشی را شای
---	---

مغربی کر رہی زمغوب خود	تا ز مشرق جو ہر بنام تے
او تو دوست بی تو وادے	من و او دوست بی من و ما تے
جہد کن تا بدوشوی بنیا	جون ترا ہم بدوست بنیا تے
بس بدانی یقین و شبنا تے	بس رہی عیان و بنما تے
تو کہ او نیست و سرای وجود	
بحقیقت کسی دکر موجود	
ای ہستی ذات تو نہ از کی	در جنب تو کانیات لاتی
مخوند و آفتاب ذات	نم طلعت و نم طلال و نم فی
در راہ تو موضع قدم نیست	زان سوی کسی غمی برو پی
کس پای درین بساط نہاد	ناگروہ بساط کو نہ اطلی
یک رہ نکدشت دل بکوش	تا بی سرو پا نکشت صد پی
وقت کہ آن بہار شاوی	مارا بر ما ند از غم وی

زان کس نیستی کہ زان خودی	ہیچ کس را نہ کہ خود را تے
غیر تو نیست سبک پس موجود	زان سبب بی شریک و محتا تے
دو جان بھو جسم و تو جا تے	دو جان اسم و تو سما تے
غیر و عینی و وحدت و کثرت	سم تو مجموع و سم تو تنہا تے
جون مرا از تو مانع اند اشیا	جون تو هستی جملہ اشیا تے
صفت و اسم غیر تو جون نیست	جون تو عین صفات و اسما تے
سر زمان کسوتی و کرب پو تے	لباس و کرب یار تے
کہ بیالای خویش راست کنی	کسوت آدمی و حوا تے
ہر نفس قد و قامت خود را	لباسی و کرب یار تے
لیلی گاہ و گاہ مجنوبے	وامتی گاہ و گاہ عذرا تے
کہ عزیز و گاہ مصر عزیز	گاہ یوسف کی زلتی تے
جون بیک جاشود و لم ساکن	یار من جون کہ هست تر جا تے
باید از کانیات یکتا شد	از پی وصل یار یکتا تے

ای ساقی باقی که هستی	هم ساقی و هم حریف و هم می
عالم سم در سماع و رقص اند	از قول خوشنویس و نوی
عمر سیکه میرسد ندای	از غیب کجوش جان پیاپی
کای مفلک نشسته نوای ناجیز	درست نهفته بی تو ووی
کنجی که طلسم است عالم	
ذاتی که صفات است آدم	
خورشید بر اوج آسمان شد	وزات جهان از وعیان شد
افکنند ز نور خورشید تاب	بر جان و جهان جهان و جان شد
سلطان ممالک و دو عالم	بالشکر خورشید تن روان شد
از شهر و ولایت خود آمد	آن شاه بدین جهان جان شد
آن در شیم و کوه سر پاک	سرمایه و اصل بحر و کان شد
انکس که بذات بی نشان بود	از روی صفات با نشان شد
با انک یکانه است و ایم	ویدی که جسمان یکان یکان شد
پیدا بود و این و آن کشت	طاهر نظیر این و آن شد

ای ساقی باقی که هستی	هم ساقی و هم حریف و هم می
عالم سم در سماع و رقص اند	از قول خوشنویس و نوی
عمر سیکه میرسد ندای	از غیب کجوش جان پیاپی
کای مفلک نشسته نوای ناجیز	درست نهفته بی تو ووی
کنجی که طلسم است عالم	
ذاتی که صفات است آدم	
عالم که غایش و سر است	بر بحر محیط حق جاب است
آن نقش جاب بر سر است	از سر جو رفت بادش است
حرفی ز کتاب است عالم	تا طن بنری که او کتاب است
از صورت نقشهای امواج	پیوسته محیط و جاب است
رخساره جانقزای جانان	از پر تو خویش در تقا است
پنهانی افتاب و ایم	از فرط ظهور افتاب است
ماست و خراب خشم یاریم	نی مستی ما ازین شر است

طاهر تر ازین نمی توان بود	پیدا تر ازین نمی توان شد
پوشید لباس حسیم و جانرا	در کسوت جسم و جان نهان شد
کنجی که طلسم است عالم ذاتی که صفات است آدم	
کنجیت نهاده در دل دل	درست قاده در کل دل
خطیبت که گشته است ظاهر	در نقش خوش و شمای دل
آن مهر سپهر لایزالست	در برج روان و منزل دل
شد مملکت وجود مسمور	از عدل ملک عادل دل
این کار قوی مبارک افتاد	از هر غلام مقرب دل
چون بحر حقیقه لعلت ایق	پویست بحر کامل دل
بحریت کنون دلم که هرگز	کس می نرسد با حل دل
چون بود ز نقش غیر خا	این منظر پاک قابل دل
زان نقش نگار گشت پیدا	حور آئینه مقابل دل

37

عمریت که گشته است مخفی	در سینه جان ر و ا حل دل
کنجی که طلسم است عالم ذاتی که صفات است آدم	
ای مهر تو محمد خاتم جان	وی زندگی از تو در دم جان
بی تو غنی نمی توان زد	ای مدم جسم و مدم جان
بر خانه جسم و خلوت دل	منیون ز تو بود مقدم جان
دل شاد بروی تو خباست	گور انبوهی غم جان
از بحر محیط سیج شنید	بر کشتن جسم شبنم جان
ای صورت و معنی در عالم	وی احمد روح و آدم جان
بکبرقت و لایست سویدا	سلطان سواد اعظم جان
ناکه سفری قفا و ما را	از عالم تن بعالم جان
پیدا شد ازین پس جهان	بیرون ز جهان جسم جان
و دیدیم در آن جهان بچون	عریان ز لباس معلوم جان

کنجی که طلسم است عالم ذاتی که صفات اوست آدم	
برخیز و بیا به عالم جان	بر مان نفسی دل از غم جان
ای مردم نفس برده عمری	یک لحظه نبوده سدم جان
ای از دم سر و نفس مرده	کی زنده شوی تو از دم جان
کنجیست نهاده پر جوار	مخفی بطلب حکم جان
ره برو کنج مهر که دانست	اسرار رموز مبهم جان
بالشکر خود سوی جهان شد	در کسوت خوب آدم جان
سلطانی خویش کرد پیدا	در عالم جسم و عالم جان
ای جان تو جان جان به تن	وی جسم تو اسم اعظم جان
پیدا است نقش عینی دل	مخفیست شکل مریم جان
کنجی که طلسم است عالم ذاتی که صفات اوست آدم	

ای سائیه حضرت آله در ملک تو کمتر بن غلامی	
تو یاروشی جهان سپاست	با انک تو فارغ از سپاست
جایی که تراست کس ندارد	با انک تو مقنن جاست
شد صدر جهان ترا سلم	زان رو که نرانی پیشکاست
بر وحدت آفتاب ذات	هر ذره می و ماکواست
بر ذات تو مطلع نگروند	در هر دو جهان کسی کاست
عالم بتو روشنست چون تو	بر رخ جال مبروماست
ای مردم چشم هر دو عالم	ای نم تو سپید و بیم کاست
در ظاهر و باطنست نهان	کنجی که در دست هر جواست
کنجی که طلسم است عالم ذاتی که صفات اوست آدم	
ای زنده به مجمل و مفصل	وی در تو مفصلات مجمل

با مهر تو گنجایست وزه	باجر تو کمالات منهل
در عین تو آخری و ظاهر	در علم تو باطنی و اول
ایات جلال و کربا	در شان تو کشته است منزل
تو آینه جان نما	در تست همه جهان بمنزل
از طالع سعد اختر تو	تقسیم زمانه شد مجد و
خبر صورت و معنی نیاید	در دیده هر که نیست احوال
بر ظاهر و باطن و در عالم	از جانب تو بی مشکل
انی حل مشکلات عالم	وی مشکل جلها برت حل
در ذات و صفات تست مخفی	و انگاه شکل تو مشکل
گنجی که طلسم اوست عالم	
ذاتی که صفات اوست ادم	
ای کشته بحیم و جان	بر خیز و زهره و شو مجر و
و اما نده ز حنبت حقایق	و در از پی حنبت محلد
در روز	

در روزخ از ان بهشت خوا	ماندن ز برای شهوت خرد
این جابه جان نه لایق است	در باز و بدو شو مقید
تا از بر دست هر زمانه	جانی و کرت رسد مجد و
در فاخت کی رسد کعبه	نکده شت بهر خوشی زاجد
بجای رسم شو از برای ذای	کو هست بری ز اسم واحد
ان ذات که نور او بسط است	و ان نور که ظل اوست یکتا
تا بید طلب کن اندرین راه	ز انکس که بحق بود موید
ای قاصد مقصد حقیقی	مگر ز انک تراست غرم مقصد
هرگز زسی بدان حقیقت	الا از شریعت محمد
ان شرع که او بتو نماید	در ذات و صفات پاک احد
گنجی که طلسم اوست عالم	
ذاتی که صفات اوست ادم	
ای چشم و چراغ قره العین	وی زبده و مقصد ای کونین

هم ذات و صفات را تو مظهر	هم غیر متو عیان و هم عین
هر چند که منیت غیر نقطه	در کسوت عین و صورت عین
یک نقطه میان عین و عین است	انیت میان هر دو مابین
تو نقطه عین محو کردان	تا عین همان زمان شود عین
انجا که مقو ذات نقطه است	فی کیف بدیدست و فی این
ز اشکال میان نقطه و حرف	مدلون بدیدگشت مدین
این عین ز پیش عین بر دار	بس بی شک و بی حجاب و بی سن
بکشای دو چشم تا به بینی	چون صاحب مراقب تو سین
کنجی که طلسم اوست عالم ذاتی که صفات اوست ادم	
ای یار کمن حکایت نو	از مغربی ضعیف بشنو
خورشید جوشت طالع انداخت	بر ظلمت کانیات پرتو
این سایه که نام اوست عالم	خورشید وجود راست پیرو
ای کشته عیان روی تو از جام جان	پیداشده از نام خشت نام جهان
پیدای جهان تویی و پنهان جهان	آغاز جهان تویی و انجام جهان
ز ان روی که نور گفت با او	تو در پی من همیشه می دور
و در از پی من مباشش کیدم	هر جا که روم تو نیز می رود
از صورت من مباشش غافل	زان سان که منم تو بهنجان شو
چون منیت مرا می غنودن	ای سایه من تو نیز مغنودن
من خسرو و کعبه و ملکم	تو سایه کعبه و حیر و سرور
از غم من نور شستی من	آید اگر ت بدست یک چو
بنی بفروغ و تابش او	پر تو ز جهان کنه و نون

هم ذات و صفات را تو مظهر	هم غیر متو عیان و هم عین
هر چند که منیت غیر نقطه	در کسوت عین و صورت عین
یک نقطه میان عین و عین است	انیت میان هر دو مابین
تو نقطه عین محو کردان	تا عین همان زمان شود عین
انجا که مقو ذات نقطه است	فی کیف بدیدست و فی این
ز اشکال میان نقطه و حرف	مدلون بدیدگشت مدین
این عین ز پیش عین بر دار	بس بی شک و بی حجاب و بی سن
بکشای دو چشم تا به بینی	چون صاحب مراقب تو سین
کنجی که طلسم اوست عالم ذاتی که صفات اوست ادم	
ای یار کمن حکایت نو	از مغربی ضعیف بشنو
خورشید جوشت طالع انداخت	بر ظلمت کانیات پرتو
این سایه که نام اوست عالم	خورشید وجود راست پیرو
ای کشته عیان روی تو از جام جان	پیداشده از نام خشت نام جهان
پیدای جهان تویی و پنهان جهان	آغاز جهان تویی و انجام جهان
ز ان روی که نور گفت با او	تو در پی من همیشه می دور
و در از پی من مباشش کیدم	هر جا که روم تو نیز می رود
از صورت من مباشش غافل	زان سان که منم تو بهنجان شو
چون منیت مرا می غنودن	ای سایه من تو نیز مغنودن
من خسرو و کعبه و ملکم	تو سایه کعبه و حیر و سرور
از غم من نور شستی من	آید اگر ت بدست یک چو
بنی بفروغ و تابش او	پر تو ز جهان کنه و نون

ای مهر خست منظر ذرات و کون	ذات بصفت معین ذرات و کون
وی داد ز رستی حالت	ای کرده ز تنی عین اثبات جهان
ای آنک طریق عشق مانی پری	باید که بنوشتن بکل در کدزی
تا بی خبری ز خوشستن با خبری	تا با خبری ز خوشستن بی خبری
خیزم طرب و نشاط و عیش آغازم	خود را بجز ابات معان اندازم
ز انجا بجا خانه را بی سازم	تا هر چه مرا هست بکل در بازم
بر جزیره یار ما نقاب جهان	بر بحر وجود او جاسب جهان
در دیند تشنگان ز آب مستی	در باو یه طلب سراست جهان
ای سرخ تو مهر کجین دل	کجینست نهان عشق تو در سینه دل

374

جز شوق تو نیست یار و یرینه دل	جز درد تو نیست یار و یرینه دل
من مست غراب و بی پرست آمده ام	بدوشن باو است آمده ام
تا طن نبری که باز گردم	بمست روم از آنک مست آمده ام
تا چند بروز ذکر اسپر کنم	تا کی صفت باو دل بشمرده کنم
تا کرده نماز را قضا کردم	کر عمر بود قضای این کرده کنم
با آنک و کون سر به بستی او	انسان ز چه شوکت عالم زجه پو
زین است که از مردک چشم و	یا ز آنک بود آنی جیره او
آنکس که بدوشن نوم می گویم	و آنکس که بدوشن طنی می گویم
هم اوست زمن که در زمان	پیداو نهان که او من و من اویم

که گاه بغیر خویش در پیچم من	بینم که جو رشته حبله در پیچم من
که دعوی آن کنم که من بیج نیم	یا آنک جو باز نکرم بیج من
من شانه زلف عنبرین بوی ویم	مشاطه حسن روی و جلوی ویم
هم مردک دیده جادوی ویم	هم جلوه کرد آینه روی ویم
من دانه خال و زلف چون دام	من آینه روی و لا آرام
پایه باد و غمسم انعام	هم جام جهان نای و هم جام
از مستی باد که خروشان بد	کی ساقی بزم و روزنشان بد
در خرقه رنگ گریه بیرون شد	کی واقف سر خرقه پوشان بد

375

هر نغمه که از نهار وستان شنوی	انرا بحقیقت از کستان شنوی
سرمه که از باد و پستان شنوی	آن می گوید ولی زستان شنوی
نابروه بصبح در طلب شب می خند	نهاد و برون ز خوشیتن کاهی خند
در کسوت خام آمده عانی خند	بد نام کشته نکوس می خند
مردان همه در سماع و نی پیدا	مستان همه غلام اند و نی پیدا
صد قافله بیش تر درین راه رفتند	وین طرفه که هیچ گونه پی پیدا
کس نیست که ز بسوی تو را پی	بیستی تو سنگ و گل و کاهی پی
یک ذره ز ذرات جهان نتوان پی	کانه در دل او ز مهر تو ماسی پی
تا من ز عدم سوی وجود آمده ام	از بهر تشنه بشود آمده ام

تا من ز قیام در مقود آمده ام	در پیش رخ توده سجود آمده ام
پیش ازین پیش کس پیش نبوده	وین ملت و دین و مذہب و کیش نبوده
این مادمی و این شامی و تویی	در حضرت او بجز یکی پیش نبوده
آن کیت که غیرت آن کیت بگو	او خود ز کجاست یا خود از حسب بگو
چون غیر ترا نیست حیاتی بعین	انکس که بخیر تو بود چون زیست بگو
از عالم حق بدین سر آمده	بگر ز کجاست تا کجاست آمده
خالی نشوی کیف از علم و عمل	کز انک بدانی که چرا آمده
در حلقه صور عابد و معبود تویی	ساجد ز همه جهان و معبود تویی
زان روی که هر که عابد و معبود	موجود بود بعین و موجود تویی

تو هست خودی و مایه هست	تو هست خودی و مایه هست
تا نسبت ما بتو بود از همه روی	و اویم از ان سبب دست بتو
کنجی که طلسم اوست عالم ماییم	و اتی که صفات اوست آدم ماییم
ای انک تو یی طالب اسم اعظم	از ما مگذر که اسم اعظم ما بیم
بت گفت بت پرست کای عابد ما	دانی ز چه روی نشسته ساجد ما
بر ما بچال خود تجلی کردت	انکس که زتست ناظر و شاهد ما
ای من تو در کل مطهر ظاهر	و ی حشم تو در حلقه مناظر ناظر
از نور رخ و ظلمت زلفت و ایم	قوی همه مومن اند و قوی کافر

در روی پری رخان جو در غی کرم	جزوی تومی نیاید از نظم
هر خطمه ز مهر پری رخی حسن جنت	بر دیده کند جلوه بوجی و کرم
چون دانستی که از کجا آمده	یا کیت فرستاده جرا آمده
بر خیز و قدم در نه و مردانه	کز بهر سمن درین سر آمده
از پیش خدا بر خدا آمده	نی از پی بازی و سوا آمده
معرفت و عبادت ایزد کوش	کز آنک تو از بهر خدا آمده
با تو نتوان گفت جرا آمده	یا خود تو کی و از کجا آمده
از بس که بازی و سوا مشغول	کوی که بازی و سوا آمده
مهر چنبد که در ملک فنا آمده	در ملک فانی بی بقا آمده

اندر پی تحصیل اقا با دیرت	کاینچا پی تحصیل اقا آمده
تو منظر و مراآت خدا آمده	امین وجه کبریا آمده
تا طن بنری که بهر بازی و سوا	زان ملک بدین ملک سر آمده
سحر کمان که دایم تاوه کیری	کمان ارا آب چشم لاوه کیری
جو دایم آورین اسی و راست	دو اثره اثر تاوه دایم تاوه کیری
چون بر در خانه دیدمش نهان	گفتم تعجب که تویی کفاسن
گفتم که در ابا ز یک دم بامن	گفتا که درین خانه تو باشی یا من
تم نذال دیوان بعبون	
الملک المنان	
تم	

